

حقوق پنج گانه

ابوالحسن بنی صدر

اصول این حقوق پنج گانه که امیدواریم روزی اصول همه قانون های اساسی کشورهای جهان بگردند و عمل به آنها، همه انسانها را شهروندان جامعه جهانی بگرداند، اصول قانون اساسی می شوند که به مردم ایران پیشنهاد می شود. قانون اساسی همراه با برنامه عمل و قانون اساسی دوران گذار، در یک مجلد، در اختیار مردم ایران قرارخواهند گرفت.

تاریخ انتشار: تیر ۱۳۹۷

انتشارات انقلاب اسلامی

حقوق پنج گانه

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : تیر ۱۳۹۷

انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست :

بیان‌نامه حقوق پنج گانه	۵
ورود به حقوق پنج گانه	۵
بخش اول.....	۱۳
در حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او	۱۳
فصل اول در حقوق ذاتی حیات انسان	۱۳
فصل دوم	۳۵
در حقوق شهروندی.....	۳۵
۱. حقوق سیاسی شهروند:.....	۳۶
۲. حقوق اقتصادی شهروند:.....	۴۴
۳. حقوق اجتماعی شهروند:.....	۴۹
۴. حقوق فرهنگی شهروند:.....	۵۲
۵. حقوق شهروند بر دادرسی عادلانه:	۵۸
فصل سوم در حقوق ملی	۶۱
فصل چهارم در حقوق جامعه مدنی	۷۲
قسمت اول در حقوق عمومی جامعه مدنی.....	۷۲
قسمت دوم در باره نقش جامعه مدنی در ایجاد سرمایه‌ها:.....	۸۱
بخش دوم.....	۸۹
حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بمتابه عضو جامعه جهانی.....	۸۹
فصل اول در حقوق طبیعت	۸۹

فصل دوم	۱۰۱
در حقوق هر جامعه ملی بمتابه عضو جامعه جهانی	۱۰۱
ضمیمه‌های حقوق پنج‌گانه	۱۰۹
ضمیمه اول : روشهای بهره‌کشی و دزدی و... که امرهای واقع جهان شمول هستند:	۱۰۹
ضمیمه دوم : نابرابری‌ها مرد با زن که باید از میان برداشته شوند	۱۱۷
ضمیمه سوم در ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزادی	۱۲۰
ضمیمه چهارم در اصول راهنمای اخلاق استقلال و آزادی	۱۳۸
ضمیمه پنجم در ویژگی‌های زبان آزادی	۱۵۵

بنام او که به حق می خواند

بیان نامه حقوق پنج گانه

ورود به حقوق پنج گانه

مجموعه‌ای از حقوق، شامل حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی که حقوق جامعه مدنی را نیز در بردارد و حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی، اصول راهنمای قانون اساسی هستند که به جامعه با فرهنگ ایران پیشنهاد می‌شود. و نیز پیشنهاد می‌شود که قوانین اساسی جامعه‌ها این حقوق را در خود بپذیرند و اصول راهنمای سازماندهی دولت را نیز برونق آن تغییر دهند تا که در همه‌جای جهان، تحول به جمهوری شورایی، هم‌آهنگ، امکان‌پذیر گردد.

بدین‌سان، حقوق انسان ذاتی حیات انسان هستند. بدین اعتبار که عمل نکردن به هریک از آنها، سبب نقص در حیات، می‌شود. چنان‌که عمل نکردن به حق کار و بازماندن از مجموعه کارها که فعالیت استعدادها و فضل‌های انسان ایجابشان می‌کند، سبب تباهی زندگی می‌شود. حقوق شهروندی و ملی و طبیعت و هر جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی نیز ذاتی حیات هر شهروند و هر جامعه ملی و طبیعت و جامعه جهانی بمثابه خانواده بزرگ انسان‌ها هستند.

ناقص یک چند از این حقوق پنج‌گانه، در قوانین اساسی و یا در میثاق‌ها آمده‌اند. الا این‌که در انشای آنها، فکر راهنما، بیان قدرت (لیبرالیسم) بوده‌است. در نتیجه، اصول راهنمای این مرام (مالکیت خصوصی و تعریف آزادی که ترجمان مالکیت خصوصی است)، راهنمای انشای حقوق انسان و حقوق شهروندی شده

اند. از این رو، حق که باید پیشاپیش، آدمی را محدود و مقید نکند، محدودکننده و مقیدکننده او شده است. برای مثال، استقلال و آزادی دو حق از یکدیگر جدایی ناپذیرند. بیان‌های قدرت، چون از استقلال غفلت می‌کنند، آزادی را به قدرت تعریف می‌کنند. اما، غفلت از استقلال - که برخورداری از آن، به برخورداری هر شهروند از امکانات و نیروهای محرکه بستگی دارد -، نه تنها تعریف آزادی را، جز به قدرت، ناممکن می‌کند، بلکه بدان جز در روابط قوا کاربرد نمی‌دهد. بدین خاطر است که آزادی از خود، در ضد خود، که بکاربردن زور است، بیگانه می‌شود.

در حقیقت، مالکیت خصوصی رابطه قوا است و این رابطه، رابطه‌ای است که، در آن، داشته‌های طرفهای رابطه، موقعیت آنها را بعنوان زبردست و زیر دست تعیین می‌کنند. این مالکیت محدوده ایجاد و، پیشاپیش، انسان‌ها را، در آن، محدود و مقید می‌کند. مالکیت خصوصی را حق مقدم و حاکم بر مالکیت شخصی انگاشتن، برخورداری از استقلال و آزادی را ناممکن می‌کند و می‌تواند وضعیتی را پدیدآورد که، در آن، اقلیتی خود را مالک نیروهای محرکه و زمین و منابع آن بگرداند و با جان‌نشین کردن آدمک‌های برخوردار از هوش مصنوعی، انسان‌ها را از کار تولیدی هم محروم کند و سپس به جامعه بشری بگوید: چون کار و درآمد نداری، سر برالین مرگ بنه! بدین سان، رابطه انسان با اشیاء ذاتی حیات او نیست. در عوض، مالکیت شخصی، بمعنای حق انجام مجموعه‌ای از فعالیتها، بنابراین، حق برخورداری از امکانات و نیروهای محرکه ضرور برای انجام آن فعالیتها، ذاتی حیات انسان است. چراکه، بدان، حیات انسان از محدودکننده‌ها رها است. بدین قرار، آن تعریف از آزادی هم که انسان را در مدار رابطه فرد با فرد زندانی می‌کند، تعریف آزادی به ضد آن است. از این رو، با شناسایی این حق، نظامهای اجتماعی و تمامی بنیادهای جامعه

تغییر می‌پذیرند و بدین تغییر، انسانها، استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابند و می‌توانند در نظام‌های اجتماعی باز رشد کنند.

بدین‌قرار، اگر بازیافتن این حقوق ممکن گشته، بخاطر رها شدن از بند این و آن بیان قدرت، بوده‌است. بدین‌رهایی، حقوق مغفول مانده در طول زمان، یافته آمدند و به ویژگی‌های خود تعریف جستند. در حقیقت، تعریف‌ها بر پایه قدرت، تعریف‌کنندگان را ناگزیر می‌کنند حق را به قدرت تعریف کنند و میان حقوق تقدم و تأخر قائل شوند. و، بنابر موقع، یکی را بر دیگری رجحان نهند. غافل از این‌که حق با حق نه تنها تعارض و تراحم پیدا نمی‌کند، بلکه هر حقی حقی دیگر را ایجاب می‌کند. اگر حقوق انشاء شده بر پایه قدرت، بسا ناقض یکدیگر می‌شوند و مهم‌تر از آن، بکاربردنشان، - برای مثال «حق» مالکیت خصوصی و تقدم و سلطه آن بر حقی که مالکیت شخصی است- ناقض حق انسان به رشد و حق طبیعت به آبادانی و عامل نابرابری‌های روزافزون و آلودگی محیط زیست و روی به پایان نهادن منابع طبیعت و تشدید رابطه مسلط - زیر سلطه میان فرد با فرد و گروه با گروه و کشور با کشور می‌شود، بدین‌خاطر است که حق به قدرت تعریف و، در واقع، حق پوشش قدرت شده‌است. از این‌رو، رهاکردن حق از بند قدرت و انسان و طبیعت از بندگی قدرت ویران‌گر، نیازمند بازیافتن مجموع حقوق است. در این مجموعه، دلیل حق بودن هریک از حقوق، از جمله، تعارض و تراحم و تناقض نداشتن با حقوق دیگر و انطباقش با ویژگی‌های حق است. براین ویژگی‌ها چند ویژگی دیگر را می‌افزایم که بکار هر شهروند در زندگی روزانه او می‌آیند:

- رابطه حق با عمل رابطه نظر با عمل نیست. چراکه حق ذاتی خود روش عمل به خویش است. چنان‌که حق غذا خوردن عمل به این حق است.
- به هر حق ذاتی حیات، موجود زنده خود باید عمل کند. برای مثال، حق نفس کشیدن واگذارکردنی به دیگری نیست. و یا رهبری هم استعداد و هم حق است

چرا که تصدی اعمال حیاتی هرکس با خود او است. در جامعه‌ای هم که حقوق تنظیم‌کننده رابطه‌های شهروندان می‌شوند، هر شهروند، خود استعداد و حق رهبری خویش را بکار می‌برد.

• دلیل حق بودن حق در خود او است. از این رو، هر ادعائی که دلیل حقانیتش در قول کسی، حتی خدا، باشد، حق نیست مگر این که دلیل حق بودنش در خود آن باشد. چنانکه دلیل حق بودن دو حق استقلال و آزادی انسان، در خود آنها است. از جمله به این خاطر که با غفلت از این دو، خلاء پدید می‌آید و خلاء را زور پر می‌کند و زور حیات موجود زنده را ویران می‌کند و غفلت کامل از این دو حق، سبب مرگ می‌شود. جامعه‌ای هم که از این دو حق یکسره غفلت کند، می‌میرد.

• حق ذاتی حیات از حیات جدائی ناپذیر است. چنان که حق انسان بر سعی و کار خویش، ویژگی‌های بالا را دارد و از او جداکردنی نیز نیست. حال آن که مالکیت انسان بر حاصل کار خود، از او جدائی پذیر است. بدین خاطر است که این مالکیت باید تابع مالکیت انسان بر سعی و کار خویش باشد. و

• هیچ حق ذاتی حیات را نمی‌توان با زور و پول و علم و فن ترکیب کرد و در روابط قوا بکاربرد. در عوض، حق ذاتی حیات می‌تواند در ترکیب علم و فن و سرمایه و... بکار رود و این ترکیب، در رابطه حق با حق شهروندان، با یکدیگر و با طبیعت، و در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بکاربردنی است.

بدین سان، در این مجموعه، انسان‌های دارنده حقوق، حقوقی را می‌یابند که ویژگی‌های حق را دارند و یکدیگر را ایجاب می‌کنند و بایکدیگر نه تناقض و نه تعارض و تراحم دارند.

در تدوین قوانین اساسی، اصل بر این است که دولت قدرت است و «حق» انحصاری بکاربردن قدرت (= زور) نیز از آن او است. بنا گذاشتن بر

این اصل، قوانین اساسی را گرفتار نقصی ذاتی و کاستی‌هایی چند کرده است. از جمله:

- دولت مرامی خاص خود دارد. مرامی که وجود دولت را بمثابة قدرت و اعمال‌کننده انحصاری قدرت توجیه می‌کند. چنان‌که دولت لاییک فرانسه خالی از مرام نیست. اصول قانون اساسیش بیانگر مرامی است که بر وفق آن، قانون اساسی تدوین شده است: لیبرالیسم.

- موجز و مبهم نویسی. تا که دست دولت در تفسیر قانون اساسی باز باشد و خلاءها تا ممکن است پر شمار باشند.

- خلاءها باید باشند تا که دولت بتواند، بنام «مصالح دولت» و «منافع عمومی»، به دلخواه خود عمل کند و یا اصولی از قانون اساسی را بلا اجرا گذارد.

- ساختار تغییرناپذیر دولت بدین خاطر که فرآورده قدرت و بکاربرنده انحصاری آن فرض شده است. بنابراین،

- پایه شدن رابطه قوا، چرا که قدرت همین رابطه و ترکیبی است که در این رابطه بکار می‌رود. در نتیجه، نقش دولت تنظیم رابطه میان مسلط‌ها و زیر سلطه‌ها در سطح جامعه و در سطح جهان می‌شود. چنان‌که در حال حاضر، حاکمان نئولیبرالیسم را مرام خود کرده‌اند و دولت را مأمور دو کارگردانده‌اند: انجام وظیفه نظامی و انتظامی برای حفظ امنیت آنها و پاسداری از منافع آنها و برداشتن موانع از سر راه سلطه کامل آنان و دائمی کردن این سلطه. در حال حاضر، جامعه‌ها فردهایی شده‌اند که هر یک، تنها، در برابر قدرت قرار گرفته‌اند.

حال این که فایده حقوق و عمل به آنها این است که دولتی خالی از مرام دینی و غیر دینی و پراز مرامی که حقوق پنج گانه اند، به خدمت جامعه مدنی درآید. رابطه قوا با رابطه حق با حق جانشین شود و در جریان تحول به جامعه ای با نظام اجتماعی باز، دولت تحول پذیرد و بطور روزافزون، خشونت زدایی را روش کند. به سخن دیگر، کاستی ها رفع و دولت ساختاری تحول پذیر پیدا کند و بتواند خشونت زدایی را روش کند. تحول سمت و سوی گذار به جامعه باز را بیابد و جامعه مدنی به مدیریت خویش توانا شود و جمهوری شورایی شهروندان استقرار بجوید. از این رو،

حقوق می باید به زبان آزادی به نگارش درآیند و اصول دیگر قانون اساسی نیز. تا که زور بن مایه هیچ حقی نباشد و هر حقی شفاف تعریف گردد و تعریف آن جایی برای تعبیر و تفسیر و تأویل و تحریف و ... باقی نگذارد. بدین قرار، کلمه ها، رها از کاربرد آنها در این و آن بیان قدرت و «هویت مذهبی یا مرامی» که یافته اند و برخوردار از معانی که در زبان آزادی دارند، بکار رفته اند.

در انشاء و نگارش این حقوق، این روش بکار رفته است. در انشاء و نگارش، کوشش شده است خلایی نیز برجا نماند. باوجود این، حق یا حقوقی می توانند از قلم افتاده باشد یا باشند. از این رو، حقوق شناسان را به یاری می خواند تا اگر حق یا حقوقی از قلم افتاده باشد یا باشند، ما را از آن یا آنها آگاه کنند.

از این مهم غفلت نشده است که حقوق را مرام دولت گرداندن، مانع از قدرتمداری دولت و خدمتگزار قدرتمدارها گشتن آن نمی شود. از این رو، افزون بر کامل کردن حقوقی که هر شهروندی خود بدانها عمل می کند، حقوقی نیز که جامعه مدنی خود بدانها عمل می کند، لحاظ شده اند. به دولت نیز ساختاری داده شده است که نتواند حقوق را از خود بیگانه بگرداند.

و برای این که هم معلوم گردد چرا و چگونه حقوق یکدیگر را ایجاب می کنند و هم تبیین هر حقی بسا نیازمند بازآوردن حقی دیگر است، در تبیین این و آن حق از حقوق شهروندی و این آن حق از حقوق ملی و این و آن حق از حقوق طبیعت و این و آن حق از حقوق هر کشور بمتابه عضو جامعه جهانی، این و آن حق از حقوق انسان، بازگو و خاطر نشان شده است. در حقیقت، گرچه حقوق شهروندی ذاتی حیات هر انسان بمتابه عضو جامعه و حقوق ملی ذاتی حیات جامعه و حقوق طبیعت ذاتی حیات طبیعت و حقوق هر جامعه بمتابه عضو جامعه جهانی ذاتی حیات جامعه جهانی و زیست آن در رابطه حق با حق، بنابراین، فراخنای رشد انسان شدنش بر میزان عدالت اجتماعی و تصدی آبادانی طبیعت در سطح جهان است، اما همه این حقوق از حقوق انسان و حقوق طبیعت نشأت می گیرند. از این رو، تکرار نه تنها مخل نیست که تا بخواهی مفید است.

و این حقوق چند ضمیمه پیدا کرده اند: یک نظر بر این بود که هر اصلی باید در برگیرد آنچه را که ذکر نشدنش، آن را مبهم و ناشفاف و بسا بی محتوی، جلوه می دهد. برای مثال، استثمار ممنوع است، سخنی کوتاه است که روشن نمی کند استثمار چیست و موارد آن کدام است. و یا «نابرابری ها میان زن با مرد باید از میان برخیزند»، معلوم نمی کند این نابرابریها کدامها هستند. نظر دیگر بر این بود که اینگونه اصلها، می توانند ضمیمه پیدا کنند. ضمیمه ها همان اعتبار را دارند که اصل هایی که ضمیمه ها بدانها راجعند. در چند مورد به این نظر عمل شده است.

و انتشار حقوق پنج گانه پیش انداخته شد هم بدین خاطر که بر سر آنها انسانها می توانند اجماع کنند و هم بدین خاطر که جهان گرفتار بن بست فکر راهنما است، انسانها به حقوق انسان بمتابه «شیی خارجی» می نگرند، قدرتمدارها حقوق ملی را با منافع عمومی - که منافع خود آنها هستند - جانشین می کنند و طبیعت را فاقد حقوق می انگارند و در کشورهایی که پاره ای از حقوق شهروندی به قانون اساسی

آنها راه جسته‌اند، این حقوق بطور مستمر محدود می‌شوند و سلطه‌گرها برای جامعه های زیر سلطه حقی قائل نمی‌شوند. هرگاه انسانها نخواهند نظامهای مرگ و ویرانی آور بمانند، نیاز به بدیل پیدا می‌کنند و معرفت بر این مجموعه حقوق و عمل بدانها، هم انسانها را بدیل خود می‌کند و هم آنها را به یمن زندگی در استقلال و آزادی، بدیل زندگی در نظامی اجتماعی می‌کند که، در آن، انسان در شیی ناچیز می‌شود.

بدیهی است مجموعه، دو بخش از قانون اساسی می‌شوند که بخش سوم آن به سازماندهی دولت و وظایف آن بر پایه این حقوق می‌پردازد.

اسامی همکاران در تألیف و تدوین قانون اساسی و آنها که از راه نقد به بی‌نقص شدن آن یاری رسانده‌اند، در متن نهایی، خواهند آمد. در این مقام، سپاسگزاری خود را از همکاری صمیمانه آنها اظهار می‌کنم.

ضرور است بر این نکته تاکید شود که از پیشنهاد هر حقی، توسط خوانندگان محترم، در سپهر هریک از حقوق پنجگانه که از قلم افتاده باشد، حسن استقبال می‌شود.

آماده انتشار شد در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۹۷، برابر ۲۱ رمضان ۱۴۳۹ و ۶ ژوئن

۲۰۱۸

ابوالحسن بنی‌صدر

بخش اول

در حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او

فصل اول در حقوق ذاتی حیات انسان

اصل اول: بنا بر این که حیات قائم به وجود حقوق و عمل به آنها است و این حقوق از حیات جدایی ناپذیر هستند و مانع از آن می‌شوند که فعالیت‌های حیاتی انسان محدود و مقید بگردند، تقدم دارند بر نوع باور و بر هر وضعیت و موقعیتی که انسان در آن قرار بگیرد. بنابراین، بنام دین و بنام مصلحت دولت و به موجب حکم دادگاه این حقوق سلب نمی‌شوند.

اصل دوم: تکلیف بیرون از حقوق ذاتی حیات، حکم زور است. چرا که تکلیف عمل به حق باید باشد. بنابراین، وضع تکلیفی که سالب حق بگردد، ممنوع است و عمل به تکلیفی که حقی از حقوق نباشد، نمی‌تواند موضوع قانون‌گذاری بگردد.

اصل سوم: حقوق موضوعه که اصولی از هر قانون اساسی را تشکیل می‌دهند، ناقض حقوق ذاتی حیات نیستند و قوانین عادی که وضع می‌شوند، نیز، نباید ناقض حقوق ذاتی حیات باشند.

اصل چهارم: بنابراین که حقوق ذاتی حیات هستی شمول هستند، همه حیات‌مندها از حقوقی برخوردارند که حیاتشان قائم به عمل به آنها است. طبیعت نیز از همین حقوق برخوردار است.

اصل پنجم: حقوق هم‌دیگر را ایجاب می‌کنند و یک مجموعه را تشکیل می‌دهند، بنابراین، هیچ حقی را نمی‌توان دست‌آویز نقض حق دیگری کرد.

اصل ششم: انسان برخوردار از استقلال و آزادی است: هر انسانی مستقل است در گرفتن تصمیم و آزاد است در اتخاذ نوع تصمیم. استقلال و آزادی نسبت به یکدیگر تقدم و یا تأخر ناپذیر هستند و از یکدیگر جدایی‌پذیر نیز نیستند. لذا، ۶/۱. بنابراین که برخوردار از استقلال، خود، برخوردار از امکانات و نیروهای محرکه است و بدون استقلال، آزادی در ضد خود، «قدرت فرد» در روابط قوا، تعریف پیدا می‌کند، بر میزان عدل، امکانات و نیروهای محرکه باید چنان توزیع شوند که هر انسان از آنها برخوردار بگردد.

۶/۲. استقلال جامعه شهروندان، خودمختاری او در اعمال ولایت (= شرکت جمهور شهروندان در رهبری جامعه خویش بر اصل دوستی)، بنابراین، محدود نشدن حق ولایت توسط بیگانه و آزادی او اختیار او بر نوع اعمال حق ولایت است. بنابراین، استقلال و آزادی جمهور شهروندان را هیچ بنیاد و شخصی در درون و هیچ بیگانه‌ای از بیرون، محدود نمی‌کند.

۶/۳. بخاطر استقلال و آزادی هیچ حقی را نمی‌توان نقض کرد. زیرا استقلال و آزادی عمل به دیگر حقوق را ایجاب می‌کنند.

اصل هفتم: تنظیم‌کننده رابطه‌های کشور با کشورهای دیگر، بر اصل موازنه عدمی یعنی بر وفق حقوق ملی و حقوق جامعه ملی بمثابة عضو جامعه جهانی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت باید باشد. کمال مطلوب این است که رابطه‌های فرد با فرد و گروه‌های اجتماعی با یکدیگر نیز، بر وفق حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت برقرار شوند. لذا، ارکان دموکراسی که بر وفق این حقوق تشکیل می‌شوند، فعالیتها و رابطه‌های خود را باید بنا بر این حقوق تصدی کنند.

اصل هشتم: تنظیم رابطه‌ها و تصدی فعالیتها برابر اصل ششم ایجاب می‌کند:

۸/۱. بکار بردن زور، به قصد جلوگیری از عمل به حقی از حقوق، ممنوع باشد؛
۸/۲. انسان‌های روی زمین بر آسمان‌ها و زمین حق برابر پیدا کنند. از آنجا که
وظیفه جز عمل به حق نیست، پس میزان تخریب طبیعت و آلوده شدن محیط
زیست و مرگ و میر جانداران و گیاهان گزارشگر اندازه محرومیت انسانها از
حقوق خویش هستند. لذا دفاع از حیات همه ذی حیات‌ها وظیفه شهروندان
و بنیادهای جامعه و نیز دولت است؛

۸/۳. هم سلطه‌گری و هم سلطه‌پذیری هر دو ناقض حقوق، در سطح فرد با فرد
و در سطح گروه با گروه و در سطح ملت با ملت‌های دیگر، ممنوع باشد.

اصل نهم: بنابر این که دوست داشتن و دوست داشته شدن حقی از حقوق
انسان است و بنابر این که برخورداری همگان از حقوق و توانایی بر رشد، در
گرو توحید اجتماعی (بمعنای برابری واقعی همگان از حقوق و تعلق امکانشا
به همگان و تابعیت حاصل کار از کار) است، مقرر می‌شود که در تنظیم رابطه‌ها،
اصل بر توحید و نه تضاد اجتماعی باشد. از آنجا که اندازه تولید سرمایه اجتماعی
و دیگر سرمایه‌ها و نیروهای محرکه و کاربرد بهینه آنها به میزان توحید اجتماعی
بستگی دارد و از آنجا که توحید اجتماعی خود هم سبب و هم هدفی از هدفهای
رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، پایه‌ای است که ارکان دموکراسی بر آن
استواری می‌جویند و بدان، دموکراسی از فساد مصون می‌ماند:

۹/۱. زن و مرد برای دوستی با یکدیگر خلق شده‌اند و هر دو بطور برابر حقوقمند
هستند. بنابراین، تمامی تبعیض‌ها و نابرابریها ملغی هستند.

۹/۲. جمهور مردم با یکدیگر برادر و خواهر و در حقوق برابرند. از آنجا که
همگان در حقوق مندی برابرند و عقیده نمی‌تواند بکار دشمنی آید مگر وقتی که
به استخدام قدرت درمی‌آید، اختلاف در عقیده و باور و یا جنسیت و تعلق به
قومی، موجب تبعیضهای جنسی و قومی و ملی و نژادی نمی‌گردد و ناقض و مانع
دوستی شهروندان با یکدیگر نمی‌شود.

۹/۳. هر شهروند حق دارد با هر شهروند جامعه دیگری دوست بگردد.

۹/۴. بنابر این که وظیفه دولت و جامعه مدنی و شهروندان خشونت‌زدایی باید باشد، دولت باید متجاوز را، برابر اصول راهنمای قضاوت که اصولی از قانون اساسی بر پایه حقوق پنج‌گانه را تشکیل می‌دهند، از تجاوز بازدارد.

۹/۵. حق اختلاف در نظر با حق اشتراک در نظر و با دو حق دوستی و صلح همراه است. لذا،

الف. خشونت - که جنگ شکلی از آن است - بنام اختلاف در نظر و باور و بنا بر انواع تبعیض‌ها از جمله تبعیض‌های جنسی، نژادی، قومی، ملی، مرامی، دینی و مذهبی، ممنوع است. و

ب. برقراری بدون سانسور جریان اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و داده‌ها و دانش‌ها و فن‌ها مقرر می‌شود تا که، از رهگذر نقد، اختلاف در نظر سبب توحید در نظر، به یمن رشد، گردد و از جهت یافتن اختلاف در نظر به تضاد و دشمنی پیش‌گیری شود.

اصل دهم: حق برخورداری هر انسان از استعدادها و فضل‌های خویش، در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، برسمیت شناخته می‌شود: انسان استعداد جستن اندیشه راهنما (باور دینی یا غیر آن) را دارد و بکار می‌گیرد. او غیر از این استعداد و استعداد اُنس که حق دوستی ترجمان آن است، استعداد رهبری دارد، استعداد آفرینندگی دارد، استعداد آموختن دارد، استعداد تربیت دارد، استعداد هنرمندی و هنروری دارد، استعداد اقتصادی دارد و... و افزون بر استعدادها فضل‌ها دارد. بنابراین، او حق برابر برآن محیط زیست اجتماعی و طبیعی دارد که او را بر بکار بردن استعدادهای خویش و پرورش آنها توانا کند. لذا،

۱۰/۱. تغییر رابطه انسان با بنیادها و بازسازی بنیادها بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان داد و و داد، بدان است که انسان از بدو تولد، جامع

استعدادهای تلقی شود: میزان از دست رفتن جامعیت انسان، میزان ضد حقوق و ضد استقلال و ضد آزادی و ضد رشد شدن بنیادها و جامعه را بدست می‌دهد.

۱۰/۲. از آنجا که انسان بهنگام بکار بردن مجموع استعدادها و فضلهای خویش، خودانگیخته، یعنی مستقل و آزاد، می‌اندیشد و عمل می‌کند، بنیادهای جامعه می‌باید با خودانگیختگی انسان سازگار و بر این پایه، تجدید سازمان شوند.

۱۰/۳. از آنجا که برخورداری هر انسان از حق رهبری، شرط برخورداریش از حقوق و استعدادهای خویش است، هیچ‌یک از استعدادهای او قابل جانشینی و تفویض به غیر نیست. راهبری هر کس بدست خود او است. بنابراین، نظامی اجتماعی می‌باید باز و تحول‌پذیر بگردد به ترتیبی که جمهور مردم بتوانند در مدیریت جامعه خویش شرکت کنند. توضیح این‌که

۱۰/۴. جامعه و بنیادهای آن می‌باید سامانه‌ای باز، پیدا کنند. از این‌رو، هدف از تدوین قانون اساسی و اجرای آن، از جمله باید این باشد که بنیادهای جامعه، بمثابة دستگاههای تخریب انسان و محیط زیست و تولید قدرت، با بنیادهای باز و تحول‌پذیر، در خدمت انسان خودانگیخته، جانشین گردند.

اصل یازدهم: نقد و هشدار و اظهار حق و، در صورت خطا، پشیمانی و دیدن زیان، عفو در شمار حقوق انسان هستند. این حقوق ایجاب می‌کنند:

۱۱/۱. اصول قانون اساسی بیانگر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جامعه او بمنزله عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت باشند. قانون‌گذاری عادی نیز می‌باید از این اصول تبعیت بی‌کم و کاست کند،

۱۱/۲. در همان حال که شهروندان در نقد و اظهار حق و هشدار و اعلان خطر می‌باید از بیشترین استقلال و آزادی برخوردار باشند، خود نیز باید به حقوق پنج‌گانه که در قانون اساسی می‌آیند، عمل کنند و در رواج زبانی که ویژه‌گی‌های زبان آزادی را داشته باشد - زبانی که از جمله زور بن‌مایه آن را تشکیل نمی‌دهد -، شرکت کنند. و

۱۱/۳. عفو کردن حق زیان دیده است و جبران کردن نیز وظیفه زیان واردکننده است. محیط اجتماعی خالی از زور، حق همگان است. برخورداری از این حق ایجاد می‌کند که خشونت‌زدایی حق هر انسان و جامعه انسانها تلقی شود. اما خشونت‌زدایی نیاز به استقرار تمامی ارزشهای معنوی، بخصوص استقرار ارزشهایی دارد که برخورداری هر انسان را از حقوق خویش، در جامعه انسانها، میسر می‌کنند: مهر، شهادت بر حق، صداقت، وفای بعهده، ایثار، امداد و استمداد، ارشاد و... و بخصوص،

۱۱/۴. رابطه دو همسر، بطور خاص، و رابطه انسانها بطور عام، باید رابطه فضل‌های آنها با یکدیگر باشد. اگر زور در کار نیاید و انسانها، در مقام عمل به حقوق خویش، با یکدیگر رابطه برقرار کنند، از راه فضل‌هاشان است که با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند.

اصل دوازدهم: بنابراین که انسان به هنگام تولد قدم در دنیای دشمنی‌ها نمی‌گذارد، طبیعت و جاندارها و انسانها، آشنا و دوستند. از این‌رو، برای این‌که محیط رشد او، محیطی آکنده از تضادها و خصومتها نگردد، حقوق ذاتی حیات انسان و طبیعت و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق موضوعه‌ای که بر وفق آنها وضع می‌شوند، باید این ویژگی‌ها را داشته باشند:

۱۲/۱. ترجمان رشد انسان و عمران طبیعت - و نه دلخواه قدرت - باشند. و

۱۲/۲. بنابر حق شرکت در رهبری جامعه، راه‌یاب به جمهوری شهروندان یا دموکراسی شورایی باشند و

۱۲/۳. امکانهای برخورداری هر شهروند را از استقلال و آزادی و دیگر حقوقش، همواره بیشتر بگردانند.

۱۲/۴. بنابراین که هر انسان بر مجموعه‌ای از کارها حق دارد و باید از کارهای خود درآمد لازم برای زندگی حقوقمند و رشد بدست بیاورد، رباطها را جانشین انسان‌ها نکند و دستیار او در افزایش کارایی و بهره‌وری بگردند.

اصل سیزدهم: حق حیات نه تنها حقی است که همه از آن برخوردارند، بلکه هر کس حق دارد دفاع از این حق را، در مورد خود و یا دیگران، از دولت و شهروندان بخواهد. لذا مسئولیت حفظ حیات یکایک شهروندان مسئولیتی همگانی است. بنابر این حق، اعدام ممنوع است.

اصل چهاردهم: تحصیل اطلاع و دانستن، فعالیت استعداد علم و آگاهی جویی، حق هر انسان است. آزادی جریان اطلاع‌ها و داده‌ها و آزادی جریان اندیشه‌ها و آزادی جریان دانش‌ها و فن‌ها و هنرها، بلحاظ آن‌که امکان دانستن را برای هر انسان فراهم می‌آورند، حق هر انسان هستند. بنابر این که تکلیف بیرون از حق، حکم زور است، هر کس حق دارد بداند تکلیفی که انجام می‌دهد، عمل به حق است.

از آنجا که «المأمور معذور» ترجمان زورمداری و ناقض حق است، هر امری باید امر به حق باشد و هر وظیفه‌مندی می‌باید مطمئن باشد که دستور سیاسی یا نظامی یا اقتصادی یا اجتماعی و یا فرهنگی که به او می‌دهند، یا او به دیگران و یا به خود می‌دهد، ناحق نباشد. بنابراین، هر امری، باید با شفافیت تمام بر حق دلالت کند و نباید ناقض حقی از حقوق انسان و یا حقوق شهروندی او و یا حقوق ملی و یا حقوق طبیعت و یا حقوق جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی باشد.

اصل پانزدهم: اصل بر شفافیت گفتار و کردار است. لذا، سر و پنهان‌کاری به قصد ستم‌کاری، و نیز دوستی و همکاری پنهانی با ستمگر و جنایت‌پیشه، ناقض حق و ممنوع است. بنابراین، دولت حق ندارد عمل ناقض حقی از حقوق انسان و حقوق شهروندی و یا حقوق ملی و یا حقوق طبیعت و یا حقوق ایرانیان بمنزله عضو جامعه جهانی را مرتکب شود. ارتکاب عمل ناقض حقی از حقوق که اصول این قانون را تشکیل می‌دهند، جرم و «سر دولتی» کردن آن موجب تشدید مجازات به ترتیبی است که قانون معین می‌کند.

اصل شانزدهم: هر کس و هر جامعه‌ای حق دارد از صلح برخوردار باشد. ناموس صلح را نباید شکست. لذا، به زور بازداشتن شهروندان از زیستن با برخورداری از استقلال و آزادی و دیگر حقوق و تبلیغ حقوق، ممنوع است. جنگ به قصد سلطه بر دیگران و ویران کردن عمارت و طبیعت، ممنوع است. در برابر، دفاع در برابر متجاوز، وظیفه‌ای همگانی است. بنا بر این،

۱۶/۱. در سطح جامعه ملی و در سطح جامعه جهانی، از وظایف اصلی دولت، یکی برقرارکردن صلح است. اگر میان دو کشور جنگ روی نمود، بر او است بکوشد میانشان صلح برقرار کند. در صورتی که یکی از دو طرف از قبول صلح سرباز زد، باید در کنار کشوری که به صلح راضی است قرار بگیرد و جنگ طلب را، بر اصل رساندن حق به حقدار، به صلح وادار سازد.

۱۶/۲. بنا بر این که بر اصل موازنه عدمی، رابطه‌ها با کشورهای دیگر، بر مبانی حقوق ملی، از جمله، حق صلح و دیگر حقوق، برقرار می‌شود، بر دولت ممنوع است که از راه برقرار کردن روابط قوای خصمانه با دولت‌های دیگر، صلح اجتماعی را به خطر اندازد و برخورداری شهروندان را از حقوق پنج‌گانه مشکل، وگرنه، ناممکن گرداند و یا حقوق ملی و دیگر حقوق را تضییع کند.

۱۶/۳. هیچ ملتی را بر عقیده و جان و مال ملت دیگر، حقی نیست. در عوض، هر ملتی بمثابه عضو جامعه جهانی، از حقوقی برخوردار است که موضوع فصل ششم هستند.

۱۶/۴. احقاق حقی نباید تجاوز به حقی را ایجاب کند. بنابراین، با احقاق حق، تقابل پایان می‌پذیرد.

اصل هفدهم: بنابراین که تبعیض ناقض حق است، برابری جستن از لحاظ نژاد و قومیت و ملیت و جنسیت و رنگ، حق هر انسان است. تفاوتی از این جهات میان انسانها نیست.

اصل هیجدهم: از آنجا که استقلال و آزادی ذاتی حیات انسانند، خرید و فروش انسان بر خلاف حقوق او است. بنابراین برده‌داری در اشکال گوناگونش خلاف

حق و شخصیت و شأن و کرامت انسان است و ممنوع می‌شود. بنابراین، هر رابطه‌ای که انسان را در موقعیت برده قرار دهد، یعنی او را در موقعیت انسان فاقد حقوق قرار دهد نیز ممنوع است.

اصل نوزدهم: بنا بر این که حق هر انسان و هر مجموعه انسانی است که ستم نبیند و وظیفه او است که ستم نکند، حق هر کس و هر مجموعه انسانی است که رعایت حقوق خویش را از دیگران بخواهد و وظیفه او است که به حقوق دیگران تجاوز نکند و در برابر هر تجاوزی، برپا خیزد و، بر میزان عدل، برای برخورداری همگان از حقوق خویش، از اصل «ستمگر مباش، ستم‌پذیر مباش و یار ستم‌دیده در برابر ستمگر باش» پیروی کند.

این حق هم اقتصادی و هم سیاسی و هم فرهنگی و هم اجتماعی است. به سخن دیگر انسان حق دارد در اندیشه و عمل و نیز از لحاظ موقعیتها و شرایط رشد، تحت ستم قرار نگیرد.

اصل بیستم: بنا بر این که مالکیت بر کار مالکیت شخصی است،

۲۰/۱. مالکیت شخصی نباید تابع مالکیت خصوصی بگردد و مالکیت خصوصی باید تابع مالکیت شخصی باشد به ترتیبی که هر درآمدی حاصل کار باشد.

۲۰/۲. فرد و جامعه و طبیعت به میزان شرکتشان در کار، بر حاصل آن حق پیدا می‌کنند.

۲۰/۳. حق بر سرزمین و منابع موجود در آن، همگانی است. یعنی نسلی که از پی هم می‌آیند بر آنها حق دارند و یک نسل حق ندارد، به ترتیبی بهره‌برداری کند که سبب محروم شدن نسل‌های آینده از منابع بگردد و یا سرزمینی که وطن است را بیابان کند.

اصل بیست و یکم: بنا بر این که مالکیت انسان بر کار خویش و آنچه از آن بدست می‌آورد، مالکیتی شخصی است، هیچ انسانی را نمی‌توان از مالکیت بر

کار خود محروم کرد. خواه مستقیم یعنی با جلوگیری از کار فکری و یدی او و خواه غیرمستقیم با جلوگیری از برخورداری او از نیروهای محرکه و ابزار کار و زمین و منابع آن در حد یک شهروند. از این حق، دو حق اساسی زیر نتیجه می‌شوند که در عین حال شرط تحقق حق بالا هستند و در شمار حقوق شهروندی نیز بشمارند:

اصل بیست و دوم: از آنجا که رشد عمومی جامعه، شرط رشد هر انسان و بعکس است، هر کس حق دارد از جامعه بخواهد، کمبودهای او را جبران کند. بنابراین حق، جامعه باید، مستقیم یا توسط دولت و بنیادهای دیگر امکانات و وسایل کار را در اختیار اعضای خویش بگذارد و او مسئول حفظ آنها است.

اصل بیست و سوم: بنابر این که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است، رشدپذیر است. و از آن جا که رشد کردن ذاتی حیات انسان است، نظام اجتماعی مطلوب، نظام باز است. نظام باز نظامی است که در آن، رشد قدرت جای‌گزین رشد انسان نگردد و نیروهای محرکه بی‌آنکه ویران شوند، در رشد انسان و عمران طبیعت بکارافتند.

اصل بیست و چهارم: حق درخواست جبران کمبودها، حقی جهان‌شمول است. به این اعتبار که رشد اگر همگانی نباشد، و چند ملت رشد کنند و همه دیگر ملت‌ها رشد نکنند و یا ملتی بخواهد برای افزایش و یا حفظ «منافع» خود، حقوق خویش را از یادبرد و حقوق ملت یا ملت‌های دیگر را نادیده بگیرد، ناگزیر جریان رشد متوقف می‌شود و میزان خشونت و تخریب افزایش می‌یابد. از این رو، هر کس و هر گروه و هر جامعه انسانی حق دارد از جامعه بشری رفع تجاوز و جبران کمبودهای خویش را بخواهد.

اصل بیست و پنجم: تأمین منابع مالی برای احقاق حق موضوع اصل ۲۴ و تعاون وسیله تحقق آن هستند. تعاون میان جامعه‌های بشری، حقی است که هر جامعه و هر فرد عضو هر یک از جامعه‌ها دارند. این حق است که به هر کس امکان می‌دهد از حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی لازم برای

شکوفایی شخصیت و اعتلای کرامت انسانی خود برخوردار گردد. بر این اساس، جامعه ایرانیان نه تنها مسئول هر محروم و مظلوم در هر جای جهان است، بلکه مسئول طبیعت نیز هست که ویران نگردد.

اصل بیست و ششم: شهروندان حق دارند در رهبری جامعه مشارکت کنند. بنابراین که هر موجود زنده‌ای استعداد رهبری دارد، هر انسان در رهبری امور خویش مستقل و آزاد است و حق دارد در جامعه‌ای زندگی کند که در آن، برخورداری شهروندان از استقلال و آزادی خود، کامل باشد. همه شهروندان بر رهبری جامعه حق برابر دارند.

اصل بیست و هفتم: بنابر این که هر انسان مسئول عمل به حقوق خویش است، پس او مسئول انجام مهم‌ترین مسئولیتها، یعنی شرکت در اداره امور جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. از این‌رو:

۲۷/۱. شرکت در مسئولیت اداره امور جامعه، حق و وظیفه هر کس است و این شرکت از آنجا که همگانی است، بناگزیر از طریق شوری انجام می‌گیرد.

۲۷/۲. همه شهروندان حق و وظیفه دارند مانع استقرار استبداد بگردند. هر کس نه تنها حق و بلکه وظیفه دارد در رهبری جامعه خویش شرکت کند. پرورش قوه رهبری، از برترین ارزشها است. برای استقرار و استمرار مردمسالاری و تحول آن به جمهوری شهروندان، ضرور است که شرایط لازم برای پرورش قوه رهبری فراهم گردد و موانع موجود از میان برداشته شوند.

۲۷/۳. از آنجا که مسئولیت رهبری، مهمترین مسئولیت انسان و با اهمیت‌ترین شاخص شخصیت و کرامت انسانی و کارآمدترین عامل رشد او است، هر کس حق و وظیفه دارد خود را برای شرکت در رهبری آماده کند. در جامعه ترکیب کار باید چنان باشد که هر کس فرصت بیابد بخشی از وقت را به کار شرکت در رهبری جامعه خود اختصاص دهد. بنابراین حق و وظیفه و ارزش برین، هر کس حق دارد خود را برای احراز مقامی از مقامها، نامزد گرداند. رهبری به دادگری و لیاقت و علم است. در این جمهوری، فرصتها، باید فرصتهای دادگری و ابراز

لیاقت و علم جستن و بکاربردن آنها بگردند. پس، هر کس حق دارد بخواهد که رهبری جامعه عادل و عالم و لایق و منزه از فساد باشد.

اصل بیست و هشتم: اندیشیدن و اظهار آن حقی انکار نکردنی است. اظهار نظر ولو مخالف حقوق پنج‌گانه آزاد است. اما عمل به آن وقتی ناقض حقی از حقوق پنج‌گانه نیست، حقی انکار نکردنی است. حق اختلاف در نظر، حقی است که همه از آن برخوردارند. هر جامعه باید بر این اصل اداره شود که یک شخص، و یک گروه و حتی یک نسل بخشی از حقیقت را می‌دانند و نه تمام حقیقت را، بنابراین، همه حق دارند، با رعایت صلح و دوستی و با تلاش در خشونت‌زدایی، اختلاف در نظر داشته باشند.

لازم است شهروندان نظر خویش را به جریان آزاد اندیشه‌ها بسپارند و آن را وسیله خصومت با یکدیگر نگردانند. اختلاف در نظر شوری را ضرور و دست‌آویز خصومت کردنش، آن را بی‌محل می‌گرداند.

اصل بیست و نهم: از آنجا که گوناگونی در نژاد و رنگ و فرهنگ و زبان حق است و نه ننگ، نقد دین‌ها و مرام‌های مروج این گوناگونی و تبعیض، حق هر انسان است. هر انسان حق دارد آموزش و پرورشی بجوید که او را از بند تبعیض‌ها برهد. مبارزه با تمامی تبعیض‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در سطح هر جامعه و در سطح جهان حق هر انسان است.

اصل سیم: بنابراین که اندیشه راهنما لازمه زندگی حقوق‌مند است، برگزیدن و داشتن اندیشه راهنما حق هر انسان است. بنابراین، شهروندان در گزینش دین و مرام مستقل و آزادند. دولت و هیچ مقام و شخصی حق ندارند کسی را به پذیرفتن دین یا مرامی و یا به ترک آن مجبور کنند.

اصل سی و یکم: بنابر این که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است و بنابراین که عمل کردن به حقوق نیازمند دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها و داده‌های صحیح است، هر انسان حق دارد بر دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها و داده‌ها

دسترسی داشته باشد. بنابر اصل، هر کس حق و وظیفه دارد حقیقت و دانش را بجوید و اظهار کند.

اصل سی و دوم: بنابر این که هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند، هیچ‌کس را حق و اختیار رهبری کردن دیگری به زور نیست. بنابراین، تمامی حاکمیت‌های قدرتمدار بدین خاطر که ناقض حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی او هستند، ممنوع هستند.

اصل سی و سوم: بنابر این که ارزیابی و انتقاد ضرورت رشد است، هر انسانی برخوردار از این حق است. در جمهوری ایران، اصل بر ارزیابی و انتقاد است و شهروندان این جمهوری، همه ارزیاب و منتقد هستند.

اصل سی و چهارم: آزادی بیان، حق هر انسان است. در مقام استفاده از این حق، نمی‌توان دروغ و ناسزا و جعل و تحریف و ... را مجاز شمرد. موارد سوء استفاده از این حق را قانون معین می‌کند. بنای قانون گذار نه محدود کردن آزادی بیان که احقاق حق در صورت سوء استفاده از آن باید باشد.

هر شهروندی حق دارد جبران زیانی را که دیده‌است مطالبه کند یا از آن در گذرد. بنابر این، حق دارد از راه مراجعه به قوه قضایی، جبران و ترمیم زیان خود را بخواهد.

اصل سی و پنجم: اظهار تمایل‌های دینی و سیاسی و علمی و فرهنگی آزاد است. حق ارزیابی و انتقاد و آزادی بیان و اظهار تمایل خود، حقی همگانی است، بنابراین، استفاده از آن باید غیرقهرآمیز و خشونت‌زدا باشد و از راه تفهیم و تفاهم، به یمن بحث آزاد، انجام بگیرد.

اصل سی و ششم: بنابر این که رشد با ارزیابی و انتقاد همراه است، تغییر باور دینی و غیر آن را نمی‌توان جرم شناخت. حتی اگر این تغییر، تغییر از بیان استقلال و آزادی به بیان قدرت باشد.

اصل سی و هفتم: در این جمهوری، دانش و فن به همگان تعلق دارند و همگان باید بیاموزند و به روز کنند و بتوانند بکاربرند. دولت باید بکوشد که در سطح جهان نیز، دانش و فن از آن جهانیان بگردند تا که رشد هم‌آه‌نگ جامعه جهانی میسر شود.

اصل سی و هشتم: بنابر این که برخورداری از حقوق در وطن و جامعه میسر می‌گردد و بنابر این که عمل به حقوق ذاتی رابطه حق با حق را ایجاد می‌کند، وطن‌مندی و تشکیل جمع، از یک هسته دو نفری تا تشکلی با اعضای فراوان، حق هر انسان است. تشکیل بنیادهایی که وجود و عمل‌کردشان ناقض حقوق نباشند، آزاد است. بنابراین باید باشد که بنیادهای جامعه مدنی محل تحقق دموکراسی شورایی بگردند.

اصل سی و نهم: بنابر حق رشد و بنابر استعداد دانشجویی که از استعدادهای انسانی است و بنابر این که هرکس حق دارد دانش و فن بجوید، پس حق او است که، در وطن خویش، از آموزش و پرورش برخوردار و برای کسب دانش و فن به هر جای جهان برود. آموزش و پرورش علی‌الاصول باید رایگان باشد. تعلق‌های ملی و قومی و جنسی و داشتن این یا آن مرام مانع برخورداری از آموزش و پرورش نشوند.

اصل چهلم: بنابراین که فرهنگ فرآورده ابتکار و ابداع و کشف و خلق انسان است، هرآنسان فرهنگ‌مند است و انکار فرهنگ و یا نادیده گرفتن آن ممنوع است. باوجوداین، هر دولت باید مروج فرهنگ استقلال و آزادی باشد و اشتراک‌های فرهنگی را بر عهده جریان آزاد داشته‌ها و یافته‌های فرهنگها و گفتگوها و بحث‌های آزاد میان فرهنگها بگذارد.

اصل چهلم و یکم: بنابر حق مالکیت هر کس بر کار خویش و دست‌آورد آن، هر محقق و هر دانشمند و هر هنرمندی، بر کشف و ابداع و تألیف و اثر خویش حق دارد. باوجود این، استفاده از دانش و فن برای سلطه بر دیگران ممنوع

است. حق بر دانش وظیفه برخوردارکردن دیگران از آن را در بردارد. اما این وظیفه داوطلبانه است.

اصل چهل و دوم: حریم خصوصی و زندگانی شخصی و حقوق و حیثیات و شئون، بنابراین، کرامت هر کس، از زن و مرد و فرزندان، باید از هر گونه تعرض مصون باشد:

اصل چهل و سوم: خانه هر شهروند از تعرض مصون است. وارد خانه کسی نباید شد مگر به اذن صاحب آن و یا برابر قانونی که با حقوق پنج گانه منطبق باشد.

اصل چهل و چهارم: هر کس مختار است در کشور خود هر کجا که خواست منزل کند و به هر نقطه که خواست سفر کند. انتخاب اقامتگاه حق هر انسان است. بنابراین:

۴۴/۱. سفر در داخل کشور و به خارج از آن حق هر کس است. کسی را به دلیل هویت قومی و یا جنسی و نوع باورش نمی‌تواند از حق محروم کرد.

۴۴/۲. کسی را نمی‌توان از خانه و دیار خویش بیرون کرد. از این رو، کسانی که اشخاص را بزور از دیار خود بیرون می‌کنند باید مورد پی‌گرد قانونی قرار گیرند.

اصل چهل و پنجم: بنابر این که گوناگونی در نژاد و قومیت و ملیت و فرهنگ و زبان و رنگ حق است،

۴۵/۱. هیچکس را نمی‌توان از ملیت و قومیت خویش محروم ساخت. شناخته شدن به نژادی و ملتی و قومی، حق هر کس است.

۴۵/۲. اختلاف در فرهنگ و رنگ، وقتی جریان‌های آزاد دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و اطلاع‌ها و داده‌ها و داشته‌ها و یافته‌های فرهنگ‌ها برقرار هستند، به شرط نبود تبعیض‌ها، عامل رشد می‌شود. در هر جامعه، این اختلاف پذیرفته و مورد عمل باید باشد.

اصل چهل و ششم: هر کس حق دارد در صورتی که مورد ستم قرار گرفت پناهنده بگردد:

۴۶/۱. نه تنها بیگانه بلکه دشمن نیز حق دارد به جمهوری ایران پناه آورد و هرگاه چنین کرد، باید به او پناه داده شود.

۴۶/۲. هر کس مورد ستم قرار بگیرد حق و وظیفه دارد مهاجرت کند و به مبارزه برای احقاق حق ادامه دهد.

اصل چهل و هفتم: هر کس حق دارد زندگانی متناسب با شئون و کرامت انسان را داشته باشد. بنابراین، هرکس بر غذا و مسکن و پوشاک و تعلیم و تربیت و درمان و محیط زیست سالم و بهتر کردن زندگی مادی و معنوی خود، حق دارد. بنابراین، هرکس حق مطالبه توزیع عادلانه امکانات و نیروهای محرکه را از جامعه مدنی و دولت دارد. براین دو است که امکانات و نیروهای محرکه را بر میزان عدل، توزیع کنند تا همگان به برخورداری از این حق توانا شوند.

اصل چهل و هشتم: ازدواج باید بر اساس علاقه و عقیده و انتخاب آزاد زوجین باشد. ازدواج به اجبار ممنوع است. عوامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که سبب سلب آزادی زنان و مردان و بیشتر زنان می‌شوند و آنان را ناگزیر از ازدواج بر خلاف میل می‌کنند، از اعتبار ساقطند. از میان برداشتن این عوامل و تدارک امکان برخورداری از استقلال و آزادی، وظیفه جامعه مدنی و دولت است.

اصل چهل و نهم: رابطه دو همسر و رابطه آنها با فرزندان، نه رابطه مسلط با زیر سلطه، بلکه رابطه حقوق‌منداها با یکدیگر یا رابطه برابر حق با حق است. قانون مدنی باید با این اصل و اصول دیگر این مجموعه حقوق، تطبیق بجوید.

اصل پنجاهم: همسری حقی از حقوق هر زن و مرد است و در برخورداری از این حق، اصل بر برابری همسران و اعضای خانواده در حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق دیگر است. بنابراین،

۵۰/۱. مرد و زن در ازدواج و طلاق از حقوق برابر برخوردارند.

۵۰/۲. ازدواج تنها با رسیدن به سن قانونی ممکن است.

اصل پنجاه و یکم: کاستن از منزلت و کرامت انسان و ناچیز کردنش در استثمار شونده و تخریب طبیعت و منابع موجود در آن، ممنوع است.

اصل پنجاه و دوم: فرسودن انسان و طبیعت ممنوع است. هرکس برکاری حق دارد که توانایی انجامش را دارد. تعیین انواع کارها و طول مدت کار، باید برابر این اصل باشد.

اصل پنجاه و سوم: انسان بر آسایش و تفریح حق دارد. در تعیین ساعت‌های کار این اصل نیز باید رعایت شود. هر انسان بر فراغت از کار و تعطیلات با استفاده از حقوق حق دارد.

اصل پنجاه و چهارم: از آن‌جا که برخورداری از حقوق، بدون برخورداری از امنیت و نیز بدون برخورداری از دو حق استقلال و آزادی - که از یکدیگر جدایی ناپذیرند - تحقق پیدا نمی‌کند، هر کس حق دارد از امنیت‌ها برخوردار باشد. نسبت استقلال و آزادی با امنیت‌ها نسبت تراحم نیست. بنابراین، نمی‌توان، با دست‌آویز کردن امنیت، استقلال و آزادی شهروندان را سلب و یا محدود کرد.

اصل پنجاه و پنجم: هیچ کس نباید مجبور به انجام رفتار غیرانسانی و تحقیرآمیز بگردد. هیچ کس نباید از راه شکنجه و غیر آن، برای اقرار و یا قبول و یا نفی عقیده‌ای، تحت فشار و یا مورد تحقیر قرار بگیرد. حتی در مقام کمک و انفاق نیز تحقیر روا نیست. بنابراین، اکراه و اجبار رافع مسئولیت اجبار شونده و موجد مسئولیت اجبارکننده است.

اصل پنجاه و ششم: بنابر این که شرط برخورداری هر کس از حقوق، بکارگرفتن استعدادها و فضلها است، برابری واقعی در برخورداری هر شهروند از حقوق و بکاربردن استعدادها و فضلهایش مقرر می‌شود.

اصل پنجاه و هفتم: عدالت میزان تمیز حق از ناحق تعریف می‌شود. بنابراین میزان، از بدو تولد، هر کس بر رعایت شدن حقوقش حق دارد. عمل به حقوق و رعایت حقوق یکدیگر و رعایت حقوق پنج‌گانه توسط هر یک از متصدیان دولت و هریک از دیگر متصدیان منتخب یا منصوب، بدین میزان سنجیده می‌شود.

اصل پنجاه و هشتم: بنابر این که عمل به حقوق عدم وجود مانع را ایجاب می‌کند، قیام برای برداشتن مانع‌ها، بخصوص مانع‌هایی که ستم و ستم‌گری و ستم‌پذیری و تبعیض‌ها هستند، از حقوق انسان است.

اصل پنجاه و نهم: بنابر این که هرکس حقوقمند و کرامتمند دنیا می‌آید، نقض حقوق و کرامت کودکان، جرم و هیچ عذر و بهانه‌ای از نقض‌کننده پذیرفته نیست.

اصل شصتم: بنابر این که کودک از زمانی که به دنیا می‌آید، از حقوق انسان برخوردار است و باید از راه عمل به حقوق خویش بارآید و رشد کند، نباید عمل به حقوق انسان بازداشته شود.

اصل شصت و یکم: کودکان، عضوهای تمام عیار خانواده هستند. تا رسیدن به رشد، پدر و مادر و اگر یتیم بودند، جامعه باید نیازهای آن‌ها را برآورند. و ۶۱/۱. از آنجا که رشد فطری بشر است، کودکان باید برای آینده تربیت شوند. بنابراین نه باید به پذیرفتن عقیده‌ای مجبورشان کرد نه آنها مجبور به اطاعت از پدر و مادر، در گرویدن و یا نگرویدن به دین یا مرامی هستند.

۶۱/۲. کودکان بی‌سرپرست یا معلول حق عاجل بر نمردن از گرسنگی و بی‌خانمانی و برخورداری از تعلیم و تربیت درخور دارند. اینان بعنوان فرزندان

جامعه، حق دارند رشد کنند. ادای این حق در درجه اول بر عهده خویشاوندان است و اگر آنان ناتوان بودند بر عهده جمهور مردم و دولت است.

۶۱/۳. کودکان یتیم بر محبت حق دارند و باید محبت ببینند و حقوقمند تربیت بگردند.

۶۱/۴. تبعیض میان فرزندان و میان فرزندان که پدر و مادر دارند و آنها که ندارند، ممنوع است.

۶۱/۵. کودک بر داشتن پدر و مادر حق دارد. بنابراین، همبستری خارج از ازدواج قانونی، سالب مسئولیت زن و مرد همبستری کننده نمی‌شود. آموزش و پرورش کودک برابر حقوق و برآوردن نیازهای او بر عهده آنها است.

۶۱/۶. کودکان حق دارند شهروند تربیت بگردند و برای ایفای نقش شهروند برخوردار از حقوق شهروندی تربیت شوند.

۶۱/۷. مادری که بار تکفل فرزندان خود را بردوش دارند، بر جبران کسر مالی و رفع نقص مراقبت‌های دیگر حق دارند و باید بیمه شوند.

۶۱/۸. جدا کردن کودکان از خانواده بر خلاف اراده افرادی که حق پرورش آنها را دارند، فقط در صورت قصور در انجام وظیفه و یا اگر اطفال در مخاطره غفلت و اهمال واقع باشند، بر طبق قانون امکان پذیر است

اصل شصت و دوم. بنابر این که اصل بر خشونت‌زدایی است، رابطه زور برقرارکردن با کودک و قربانی خشونت کردن او ناقض حقوق او و مانع رشد او بعنوان انسان خودانگیخته، مستقل و آزاد است. بنابراین،

۶۲/۱. به خدمت ارتش و نیروی انتظامی درآوردن کودکان و یا وادارکردن آنها به جاسوسی ممنوع است.

۶۲/۲. وادارکردن کودکان به شرکت در نزاع، چه رسد به جنگ، ممنوع است.

اصل شصت و سوم: کودکان بر دفاع در برابر تجاوز حق دارند. نه پدر و مادر و نه دیگران حق تجاوز به حقوق کودک را ندارند. در صورت تجاوز به حقوق آنها، دفاع از حقوق آنها وظیفه همگان از طریق مراجعه به قوه قضایی است.

۶۳/۱. در صورت جدایی میان پدر و مادر، در تعیین سرپرست فرزند، ملاک حقوق او و نیازمندی او به رشد است.

۶۳/۲. دفاع از کودک در برابر آسیب‌های اجتماعی، بخصوص مواد مخدر، در درجه اول برعهده خانواده و در درجه دوم برعهده جامعه مدنی و دولت است.

۶۳/۳. واداشتن کودکان به فحشاء و هرگونه سوءاستفاده جنسی از آنها جرم است.

۶۳/۴. دفاع در برابر تبعیض‌های جنسی و نژادی و ملی و قومی و دیگر تبعیض‌ها، حق کودکان است.

۶۳/۵. بنابر ممنوعیت برده‌داری، خرید و فروش کودکان ممنوع است.

۶۳/۶. در صورت وقوع جنگ، حمله به مردم غیر نظامی، ولو در مقام تلافی، ممنوع است و حفاظت از کودکان از اولویت برخوردار است.

اصل شصت و چهارم: کودک عضو خانواده است. بنابراین، حق دارد بر اسم و هویت خانوادگی و تابعیت کشور.

اصل شصت و پنجم: پیش از رسیدن به بلوغ که قانون معین می‌کند، کودک به تعلیم و تربیت و بازی و استراحت حق دارد و بکاروآداشتن آنها و هرگونه بهره‌کشی از آنها ممنوع است.

اصل شصت و ششم: کودک بمتابه عضو خانواده حق دارد شور کند و طرف شور قرار بگیرد. کودکان یتیم نیز حق دارند خانواده بیابند و اسم و هویت خانواده را بیابند و طرف شور قرار بگیرند.

اصل شصت و هفتم: همانطور که در زناشویی، در رابطه میان والدین و فرزندان، عشق و محبت اساس است، پدران و مادران، بخصوص مادران، نیازمند محبت هستند. غیر از حقوق خود، بعنوان انسان، از این حق اساسی برخوردارند که فرزندان دوستشان بدارند. از این رو است که فرزندان اگر چه مجبور نیستند در عقیده از آنها پیروی کنند، اما باید اختلاف در باور را بهانه بدرفتاری با آنها قرار ندهند:

۶۷/۱. پدر و مادر به محبت و اکرام فرزندان حق دارند

۶۷/۲. و اگر پدر و مادر در معیشت نیازمند بودند، بر فرزندان است که از راه انفاق نیاز آن‌ها را برآورده سازند. در هر حال، نیازمندان باید از بیمه مسکن و معیشت و درمان و محیط زیست سالم برخوردار شوند. جامعه سالم جامعه‌ای است که همگان از بیمه‌های اجتماعی برخوردار باشند.

گرچه انفاق به پدر و مادر حق آنها است، اما اگر با محبت و احترام همراه نباشد، برای آنها شکنجه بار می‌شود. از این رو، در هر جامعه، بالاندن استعداد انس و دوستی و دوست‌داشتن یکدیگر، کار اول است.

اصل شصت و هشتم: هر دولتی موظف است به وظائفی که کنوانسیون بین المللی حقوق کودک بر عهده‌اش می‌گذارد، عمل کند.

اصل شصت و نهم: انسان موجودی است که فرهنگ می‌سازد و در فرهنگ با فرهنگ می‌زید. بنابراین، بر بارآمدن بمتابه فرهنگ ساز و زیستن در فرهنگ استقلال و آزادی حق دارد.

اصل هفتادم: از آنجا که برخورداری انسان از حقوق، از برخورداری طبیعت و زیندگان از حقوق جدایی‌ناپذیر است، عمران طبیعت حق و وظیفه انسان است. و از آنجا که طبیعت و منابع آن از آن نسلها هستند، هر نسل باید به اندازه از آنها بهره بجوید و اسراف نکند. هر نسل حق دارد محیط زیست سالمی داشته باشد و بهینه‌سازی محیط زیست، حق و وظیفه هر نسلی است. مراقبت بر بهره‌برداری به اندازه از منابع طبیعت و سالم‌گردانی فعالیتهای تولیدی بر عهده دولت است.

اصل هفتاد و یکم: جانداران مستقل از سودمندیشان برای انسان و طبیعت، حقوقمند هستند. انسان حق ندارد نسل جانداری را براندازد و جز در آن حد که تغذیه او اقتضا می‌کند، جانداری را بی‌جان کند. روییدنیها برای تغذیه انسان و جانداران اهلی و غیراهلی هستند. جانداران محیط زیست را سالم می‌کنند و کشتارشان ممنوع است. حسن رفتار با جانداران و حفظ نسل آنها بر عهده شهروندان و دولت است.

فصل دوم

در حقوق شهروندی

شهروند کسی است که افزون بر برخورداری از حقوق انسان، بمثابه عضو جامعه‌ای که در آن، ولایت با جمهور شهروندان است، از حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برخوردار است. در دموکراسی‌های کنونی، آزادی گفتار و کرداری که به دیگری زیان نرساند، مبنای حقوق شهروندی گشته‌است (از جمله قانون اساسی فرانسه). بنا بر این تعریف، قدرت در تنظیم رابطه‌ها نقش تعیین‌کننده پیدا می‌کند. اما قدرت از نقض حقوق پدید می‌آید. از این رو، باردیگر، حقوق پنج‌گانه، از جمله حقوق شهروندی، بر اساس استقلال بمعنای وضعیت رها از هر گونه اجبار در گرفتن تصمیم و آزادی بمعنای توانایی انتخاب نوع تصمیم، تعریف می‌شوند. در حقیقت، بنا بر این تعریف، استقلال و آزادی کسی استقلال و آزادی دیگری را تهدید نمی‌کند، بلکه استقلال و آزادی هر شهروند عرصه استقلال و آزادی شهروندان دیگر را نیز می‌گسترانند. بر وفق این تعریف از استقلال و آزادی، هر شهروند از حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به شرح زیر برخوردار است. یک‌چند از حقوق که در شمار حقوق انسان هستند، بدین‌خاطر که از حقوق شهروندی او نیز بشمارند، بازآورده می‌شوند:

۱. حقوق سیاسی شهروند:

اصل هفتاد و دوم: انطباق قانون عادی با قانون اساسی ایجاب می‌کند که قانون عادی ترجمان حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی شهروندان و حقوق طبیعت و حقوق جامعه ملی بمثابة عضو جامعه جهانی باشد. اگر نه فاقد اعتبار است.

اصل هفتاد و سوم: هر شهروند هم‌وطن و برخوردار از حق وطن‌مندی است. هیچ‌کس را نمی‌توان از حق وطن‌مندی محروم کرد، مگر این‌که خود، به اختیار، وطن خویش را ترک و در کشور دیگری توطن‌گزیند. این اصل شامل کسانی نمی‌شوند که به اجبار ترک وطن می‌کنند و از ناگزیری تابعیت کشور دیگر را می‌پذیرند.

اصل هفتاد و چهارم: هر شهروند بر اداره جامعه خود حق دارد و بنابراین، بعنوان عضو جامعه ملی، بر ولایت (شرکت در اداره جامعه خود بر اصل دوستی و برابری)، حق دارد و این حق را یا بطور مستقیم (همه‌پرسی) و یا از راه شرکت در شوراها و یا بطور غیرمستقیم، (انتخاب نماینده) اعمال می‌کند.

اصل هفتاد و پنجم: هر شهروند برخوردار از شرایط انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارد.

اصل هفتاد و ششم: شهروندان در نامزد شدن برای تصدی مقام‌ها، در قلمرو هریک از قوا برابر هستند.

اصل هفتاد و هفتم: بنا بر این‌که حق رهبری قابل انتقال نیست، در مواردی که اعمال این حق از طریق منتخبان انجام می‌گیرد، اصل بر این باید باشد که تصمیم را شهروندان بگیرند و اجرا بر عهده منتخبان باشد. موضوع تصمیم، برنامه‌های نامزدها هستند. رأی به نامزدها، رأی به برنامه آنها می‌شود که باید در شفافیت تمام به اطلاع شهروندان برسند.

اصل هفتاد و هشتم: همگان در برابر قانون وقتی ترجمان حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی شهروندان و حقوق طبیعت و حقوق بمثابه عضو جامعه جهانی است، برابرند. این برابری همواره باید واقعی باشد. بنابراین، شهروندان باید بدون تبعیض از حمایت قانون برخوردار شوند.

اصل هفتاد و نهم: بنابر این که هر شهروند از استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم برخوردار است و بنابر حق انسان بر گزینش اندیشه راهنمای مطلوب خویش،

۷۹/۱. هر شهروند در گزینش تمایل سیاسی و اندیشه راهنمای خود آزاد است و تفتیش عقیده و ممیزی طرزفکرها ممنوع است.

۷۹/۲. هر شهروندی از استقلال و آزادی در اندیشیدن برخوردار است و حق دارد اندیشه خود را از راه گفتن و نوشتن و این و آن هنر و عمل کردن، اظهار کند. احدی را نمیتوان به دلیل نقل و نشر اندیشه و عقاید خود یا دیگری مورد تعقیب قانونی قرار داد.

۷۹/۳. هر شهروندی بر شفافیت انتخابی که بعمل می‌آورد حق دارد. انتخاب شوندگان باید، با هویت شفاف، نامزد شوند. بنابراین، جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاعات و دانش‌ها ضرور هستند؛

۷۹/۴. هر شهروندی حق دارد اجتماع تشکیل دهد و یا در اجتماعی که تشکیل می‌شود، شرکت کند. ایجاد انجمن‌ها با هدف تجاوز به حقوق، خواه علنی و خواه نیمه سری و خواه سری ممنوع است.

۷۹/۵. هیچ انجمن قانونی منحل نمی‌شود مگر با توافق تشکیل دهندگان آن و یا حکم قضایی

اصل هشتادم: هر شهروند حق آگاه شدن از امور کشور را دارد. براین اساس، انواع سانسورها ملغی هستند. هر کس حق دارد از حقیقت آگاه شود. آگاهی از شرائط مسئولیت است اما عدم آن رافع مسئولیت نیست. زیرا شهروند باید، در مقام عمل به حق خود، در پی آگاه شدن باشد. بنابراین، حق و وظیفه هر کس

است که از هرآنچه لازمه عمل به مسئولیت شهروندی است، آگاه گردد. بنابر این که محرومیت از حق، محرومیت از حقوق شهروندی است، محروم کردن شهروندان و یا شهروندی از این حق، جرم است. اسرار نظامی و دولتی که قانون بر این اصل تعیینشان می‌کند که ناقض حقوق نباشند و دقیق و شفاف باشند، مستثنی هستند.

اصل هشتماد و یکم: شهروندان مختارند آنچه را می‌شنوند بپذیرند یا نپذیرند. حتی اگر این سخن، حقایقین باشد. بنابراین، نه طرزفکری و نه اطلاعی را نمی‌توان به شهروندان تحمیل و یا سانسور کرد. آگاه شدن و نشدن به اختیار انسان است. اما اگر در پی آگاه شدن نشد و دروغ را پذیرفت، مسئول تضييع شدن حق خویش است. لذا،

۸۱/۱. جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها باید همه زمانی و همه مکانی باشد.

۸۱/۲. هر دولت باید اسباب دانش و فن و اطلاع جستن را در اختیار شهروندان بگذارد.

۸۱/۳. اما به بهانه ضرورت بیان حقیقت، کسی حق ندارد اسرار نظامی و یا غیر آن را که قانون معین می‌کند، فاش سازد.

اصل هشتماد و دوم: هر کس حق دارد در نظامی زندگی کند که در آن حقوق انسان و حقوق شهروندی و دیگر حقوق او رعایت می‌شوند:

۸۲/۱. نظامی اجتماعی بطلبد که در آن حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق جامعه او بعنوان عضو جامعه جهانی، رعایت گردند و همواره دسترسی به دستگاه قضایی عدالت گستر، میسر باشد. تا اگر به کسی ستمی رفت، بتواند احقاق حق کند و ستم دیده بقدر ستمی که دیده‌است، حق جبران و ترمیم داشته باشد. باشد که میل به عفو و صبر تقویت گردد. نظامی اجتماعی که، در آن، میل به عفو و برادری و خواهی، بر میل به انتقام و قهر غلبه قطعی داشته باشد.

۸۲/۲. در نظامی جهانی بزید که ملتی بر ملتی دیگر سلطه نجوید و ملتها به زیان یکدیگر منافع نخواهند و حکومت‌های پشتیبان یکدیگر در استقرار استبداد و تضييع حقوق و آزادیهای انسان نباشند .

اصل هشتم و سوم: هر شهروند در قبال جامعه، وظایف نیز بر عهده دارد که نباید جز عمل به حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او و حقوق طبیعت و حقوق جامعه او بعنوان عضو جامعه جهانی باشد. باوجود این،

۸۳/۱. این وظایف را در قبال جامعه‌ای بر عهده دارد که، در آن، امکان رشد همه جانبه او موجود و اسباب برخورداری او از همه حقوق فراهم باشند.

۸۳/۲. در صورتی که حقوق ذاتی حیات انسان و دیگر حقوق شهروندان رعایت نشوند و مقررات و قوانین یا موافق حقوق باشند و اجرا نشوند و یا مخالف حقوق باشند و به او تحمیل شوند، او نه تنها حق بلکه وظیفه دارد، برای احقاق حقوق خویش اقدام کند .

۸۳/۳. هرگاه جامعه ملی، در معرض سلطه خارجی قرارگیرد یا تبلیغ آزاد عقیده و برخورداری از دیگر آزادی‌ها ناممکن شود و شهروندان توانا به عمل به حقوق خویش نباشند، باید با قاطعیت از استقلال و آزادی جامعه ملی و حقوقمندی شهروندان دفاع شود. این دفاع تا وقتی است که مانع از سر راه برداشته شود و به تجاوز به قصد سلطه بدل نگردد.

تشخیص در معرض سلطه خارجی قرار گرفتن و نیز تشخیص وجود خطر استبداد و اختناق برعهده شهروندان است که، آن‌را، از راه همه پرسی اظهار می‌کنند. هرگاه یک سوم نمایندگان مجلس و یا اگر طوماری به امضای یک دهم دارندگان حق رأی تقاضای برگزاری چنین همه پرسی را بنمایند، دولت موظف است ظرف دو ماه برای برگزاری آن اقدام نماید. دولت موظف به اجرای نتیجه همه‌پرسی است.

۸۳/۴. در صورتی که کشور دیگری در این خطر قرارگرفت، جمهوری ایران نه با سلطه‌گر متحد می‌شود و نه سلطه‌اش را به رسمیت می‌شناسد و نه دفاع از زیر سلطه را در مبارزه‌اش برای بازجستن استقلال و آزادی، رها می‌کند. نظام جهانی بر اصل نه مسلط نه زیر سلطه، حق تمامی زیندگان روی زمین است.

اصل هشتم و چهارم: از آن‌جا که حق اختلاف حقی از حقوق انسان است، اصل بر کثرت آراء و عقاید دینی و سیاسی و غیر آن است. هر شهروند حق دارد نظر و عقیده‌ای داشته باشد موافق یا مخالف نظر و عقیده دیگری.

ایجابات کثرت‌گرایی عبارتند از:

۸۴/۱. باز بودن مرزها به روی اندیشه‌ها و دانش‌ها و فنون و هنرها و اطلاع‌ها، بنابراین، ارتباط فرهنگها و ارزش شدن مبادله‌های دست‌آوردهای علمی و فنی و هنری و رفت و آمد انسان‌ها، بنابراین، جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها؛

۸۴/۲. ارزش شدن تغییر بدین خاطر که فرآورده جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها است؛

۸۴/۳. گوناگون بودن ابتکارهای افراد و گروه‌ها و مبادله آنها؛

۸۴/۴. استقلال و آزادی فرد؛

۸۴/۵. مالکیت شخصی بر کار خویش که استقلال و آزادی فرد در ابتکار و اظهار بدان متکی است؛

۸۴/۶. حقوق‌مدار منتخب شهروندان و کارگزار آنها بودن دولت؛

۸۴/۷. پذیرفتن حل و فصل تنش‌ها و منازعه‌ها بر وفق حقوق و با روش کردن خشونت‌زدایی؛

۸۴/۸. بازشناختن حق اختلاف و رعایت این حق از سوی همه شهروندان؛

۸۴/۹. بی‌محل کردن خشونت به یمن همگانی کردن فرهنگ استقلال و آزادی و خشونت‌زدایی تا که اقلیت به عمل درآمدن نظر اکثریت را و اکثریت نقش بس سودمند اقلیت را در نقد و پیشنهاد و نظارت، بپذیرند؛

۸۴/۱۰. حق هر شهروند بر تغییرکردن و تغییر دادن؛

۸۴/۱۱. ممنوع شدن این امر که یک تن و یا یک گروه دیگری یا دیگران را از اظهار فکر و اطلاع بازدارد و این و آن سانسور را برقرارکند؛

۸۴/۱۲. وجود برابری‌های ضرور (میان زن با مرد و بی‌محل شدن خود‌نخبه‌انگاری و برای خود حق حاکمیت قائل شدن بر مردم و نابرابری‌های قومی و نژادی و دینی و مرامی)؛

۸۴/۱۳. همراه شدن حق اختلاف در نظر سیاسی و در فرهنگ با حق اشتراک در نظر سیاسی و در فرهنگ. و

۸۴/۱۴. بنام حق اختلاف نمی‌توان مانع از برخورداری از حق اشتراک شد و بعکس.

اصل هشتم و پنجم: برای برخورداری از حقوق و عمل به وظایف، هر شخص و هر گروه حق دارد و دارند در صدد تشکیل حزب و جمعیت و انجمن و سندیکا برآید و برآیند و به ارزیابی و انتقاد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و می‌کنند، پردازد و پردازند. اما، نه عضویت در جمعیتی سبب برخورداری از امتیازی افزون بر حقوقی می‌شود که فرد دارد و نه عدم عضویت سبب محرومیت از حقی می‌گردد.

تمایلها و گردآمدن شهروندان در جمع‌ها، باید آزاد باشند. بنابراین هیچ شخص را نمی‌توان از عضویت در جمعی بازداشت و یا به عضویت در جمعی مجبورگرداند. دولت و هیچ شخصی، اعم از حقیقی یا حقوقی، حق ندارند مردم را بر اساس جنس و نژاد و قومیت و موقعیت مالی و باور دینی یا سیاسی طبقه

بندی کنند و پاره‌ای را از امتیازهای ویژه برخوردار و دیگران را از حقوق خود محروم سازند.

در هر جامعه، هیچ شخص حقیقی یا حقوقی و نیز دولت حق ندارد مردم را، بر اساس تمایلات فکری، دست بندی کند و خود را شخص یا «گروه برگزیده» بشمارد و اندیشه راهنما را وسیله پراکنندگی کند و بر پایه آن مردم را در گروه‌های متخاصم رو در روی یکدیگر قرار دهد.

اصل هشتم و ششم: هر شهروند در قبول عضویت و یا ترک عضویت هسته، گروه، حزب، انجمن، جمعیت، آزاد است. هیچ شخص را نمی‌توان به عضویت در هریک از آنها و یا به ترک عضویت آنها مجبور کرد. اخراج از عضویت وقتی عضو اساس نامه و مرام نامه را نقض می‌کند، باید بروفق حقوقی باشد که او و دیگر اعضای سازمان و سازمان دارند و حق اخراج شونده برای مراجعه به دادگاه محفوظ باشد.

اصل هشتم و هفتم: حزب‌ها و جمعیت‌های سیاسی، به لحاظ حقوق و وظایف که همواره عمل به حقوق هستند، برابر هستند.

اصل هشتم و هشتم: بنابر حق اعمال مستقیم ولایت، همه‌پرسی حقی از حقوق شهروندان است و شهروندان حق دارند در باره مسئله‌ای سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی و یا فرهنگی پیشنهاد دهنده بگردند و بخواهند منتخبان آنرا بررسی و تصویب کنند و یا بخواهند از طریق همه‌پرسی به تصویب مردم برسد. هرگاه یک سوم نمایندگان مجلس و یا اگر طوماری به امضای یک بیستم دارندگان حق رأی، تقاضای برگزاری چنین همه‌پرسی را بنمایند، دولت موظف است ظرف دو ماه برای برگزاری آن اقدام نماید و نتیجه همه‌پرسی را به اجرا بگذارد.

اصل هشتم و نهم: بنابراین که حقوق انسان و حقوق شهروندی او با حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی، معارض نیستند و نظر به این که موضوع شهروندی تصدی این حقوق است و نظر به این که

منفعت می‌تواند با منفعت دیگری معارض باشد، در مقام عمل به حقوق شهروندی، هر شهروند، نه منافع شخصی و نه منافع گروهی، که حقوق پنج‌گانه باید باشند. بدیهی است که در قلمرو فعالیت اقتصادی خود، هر شهروند نفع خویش را لحاظ می‌کند. این نفع مشروع است وقتی ناقض حقوق او و دیگران نباشد.

اصل نودم: اشخاص، اعم از حقیقی یا حقوقی، خصوصی و یا دولتی، از جمله دولت و ارگان‌های دولتی و بنیادهای وابسته به آن، حق تعرض به حقوق شهروندان را ندارند. لذا:

۹۰/۱. امنیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شهروندان باید از هرگونه تعرضی مصون بماند. اسباب امنیت شهروندان باید فراهم شوند و هیچ شهروندی را نمی‌توان به دلیل عمل به حقوق حقه خویش و یا به صرف عدم انجام عملی که قانون او را به انجامش ملزم نمی‌کند، مورد آزار، تعرض و اتهام قرار داد.

۹۰/۲. دولت و هیچ بنیاد و شخصی حق ندارد در زندگی افراد یا عقایدشان تجسس و تفتیش کند و به صرف ظن، امنیت آنها را سلب نماید.

۹۰/۳. به استناد خبر خبرچینان و گزارش «سازمان امنیت»، نباید امنیت کسی را سلب کرد. تنها قاضی می‌تواند پس از اطمینان از صحت گزارش، اقدام قضایی بعمل آورد.

۹۰/۴. دولت و هیچ مقامی حق ندارد برای محروم کردن شهروند یا شهروندانی از حقوق خود، تقصیر بترشد و برای او پرونده بسازد. این عمل جرم است و مجازات آن را قانون معین می‌کند.

اصل نود و یکم: هیچ گروه و یا حزب و یا جمعیتی حق ندارد، بنام عقیده‌ای و یا مرامی و به استناد برخورداری از حمایت اکثریت شهروندان، در پی سلطه‌گری بر اقلیت و یا گروه و یا حزب و جمعیت دیگری باشد و قلمرو فعالیتش را محدود کند. هر اقلیتی، از همه حقوق قانونی برخوردار است. بخصوص نباید دو حق استقلال و آزادی او سلب شوند.

۲. حقوق اقتصادی شهروند:

اصل نود و دوم: بنابراین که مالکیت هرکس بر کار خویش شخصی است، در اقتصادی که تولید محور است، کار پایه سازمان دادن به فعالیتهای اقتصادی است. قوه مقننه موظف است بر طبق این پایه قانون وضع کند. به ترتیبی که هرکس از کار خویش، بتواند زندگانی درخور شأن و کرامت انسانی را بدست آورد و هیچ شهروندی استثمار نگردد.

اصل نود و سوم: داشتن غذا، پوشاک، مسکن، آب و هوای سالم و محیط کار سالم و آموزش و پرورش و بهداشت و بهداری و رشد از حقوق شهروندان می باشند.

اصل نود و چهارم: هر شهروند به برخورداری از بیمه های برآورنده نیازهای اولیه، یعنی غذا و پوشاک و مسکن و آب و هوای سالم و آموزش و پرورش و تندرستی حق دارد. دولت موظف به اداره سازمان بیمه برای تأمین نیازهای محرومان از این نیازها است.

۹۴/۱. بیکاران و سالمندان و معلولان باید بیمه شوند.

اصل نود و پنجم: بنا بر این که مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی است و وارونه آن، انسانها را گرفتار روابط قوا می کند و قدرت را محور اصلی هر فعالیت اقتصادی می گرداند، رابطه انسان با زمین و منابع موجود در آن و ابزار کار را حق او بر کار تعیین می کند. لذا:

۹۵/۱. برای کارکردن و افزایش کارآیی و بهره وری و رشد و شکوفایی استعدادهايش، هر شهروند حق دارد بر امکانش از زمین و منابع آن و ابزار تولید و دانش و فن؛

۹۵/۲. هر کس حق دارد از نتایج کار خویش برخوردار شود و بنابراین، بازده کارش نباید به شیوه‌های گوناگون استثمار و ستم‌های مرسوم دیگر، از چنگش بدر رود.

تبصره ۵. فهرستی از پنجاه و پنج شیوه، ضمیمه این حقوق است. این شیوه‌ها، شیوه‌های استثمار و دزدی و اختلاس و رشوه‌ستانی و رابطه قوای دیگر هستند که به یک طرف امکان بدهد از حاصل کار طرف دیگر، به زور، برداشت کند. یا به دو طرف امکان بدهد، چنین کنند. همه این شیوه‌ها، باید ممنوع باشند.

اصل نود و ششم: از آنجا که رشد عمومی جامعه، شرط رشد هر انسان و بعکس است و از آنجا که در یک اقتصاد تولیدمحور، استقلال و آزادی دو اصل راهنمای رشد همه جانبه شهروندان و جامعه آنها است، هر شهروند حق دارد از جامعه بخواهد، کمبود امکاناتی او را جبران کند. بنابراین حق، جامعه مدنی و دولت باید امکانات و وسایل کار را در اختیار شهروندان بگذارند. این حق همگانی است. در جامعه، نظام اجتماعی باید باز و تحول‌پذیر باشد تا که نیروهای محرکه در رشد کاربرد پیدا کنند. بنابراین، جامعه تعاونی است. آنها که مازاد خود را در اختیار دیگران می‌گذارند و آنها که از راه کار درآمد حاصل می‌کنند، نقش الگو و جهت یاب را پیدا می‌کنند.

در صورتی که شهروندانی قادر به کار نباشند و یا با وجود کار کردن، قادر به تأمین معاش متناسب زمان و کافی برای تأمین غذا و لباس مسکن و آب و هوای سالم و محیط کار سالم و بهداشت و تأمین‌ها و خدمات اجتماعی و تعلیم و تربیت نباشند، جامعه باید کسر آن را جبران کند.

اصل نود و هفتم: هر شهروند حق دارد شغل و حرفه و کار دلخواه خود را انتخاب کند بشرط آنکه کارش مایه خرابی طبیعت و زیان جامعه نباشد. بنابراین، ۹۷/۱. باید امکانات به روزکردن دانش و فن را داشته باشد. و

۹۷/۲. بیکار نماند و توزیع برابر امکانشا، به همگان امکان دهد از کار و درآمد کافی برای برآوردن نیازهای اساسی، برخوردار شوند.
قانون شغلها و حرفه‌های زیانمند را تعیین می‌کند.

اصل نود و هشتم: شاخص کارآیی و بهره‌وری نه سود سرمایه، که برخورداری همگان از حق کار است. بنابراین، پیشرفت دانش و فن و بکار بردن دست‌آوردهای علمی و فنی سه وظیفه می‌یابند:

۹۸/۱. برخوردار شدن همگان از امکان کار. و

۹۸/۲. میل کردن کارآیی انسان و بهره‌وری کار او به کمال مطلوب که آن را عمل به حقوق معین می‌کند و

۹۸/۳. برخورداری از محیط کار و زیست سالم.

اصل نود و نهم: حق جامعه شهروندان این است که اعضایش از دو قاعده، یکی «ضرر ندیدن و ضرر نرساندن» و دیگری «پاداش سازندگی، سازندگی است»، پیروی کنند و حق فرد این است که به کاری مجبور نگردد که دلخواه او نیست. جمع این دو حق ایجاب می‌کند که شهروندان از میوه کار خویش که متضمن آبادان کردن زمین باید باشد، برخوردار شوند. بنابراین:

۹۹/۱. برای کار برابر، درآمد برابر مقرر می‌شود. لذا، در برابر کار مساوی، درآمدها نیز باید مساوی باشند. برای کار مساوی، هرگونه تفاوت درآمدها بر اساس جنسیت، قومیت و خویشاوندی و مانند اینها ممنوع است.

۹۹/۲. تولید از آن کار است و نه ابزار. از حاصل کار، به اندازه استهلاک ابزار و تجدید و تکمیل آنها، اختصاص می‌یابد.

۹۹/۳. بنابر این که هر کس باید از کار خود، درآمدی متناسب زندگی درکشایش بدست آورد و به اقتضای قسط و قاعده ضرر نکردن و ضرر نرساندن، برقرارکردن رابطه استثمارکننده و استثمارشونده از راه داد و ستد ممنوع می‌گردد.

۹۳/۴. هرکس حق دارد کاری را داشته باشد که دانش و فن او ایجاب می‌کند. بنابراین، ناگزیر کردن او به کاری دیگر و یا همان کار با درآمد کم‌تر ممنوع است.

اصل یک صدم. همه کسانی که کار می‌کنند حق دارند به هر شکل که مقتضی بدانند، شوری تشکیل دهند. شوری اساس سازماندهی اداره کارهای گوناگون در هر جامعه باید باشد. از این‌رو، صاحبان مشاغل حق دارند سازمان‌های سندیکایی تشکیل دهند. سندیکاها که شورایی اداره می‌شوند، در فعالیت‌های خود مستقل و آزادند.

اصل یک صد و یکم: نباید به کسی کاری را که توانایی انجامش را ندارد تحمیل کرد و یا با سنگینی و مدت کار، او را فرسوده ساخت. هر شهروند خود مسئول خویش نیز هست. دولت باید انواع کارها را طبقه‌بندی کند.

اصل یک صد و دوم: هر شهروند حق دارد برای کار به کشور دیگری برود. در صورتی که کار او مغایر حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی نباشد، دولت باید از او در برابر تجاوز به حقوقش، از جمله تحمیل نابرابری به او، از او دفاع کند.

اصل یک صد و سوم: بنابر این‌که کار، در جریان رشد، حقی از حقوق انسان است، کاری که هر شهروند انجام می‌دهد، باید رشد علمی و فنی او را تضمین کند. به ترتیبی که عدم پیشرفت علمی و فنی سبب عقب ماندن و بی‌کاری او نگردد.

اصل یک صد و چهارم: هر انسان، بنابراین که مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است، بر مجموعه‌ای از کارها حق دارد. بنابر این، نباید او را به کاری و بمدتی طولانی مجبور کرد که مانع انجام کار شهروندی و کار پدری یا مادری و بروز کرد دانش و فن و کارهای دیگری بگردد که استعدادهای او ایجابشان می‌کند.

اصل یک صد و پنجم: بخاطر اهمیت و سودمندی این تکرار، تکرار می شود که بیگاری و بکارگماردن کودکان ممنوع است.

اصل یک صد و ششم: حق اعتصاب حقی از حقوق اقتصادی شهروندان است.

اصل یک صد و هفتم: در سطح کشور، رشد مناطق مختلف آن باید هم سطح و هم آهنگ باشد. بنابراین، منابع موجود در نقاط مختلف، به تمامی کشور تعلق دارند. توزیع این منابع و نیروهای محرکه دیگر، باید هم سطحی و هم آهنگی رشد مناطق مختلف را میسر کند.

۱۰۷/۱. بر میزان عدالت، دولت بایستی چنان برنامه گذاری کند که از ایجاد کلان شهرها جلوگیری شود و توزیع جمعیت در سطح شهر و روستا و در سطح مناطق کشور، با رشد برابر این اصل سازگار گردد و حاشیه نشینی وزاغه نشینی و بد مسکنی از میان برخیزد.

۱۰۷/۲. در مقام عضو جامعه جهانی، هر دولتی باید بکوشد که، در سطح جهان نیز، رشد کشورها هم سطح و هم آهنگ بگردد.

اصل یک صد و هشتم: بر میزان عدالت، منابع به همگان، نسل بعد از نسل تعلق دارند.

۱۰۸/۱. منابع و ذخایر طبیعی و نیز ذخایر تاریخی به مالکیت خصوصی در نمی آیند. و

۱۰۸/۲. شبکه راهها باید سازگار باشد با ارتباط مردم ساکن بخشهای مختلف با یکدیگر و شبکه تولید و مصرف در سطح جامعه. بنابراین، بهره برداری به اندازه منابع را همساز بگرداند با نیروهای محرکه دیگری که در تولید شرکت می کنند و آسان کند ساخت را.

اصل یک صد و نهم: بنابراین که رشد انسان و عمران طبیعت از یکدیگر جدایی ناپذیرند و بنابراین که هرگاه زندگی شهروندان عمل به حقوق بگردد، هر نسلی مزاد در اختیار نسل بعدی قرار می دهد و بنابراین که منابع طبیعی از آن

نسل‌ها هستند که از پی یکدیگر می‌آیند، میزان بهره‌برداری از منابع نباید نسل‌های آینده را از آنها محروم کند. چگونگی بهره‌برداری بر طبق این اصل و اصول دیگر را، قانون معین می‌کند.

اصل یک‌صد و دهم: نوع کار هرچه باشد، هر شهروند بر مرخصی به قصد استراحت و تجدید توان حق دارد. چگونگی برخورداری از این حق را قانون معین می‌کند.

۳. حقوق اجتماعی شهروند:

اصل یک‌صد و یازدهم: روابط میان دو همسر باید بر پایه عشق و احترام متقابل و حقوقمند با حقوقمند باشد. لذا

۱۱۱/۱. ازدواج به اکراه باطل است.

۱۱۱/۲. زنان باید از نابرابری‌ها رها شوند. در حال حاضر، در کشورهای جهان بیشترین بی‌کاران را زنان تشکیل می‌دهند و در همه جای جهان زنان در عین حال مادر، کارگر، همسر و به نسبت روزافزونی سرپرست و کفیل خرج خانواده می‌شوند و « دو سوم ساعات کار بشریت بر عهده آنان است و تنها یک دهم درآمدها و کمتر از یک‌صدم اموال به آنها تعلق دارد»، لذا، بنا بر قاعده جبران، و برای اینکه زندگی مشترک معنی پیدا کند، مقرر می‌شود:

- به تعلیم و تربیت زنان تقدم داده شود؛

- دولت مأمور از میان برداشتن تمامی نابرابری‌ها بگردد که در ضمیمه این قانون اساسی بر شمرده می‌شوند. (ضمیمه ۲)

- کفالت مخارج خانه با مرد باشد. زن مختار است در کفالت مخارج شرکت کند یا نکند؛

- زن از نفقه مرگ شوهر و طلاق تا ازدواج مجدد و بارداری و بیمه‌هایی که استقلال و آزادی او را تأمین کنند، برخوردار باشد؛

- هرگاه زن شغلی بر نگزید و بکار خانه بسنده کرد، درآمد دوران ازدواج به هردو همسر تعلق بیابد. هزینه‌ها باید با توافق دو همسر باشند.

- در صورت انتخاب شغل، دو همسر باید در کار خانه همکاری کنند.

- به تربیت فرزند و مادری تقدم داده شود و در صورتی که درآمد شوهر کفایت مخارج را نکند، کسری را بیمه اجتماعی تأمین کند.

- هرگاه شوهر شاغل نبود و زن شاغل بود و بیمه بیکاری کفاف نداد، کسری را زن جبران می‌کند و برآوردن نیازهای فرزند و کار خانه برعهده مرد می‌شود.

۱۱۱/۳. منعی برای ازدواج زن و مردی که یک دین یا مرام را ندارند، در صورت توافق آن دو، وجود ندارد.

۱۱۱/۴. در خانواده، حقوق اعضای آن باید از سوی یکدیگر محترم شمرده شوند. تجاوز به حق، حق شکایت را ایجاب می‌کند.

۱۱۱/۵. فرزندان در پذیرفتن عقیده و باور دینی یا غیر دینی استقلال و آزادی دارند و حق دارند، در پذیرفتن یا نپذیرفتن مرام، از پدر و مادر پیروی نکنند. رفتار پدر و مادر با فرزند باید با حقوق او به عنوان انسان منطبق باشد و فرزند را فرهنگ ساز بارآورند.

اصل یک‌صد و دوازدهم: در یک ملت، اقوام گوناگون وجود دارند حتی یک قوم محض شناسایی و تنظیم امور، به طوایف تقسیم می‌شود. این گونه تقسیم‌بندیها، سبب هیچ امتیازی برای طایفه‌ای به زیان طایفه دیگر نیست و به هیچ‌یک حق نمی‌دهد دیگران را شهروند نشمرند. تجاوز به این حق جرم و قانون مجازات آن را معین می‌کند.

۱۱۲/۱. اخراج از سرزمین و محروم کردن از ملیت بنام اختلاف دینی و عقیدتی و سیاسی که از دیرباز و هنوز روا می‌رود، ملغی است. و نیز فرد و یا افرادی را

نمی‌توان به دلیل ناتوانی او یا آنها، از خانه و روستا و یا شهر محل زندگی او بیرون کرد. ممانعت از بازگشت به وطن به توسل به تهدید نیز ممنوع است.

۱۱۲/۲. اما هر کس حق دارد از کشور و ملیت خویش بیرون رود و کشور و ملیتی دیگر را بپذیرد. اگر مورد ستم بود، وظیفه دارد احقاق حق کند ولو ناگزیر به مهاجرت شود. با رفع ستم، او حق دارد به وطن خویش بازگردد.

۱۱۲/۳. هیچ قوم و طایفه‌ای، با هیچ دلیل و عذر و بهانه‌ای، مجاز نیست انسجام ملی و هم‌وطنی را با جدایی‌طلبی و تجزیه‌طلبی مخدوش سازد و قسمتی از سرزمین کشور را از آن جدا کند.

اصل یک‌صد و سیزدهم: بنابر اصل برابری در حقوق، تمامی تبعیض‌های نژادی و جنسی و قومی و ملی و طبقاتی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ملغی هستند. هر عمل ناقض یکی از حقوق، بهانه عمل به سنت و رسم و عادت و باور، ممنوع است.

اصل یک‌صد و چهاردهم: زندگانی شخصی اشخاص باید از ظن و تجسس و سخن‌چینی افراد و قدرت دولت مصون باشد.

۱۱۴/۱. کرامت و شخصیت هر شهروند باید از تعرض مصون باشد. هیچ‌کس مجاز نیست دیگری را تحقیر کند. وضع و اجرای قانون ناقض کرامت انسان و دیگر آفریده‌ها ممنوع است.

۱۱۴/۲. هر کس حق دارد از تهمت ناروا مصون باشد. در درون خانه زن و مرد نیز باید از تهمت به یکدیگر بپرهیزند. بخصوص مردان نباید همسران خود را به ریختن آبرو تهدید کنند. رسیدگی به شکایت در این موارد را قانون معین می‌کند.

اصل یک‌صد و پانزدهم: شهروندان در گزینش اقامت‌گاه خود مستقل و آزاد هستند.

اصل یک صد و شانزدهم: هر شهروند بر حق بازنشستگی و بر بیمه‌های اجتماعی (فقر و بیماری و پیری و بیکاری و از کارافتادگی و معلولیت) حق دارد. بیمه‌های اجتماعی و اقتصادی یک مجموعه را تشکیل می‌دهند.

اصل یک صد و هیفدهم: هر شهروند حق دارد در برابر ناتوانی‌های اجتماعی-اقتصادی بیمه شود. از این جمله‌اند، ناتوانی مالی برای تشکیل خانواده و ناتوانی مالی ناشی از افزایش بار تکفل، ناتوانی فرآورده‌های طبیعی و بیماریهای واگیر. ترتیب امداد توسط دولت و جامعه مدنی را قانون معین می‌کند.

اصل یک صد و هیجدهم: شهروندان حق دارند انجمن‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن) و بنیادهای غیردولتی که مغایر حقوق پنج‌گانه نباشند، تشکیل دهند.

اصل یک صد و نوزدهم: شهروندان، در رابطه با یکدیگر، از منزلت اجتماعی برابر برخوردارند. بنابراین، هیچ رابطه‌ای میان دو شخص و یا یک شخص و یک گروه و یا دو گروه، سلطه یکی بر دیگری را مجاز نمی‌کند. بنابراین، در خانواده، هیچ‌یک از دو همسر، منزلت مافوق و مادون ندارند. کودکان نیز منزلت مادون و یا مافوق ندارند. در سازمان‌های اداری و نظامی و در کارگاه نیز، کارکنان، به لحاظ نوع شغل، منزلت‌های مافوق و مادون پیدا نمی‌کنند.

۴. حقوق فرهنگی شهروند:

اصل یک صد بیستم: هر شهروند حق دارد در هویت قومی و ملی خود بماند و یا از آن بیرون رود.

اصل یک صد و بیست و یکم: فرهنگ بمثابه فرآورده ابتکار و ابداع و خلق شهروندان در بر می‌گیرد زبان همگانی و زبان‌های محلی و حقوق و ارزشهای اخلاقی

و باورها و معرفت‌های علمی و فنی و هنرها و سنت‌ها وقتی بن‌مایه‌ای از قدرت ندارند و مانع رشد فرهنگ نمی‌شوند و شیوه زندگی که، بدانها، یک شهروند و جمهور شهروندان هویت خویش را در جریان رشد و به یمن کسب ویژگی‌های دیرپا، می‌سازند. بنابراین،

۱۲۱/۱. هویت فرهنگی بیانگر مجموعه عناصر فوق است که بدانها، شهروند خویشتن را تعریف و با شهروندان جامعه خود و نیز با شهروندان جامعه‌های دیگر رابطه برقرار می‌کند. به فرهنگ وقتی فرهنگ استقلال و آزادی است، انسان کرامت می‌جوید و با رشد فرهنگ، بر کرامت خویش می‌افزاید.

۱۲۱/۲. جمهور شهروندان که، در فرهنگ بمثابه مجموعه فوق، اشتراک دارند، هویت فرهنگی مشترک دارند.

اصل یک‌صد و بیست و دوم: گرچه کسی که در یک فرهنگ رشد می‌کند، بنابراین، فرهنگ‌ساز می‌شود، سخت می‌تواند هویت فرهنگی خود را ترک گوید، تغییر هویت فرهنگی، حق هر شهروند است. یک شهروند حق دارد خود را به چند فرهنگ متعلق بداند. هر شهروند حق دارد در رشد چند فرهنگ شرکت جوید. بنابراین که حقوق و دانش‌ها و فنون و هنرها به جهانیان تعلق دارند، شهروندانی که به حقوق و دانش و فن و هنر می‌پردازند، در رشد فرهنگ‌های مختلف جهان شرکت می‌کنند.

اصل یک صد و بیست و سوم: آموزش حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق بعنوان عضو جامعه جهانی، حق هر شهروند است. این آموزش باید با تمرین بکاربردن حقوق همراه باشد. حقوق‌مند زیستن و رابطه حق با حق برقرارکردن و حقوق را آموزش دادن و آموزش یافتن، مسئولیت اول هر شهروند را تشکیل می‌دهد.

اصل یک‌صد و بیست و چهارم: شهروندان در تبلیغ فرهنگ بمثابه مجموعه موضوع اصل ۱۲۱ و گفتگو با دارندگان فرهنگ‌های دیگر و ایجاد فرصت

برای گفتگوهای فرهنگ‌ها و آگاه‌کردن فرزندان خویش از اشتراک‌ها و اختلاف‌های فرهنگ‌ها، آزادند. بدون اینکه به حق انتخاب آنها لطمه وارد کند و تحمیل به زور باشد. دستگاه آموزش و پرورش نیز باید در برقرارکردن ارتباط آزاد فرهنگ‌ها شرکت کند.

اصل یک‌صد و بیست و پنجم: شهروندان در تأسیس سازمان‌های فرهنگی و علمی و فنی و حقوقی و ادبی و هنری و دینی و اخلاقی و هرآنچه به فرهنگ ربط می‌جوید، آزادند مشروط بر این‌که ناقض حقوق پنج‌گانه نباشند.

اصل یک‌صد و بیست و ششم: بنابر این که اصل بر آزادی گفتگوی فرهنگ‌ها و آزادی جریان‌های دانش‌ها و فنون و هنرها و باورها است، همکاری‌های فرهنگی با هدف رشد فرهنگ‌ها، در تمام سطوح جامعه و در سطح جامعه جهانی، حق شهروندان جامعه‌ها است. برقرار نگاه‌داشتن جریان‌ها بر عهده جامعه مدنی و دستگاه آموزش و پرورش است.

اصل یک‌صد و بیست و هفتم: دولت و جامعه مدنی و هریک از شهروندان در رشد فرهنگ استقلال و آزادی، به ترتیب زیر، شرکت می‌کنند:

۱۲۷/۱. هیچ شهروندی که در فرهنگ قومی بار می‌آید، نباید از هویت فرهنگی قوم خویش محروم شود و باید بتواند در رشد فرهنگ قومی خود و فرهنگ استقلال و آزادی که فرهنگ جمهور شهروندان می‌شود، شرکت کند. و

۱۲۷/۲. زبان آزادی، زبانی که، در آن، بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور نباشد، زبان دولت و مقام‌های آن می‌شود و آموزش و پرورش و نیز وسائل ارتباط جمعی و هنرها مروج این زبان می‌شوند تا که این زبان همگانی بگردد.

۱۲۷/۳. بیان استقلال و آزادی، پندار و گفتار و کرداری که، در آن، بنابر موازنه‌ای با قدرتهای داخلی و خارجی نباشد، بیان همگانی می‌گردد.

۱۲۷/۴. فرهنگ و زبان مشترک، مانع از رشد فرهنگ‌ها و زبان‌های اقوام تشکیل دهنده جامعه ملی نگردد.

۱۲۷/۵. از آنجا که فقر مالی و علمی و فنی و هنری، گویای فقر فرهنگی هستند، فراهم آوردن امکانات برای خلاق شدن شهروندان حقی از حقوق شهروندی است. ایجاد فرصت‌ها برای ابتکارها و ابداعات و کشف‌ها و خلاقیت‌ها در سطح هر کشور، بطور برابر، مقرر می‌شود.

اصل یک‌صد و بیست و هشتم: در صورت تجاوز به حقوق فرهنگی، هر شهروند و هر جمع از شهروندان حق دارد و حق دارند به دادگاه مراجعه و خواستار رفع تجاوز و جبران آن بگردد یا بگردند.

اصل یک‌صد و بیست و نهم: هر کشور باید برای فرزندان دختر و پسر، تأسیسات لازم برای تعلیم و تربیت را فراهم آورد. بخصوص کار و اشتغال را باید چنان سازمان دهد که اشتغال به کار در تولید، مانع کار تعلیم و تربیت و ابداع و ابتکار نگردد. بنابراین است که «بنی آدم اعضای یک پیکرند»، همگان باید در برخورداری از امکان تحصیل دانش و فن، برابری واقعی بجویند.

بنابراین که «آنها که می‌دانند با آنها که نمی‌دانند برابر نیستند»، این نابرابری، در سطح جامعه ملی و در سطح جامعه جهانی، اگر به دانا شدن نادانان نیانجامد، هر تمدنی را از اساس ویران می‌گرداند. و نیز، بنابر این که رشد کردن از رشد دادن جدایی‌ناپذیر است، لذا

۱۲۹/۱. بنیادهای جامعه بر میزان رشد کردن و رشد دادن شهروندان باید تجدید سازمان یابند.

۱۲۹/۲. نه هیچ قدرتی جهانی و منطقه‌ای و غیر اینها حق دارد جهل را به دیگران تحمیل کند و نه هیچ ملتی و گروهی و شخصی باید مجبور شود از قدرت‌هایی که اساس کار خود را بر نادانی و جهل مردم گذاشته‌اند پیروی کند.

۱۲۹/۳. در تعلیم و تربیت، هرگونه تبعیض باید ممنوع باشد. یعنی همگان از هر مذهب و مسلک و قوم باید از آن برخوردار شوند. به بهانه باور دینی یا سیاسی و یا تعلق به قومی و به استناد تبعیض‌ها، کسی را نمی‌توان از تعلیم و تربیت محروم کرد.

۱۲۹/۴. تعلیم و تربیت باید از اختلاف‌ها در سطح جامعه و در مقیاس جامعه‌های بشری بکاهد و بر میل به تفاهم و تعاون در جامعه‌های مختلف بیفزاید. در حقیقت علم وقتی علم و پیراسته از دروغ است که با از بین بردن جهل، اختلاف‌ها را به تفاهم‌ها بدل سازد. بنابراین، جهت عمومی تعلیم و تربیت، باید کاستن از اختلاف و افزودن بر امید به صلح و تعاون در خانواده بشر باشد.

۱۲۹/۵. از آنجا که بنا بر تجربه تاریخی، رشد هر فرهنگ در گرو بالا رفتن سطح فرهنگ جمهور مردم است و، بدون بالا رفتن سطح فرهنگ جمهور مردم، استعدادها محیط فرهنگی مناسب برای رشد را پیدا نمی‌کنند، نه تنها تعلیم و تربیت، لااقل تا پایان دوره متوسطه، باید همگانی و مجانی باشد، بلکه بر هر دولت است که اسباب ادامه تحصیلات عالی را برای همگان فراهم کند.

۱۲۹/۶. بنابر این‌که با رشد علمی و فنی، افرادی که دانش و فن آنها به روز نمی‌شود، با خطر بی‌کاری روبرو می‌گردند، هر شهروند حق دارد که دانش و فن او به روز بگردد. از این‌رو، تأسیسات آموزش و پرورش خاص بروز کردن مداوم دانش و فن باید ایجاد شوند.

اصل یک‌صد و سیم: با تصویب دستگاه آموزش و پرورش و هنر و آموزش عالی، اشخاص حقیقی و حقوقی حق دارند انجمن‌های فرهنگی و مؤسسه‌های آموزش و پرورش تشکیل دهند به شرط این‌که ناقض حقوق پنج‌گانه نباشند.

اصل یک‌صد و سی و یکم: ابداع و ابتکار و کشف و خلق و تألیف، از عوامل مهم رشد جامعه هستند و برای شهروندان پدیدآورنده آنها حق ایجاد می‌کنند. الا این‌که دانش و فن و اندیشه‌ای که سبب افزایش توان ابتکار و ابداع و کشف و آفرینندگی و کارآیی جمهور مردم می‌گردد را، هر دولت، پس از پرداخت بهای آن، باید در اختیار جمهور شهروندان قرار دهد.

اصل یک‌صد و سی و دوم: هر کس حق و وظیفه دارد در حیات فرهنگی جامعه خود و جامعه جهانی شرکت فعال کند. هر کس حق و وظیفه دارد در مقام

پرورش استعدادهای خود و جامعه، به ابداع و ابتکار علمی و فنی و هنری بپردازد و از آنچه می‌داند به آنها که نمی‌دانند بیاموزد. شهروندان نباید نیکی به یکدیگر را از یاد ببرند.

برتر بخشش‌ها، بخشش علم است. با وجود این کسی حق ندارد به نام انفاق علم، دیگری یا دیگران را به پیروی از خود ناگزیر سازد. به سخن دیگر آموزش و انفاق باید خالی از هرگونه غرض و بخصوص برتری‌جویی باشد. لذا، ۱۳۲/۱. در جمهوری شهروندان سه مسابقه ارزشمندند:

الف. مسابقه در علم و پیشی گرفتن در آن

ب. مسابقه در عدالت و شرکت در رهبری جامعه بر میزان عدل و پیش گرفتن در آن

ج. مسابقه در کردار و پندار و گفتار نیک و پیشی گرفتن در آن.

با وجود این، هر کس باید بداند و بنا را بر این بگذارد که دانشمندتر از او وجود دارد. بنابراین، نه تنها حق دارد به کوشش علمی و فنی و هنری ادامه بدهد بلکه وظیفه دارد پیوسته بر دانش خویش بیفزاید.

اصل یک صد و سی و سوم: بنا بر این که فرهنگ فرآورده ابتکار و ابداع و کشف و آفرینندگی شهروندان است و در هر جامعه ملی، اقوام دارای فرهنگ‌های مختلف وجود دارند. از این رو،

۱۳۳/۱. این فرهنگ‌ها منزلت برابر دارند و تبعیض و تمایز میان آنها ممنوع است.

۱۳۳/۲. وجود فرهنگ‌های مختلف در هر جامعه باعث غنای فرهنگی آن جامعه، و رشد فرهنگها سبب افزایش میزان سرمایه فرهنگی هر جامعه ملی است.

۱۳۳۳/۳. این فرهنگ‌ها مشترکاتی دارند که فرهنگ ملی را تشکیل می‌دهند و سمت‌یاب عمل شهروندان و جامعه مدنی و نیز دولت، بیشتر شدن مشترکات از راه توزیع برابر امکانات و بازتر کردن فرهنگ‌ها بروی یکدیگر است.

اصل یک‌صد و سی و چهارم: بنابر این که فرهنگ‌ها وقتی در تعارض با یکدیگر می‌شوند که عناصری با بن‌مایه‌ای از زور داشته باشند، تغییر این‌گونه عناصر، حق، و بنابر این، وظیفه شهروندان و نیز دولت از طریق بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی است. به ترتیبی که هویت ملی و هویت‌های قومی و فرهنگی، با یکدیگر تعارض نیابند.

اصل یک‌صد و سی و پنجم: برخورداری از جمهوری شهروندان یا مدیریت شورایی، از حقوق شهروندی هر شهروند است. از آنجا برخورداری از این حق، نیازمند رشد فرهنگی، به معنای تحصیل ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزادی است، ویژگی‌های این فرهنگ و زبان و اخلاق استقلال و آزادی، ضمیمه این قانون اساسی و جهت‌یاب فعالیت عمل دولت و فعالیتهای شهروندان می‌شوند. (ضمیمه‌های سوم و چهارم و پنجم)

اصل یک‌صد و سی و ششم: بنابراین که سلطه فرهنگی ممنوع است، تحمیل به زور عناصر یک فرهنگ به فرهنگ دیگر و یا جلوگیری از رشد یک فرهنگ ممنوع است.

۵. حقوق شهروند بر دادرسی عادلانه:

اصل یک‌صد و سی و هفتم: هر کس حق دارد برای رفع ستم و احقاق حق خویش به دادگاه صالح رجوع کند. برای آن‌که این حق نه صورتی، بلکه واقعی باشد، مراجعه به دستگاه قضایی، برای کسانی که به جهتی از جهات ناتوان هستند، از راه رفع ناتوانی آنها، باید تسهیل گردد.

اصل یکصد و سی و هشتم: هیچ کس را نمی‌توان خودسرانه احضار، توقیف و زندانی و یا تبعید و یا ممنوع‌الخروج کرد.

۱۳۸۱. هرکس حق دارد خود از خویشتن دفاع کند و یا وکیل اختیار کند. در صورت ناتوانی مالی از استخدام وکیل، دولت موظف است، ناتوانی او را جبران کند.

۱۳۸۲. بنابر این که خانه و محل کار و مراسلات هر شهروند، از هر نوع و بازرسی و دخل و تصرف در داشته‌هایش، مصون است، جز قاضی آنهم به ترتیبی که قانون سازگار با این حقوق معین می‌کند، حق شکستن این مصونیت را ندارد.

۱۳۸۳. در مواردی که کس یا کسانی در حین ارتکاب جرم دستگیر می‌شود یا می‌شوند و یا وجود خطر فرار یا از بین بردن دلایل و مدارک از سوی متهم یا متهمان به ارتکاب جرائم سنگین وجود دارد، بلافاصله بعد از دستگیری، باید قاضی از آن مطلع و حکم لازم را صادر کند. اتهام هر چه باشد، متهم یا متهمان نیز بلافاصله حق استخدام آزادانه وکیل را دارد یا دارند.

۱۳۸۴. هیچ کس حق ندارد کسی را، بدون اطلاع او و یا با استفاده از نیاز شدید او، مورد آزمایشهای پزشکی و علمی قرار دهد و یا مجبور بکاری کند که سبب وارد شدن نقص بدنی یا روحی او بگردد.

اصل یکصد و سی و نهم: هر شهروند حق و حق برابر بر مراجعه به دادگاه را دارد. در برابری کامل، باید بتواند ادعای خود را بعرض دادگاه مستقل برساند. دادگاه باید با رعایت اصول راهنمای قضاوت که در قانون اساسی تعریف می‌شوند و قانونی که معارض حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق طبیعت نباشد، منصفانه و علنی به شکایت شاکی رسیدگی کند و، بر وفق قانون، بر وارد بودن یا نبودن، بر حق بودن و یا نبودن ادعا رأی دهد و تکلیف شاکی را معین کند.

اصل یک صد و چهلم: بنا بر سه اصل: یکی اصل برائت و دیگری اصل قبح عقاب بلا بیان و سومی اصل عطف بماسبق که از اصول راهنمای قضاوت هستند،

۱۴۰/۱. هر گاه کسی به جرمی متهم بگردد، تا وقتی مجرمیت او توسط دادگاه صالح و علنی و بر وفق قانون و با رعایت همه اصول راهنمای قضاوت، ثابت نگشته است، در حکم بی تقصیر است و باید با او معامله بی تقصیر شود.

۱۴۰/۲. کسی را نمی توان بابت خلاف یا جرم و یا جنایتی، به جز ا و مجازاتی محکوم کرد که در موقع وقوع عمل، جرم شناخته نمی شده است.

۱۴۰/۳. بخاطر جرم واحد، کسی را نمی توان دوبار محاکمه و محکوم کرد.

۱۴۰/۴. به موجب قانونی که بعد از وقوع عمل، تصویب می شود، نمی توان کسی را تحت تعقیب قرار داد. بنابر قوانین و عرفها و سنتی نیز که از پیش وجود داشته اند، اما در دستگاه قضایی رسمیت نداشته و مورد عمل نبوده اند، نمی توان عمل کسی را مورد قضاوت قرارداد، مگر پس از آن که موافق قانون اساسی و پس از طی مراحل قانون گذاری، به قانون تبدیل شوند و قوت اجرایی پیدا کنند. در این صورت، از تاریخی که قوت اجرا پیدا می کنند، حاکم بر اعمال اشخاص می شوند.

اصل یک صد و چهل و یکم: هر کس، در هر جا و هر محل، شخصیت حقوقی دارد و بخصوص مسئولان قضایی این شخصیت حقوقی را باید بشناسند. در نتیجه:

۱۴۱/۱. یک فرد از راه رسیده و غریب نه تنها شخصیت حقوقی خود را از دست نمی دهد، بلکه، واجد حقوق انسان است و از رهگذر احسان، باید از تسهیلات و مساعدتهای لازم برخوردار شود. و

۱۴۱/۲. بیگانگان از هر دین و قومیت و ملیت، باید از حمایت قانون برخوردار باشند و دستگاه قضایی باید بدون تبعیض به دعاوی آنها رسیدگی کند. حتی اگر بیگانه یا بیگانگان، تبعه کشوری باشد یا باشند که دشمنی رویه کرده است.

اصل یک‌صد و چهل و دوم: شهروندان از منزلت‌های برابر برخوردارند. هرچند پیشی گرفتن در علم و در دادگری و در امداد و در عمل به حقوق معنوی، سبب پیشی کرامت می‌گردد اما سبب پیشی منزلت به معنای تحصیل امتیاز و یا موقعیتی برخوردار از حمایت قانون، به زیان دیگران، نمی‌شود.

فصل سوم در حقوق ملی

اصل یک‌صد چهل و سوم: ولایت، با جمهور شهروندان بر پایه اصول استقلال و آزادی هر شهروند و استقلال و آزادی جامعه ملی است:

بنابر تعریف از استقلال و آزادی در این قانون اساسی،

۱۴۳/۲. هر شهروند بیش از یک رأی ندارد.

۱۴۳/۳. جمهور شهروندان، به صفت ملت، بر وطن حق دارند و وطن تجزیه‌ناپذیر است.

۱۴۳/۴. مقام‌ها، از انتخابی و انتصابی، موروثی نیستند.

اصل یک‌صد و چهل و چهارم: جمهور شهروندان حق رهبری خویش را یا مستقیم و یا از راه شرکت در شوراها و یا از راه انتخاب نماینده اعمال می‌کند:

۱۴۴/۱. در سطح هر کشور، شهروندان یا از راه همه پرسی و یا با تشکیل شوراها و یا از طریق منتخبان خویش، اعمال ولایت می‌کنند.

۱۴۴/۲. در سطح بنیادهای جامعه، اعمال مستقیم حق ولایت، توسط شهروندان حقی از حقوق جمهور مردم هر کشور است. از این‌رو، در تهیه و تصویب و اجرای قوانین و مقررات، برخوردار از این حق باید لحاظ شود.

اصل یک‌صد و چهل و پنجم: دولت نه جانشین که کارگزار جمهور مردم در اعمال حق رهبری است.

اصل یک‌صد چهل و ششم: شعار ملی هرکشور، وقتی بیانگر پذیرش حقوق پنج‌گانه می‌شود، استقلال و آزادی و رشد انسان و آبادانی طبیعت بر میزان عدالت اجتماعی می‌گردد.

اصل یک‌صد و چهل و هفتم: هر کشور می‌تواند یک و یا بیشتر زبان رسمی داشته باشد. زبان‌های اقوام در محل سکناى آنها در کنار زبان رسمی، رسمیت دارند. زبان رسمی ایران فارسی است و زبانهای اقوام در محل سکناى آنها، در کنار زبان فارسی، رسمیت دارند.

اصل یک‌صد و چهل و هشتم: هرکشور حق بر داشتن پرچم دارد. پرچم ایران، سه رنگ سبز و سفید و سرخ و نماد آن ترجمان حقوق پنج‌گانه و اشتراک جمهور شهروندان متشکل در اقوام گوناگون است.

اصل یک‌صد و چهل و نهم: هر کشور حق دارد سرود ملی داشته باشد. سرود ملی ایران بیانگر صلح جهانی و همبستگی ملی و بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی است.

اصل یک‌صد و پنجاهم: در این جمهوری، بنا بر همراهی دو اصل اشتراک و اختلاف آراء است. کثرت آراء تنها از رهگذر جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها می‌توانند به اشتراک در آراء برسند. از این‌رو، به موجب این حق و حقوق دیگر، بحث آزاد تأسیس می‌شود.

اصل یک‌صد و پنجاه و یکم: تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی و غیر آنها، آزاد است. بندهای پانزده‌گانه این اصل عبارتند از:

۱۵۱/۱. محل عمل حزب و سازمانهای سیاسی، جامعه مدنی است. لذا، نوع سازماندهی آنها می‌باید مانع از آن شود که حزب، دولت را تصرف کند و مسلط بر ملت بگردد. قانون احزاب و سازمانها و اجتماعات باید تبیین‌کننده روش عمل به این بند از این اصل باشد. و

۱۵۱/۲. هدف‌های حزبها و سازمانها نمی‌توانند مغایر این حقوق پنج‌گانه باشند. و

۱۵۱/۳. سازماندهی حزبها و سازمانها به ترتیبی خواهد بود که شهروندان عضو، برخوردار از تمامی حقوق، حق رهبری خویش را بطور مستقیم اعمال کنند. و

۱۵۱/۴. بنابراین که جمهور شهروندان بر صلح حق دارند، از نقش‌های حزبها و سازمانها، یکی کاستن از تضادها و افزودن بر توحیدها و روش همگانی آنها، شرکت در جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها و نقد متقابل از راه شرکت در بحث‌های آزاد می‌شود. و

۱۵۱/۵. حزبها و سازمانها، عامل تحکیم همبستگی ملی از راه ادغام جامعه‌های محلی در جامعه ملی، بر میزان حقوق و دفاع از حقوق جامعه‌های محلی و هم‌تراز کردن رشد در سطح کشور می‌شوند. و

۱۵۱/۶. برای این که حزبها و سازمانها مانع دموکراسی و عامل فساد آن نگردند، همواره تصمیم را جمهور مردم می‌گیرند و نقش حزبها این است که به عنوان چشم و گوش جمهور مردم مراقبت کنند که تصمیم جمهور مردم توسط دولت اجرا بگردد. و

۱۵۱/۷. حزبها و سازمانها در اندیشه راهنما و هدف‌ها و روش‌ها و وسیله‌هایی که برمی‌گزینند، باید شفاف باشند. از آنجا که روش و وسیله همیشه آینه‌ای از هدف و بازتابی از اندیشه راهنما است، هم‌خوانی اندیشه راهنما و هدف با روش، یکی از ویژگیهای شفافیت است. و

۱۵۱/۸. برنامه‌هایی که حزب‌ها و سازمان‌ها پیشنهاد می‌کنند و هویت نامزدهایی که به جمهور مردم معرفی می‌کنند، باید شفاف باشند. و

۱۵۱/۹. هرگونه تبعیضی، بخصوص تبعیض جنسی، در معرفی نامزدها ممنوع است و اصل بر معرفی بشمار برابر نامزدهای زن و مرد است.

۱۵۱/۱۰. حزب‌ها و سازمان‌ها باید اعضای خود را آموزش و پرورش بدهند به ترتیبی که آنها الگوهای عمل به حقوق بگردند و این نقش را در جامعه ایفا کنند. بنابراین،

۱۵۱/۱۱. در حزب و سازمان، تمامی اعضاء از اختیار و مسئولیت برخوردارند. و

۱۵۱/۱۲. قبول عضویت در حزب و ترک عضویت آن آزاد است. و

۱۵۱/۱۳. اکثریت حزب حق ندارد اقلیت را از حقوق و اختیار و مسئولیتی که هر عضو باید داشته باشد، محروم کند و اقلیت نیز حق ندارد خود را به اکثریت تحمیل کند. و

۱۵۱/۱۴. حزب‌ها هم می‌توانند و هم حق دارند که وسائل ارتباط جمعی داشته باشند

۱۵۱/۱۵. از آنجا که احزاب و سازمان‌ها، در بودجه و فعالیت خویش باید شفاف باشند تا که در آلت فعل در رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت و بکاربردن آن، ناچیز نگردند، به شرط فعال بودن و انطباق فعالیت با حقوق، جامعه مدنی صندوق امداد به احزاب را ایجاد می‌کند. ترتیب تشکیل صندوق و تأمین بودجه احزاب و سطح هزینه‌های تبلیغاتی از محل صندوق را قانون معین می‌کند.

اصل یک‌صد و پنجاه و دوم: دولتی که مرام آن حقوق پنج‌گانه است، بدین خاطر که کارگزار گروه یا گروه‌های معینی از جامعه نیست و مرامی را به جامعه القاء نمی‌کند، حق انحصاری اعمال زور را ندارد. برابر این قانون اساسی، حق و وظیفه زورزدایی را دارد و موظف به اجرای قواعد خشونت‌زدایی مندرج در

اصل یک‌صد و پنجاه و سوم است. بنیادهای جامعه مدنی نیز موظف به بکاربردن این قواعد هستند.

اصل یک‌صد و پنجاه و سوم: هم در سطح کشور و هم در سطح جهان، صلح حقی از حقوق جامعه ملی است.

در سطح کشور، این صلح در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، از راه رعایت همه حقوق و بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی و در سطح جهان از راه دفاع از حقوق ذاتی همه انسان‌ها و تنظیم رابطه‌های بر پایه حقوق ملی و بکاربردن قواعد خشونت‌زدایی متحقق می‌گردد. بنابراین، قواعد خشونت‌زدایی زیر راهنمای قانون‌گذاری می‌گردند:

۱۵۳/۱. قاعده اول نپذیرفتن حکم زور و مرز مشترک پیدا نکردن با زورباور و زورگو است.

۱۵۳/۲. قاعده دوم واکنش نشدن از راه نپذیرفتن روش ناقض استقلال و آزادی و کرامت است.

۱۵۳/۳. قاعده سوم جانشین کردن قدرت به مثابه هدف و روش، با استقلال و آزادی به مثابه هدف و روش است.

۱۵۳/۴. قاعده چهارم نیروهای محرکه را در ویران‌گری بکار نبردن و در رشد بکار بردن است.

۱۵۳/۵. قاعده پنجم از دست ندادن استقلال و آزادی قوه رهبری است.

۱۵۳/۶. قاعده ششم ابهام‌زدایی از فعالیتها در هر چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است.

۱۵۳/۷. قاعده هفتم عمل به حق و دفاع از حق تا آنجا که میان حق خویش و حق متجاوز نیز، به سود حق خود، تبعیض قائل نشود.

۱۵۳/۸. قاعده هشتم اختیار زمان و مکان را، بهیچ‌رو، از دست ندادن است. هر کار در زمان خود باید انجام بگیرد و در هر کار حقوق همه نقاط کشور و نیز نسل‌های آینده لحاظ شود

۱۵۳/۹. قاعده نهم غفلت نکردن از واقعیت‌ها و سود جستن از آنها در خشونت‌زدایی است: طبیعت و عمران آن و در رشد هر منطقه، بکارگرفتن داشته‌های آن منطقه، در شمار مهم‌ترین خشونت‌زدایی‌ها است

۱۵۳/۱۰. قاعده دهم بیرون رفتن و بیرون بردن از مدارهای بسته بد و بدتر، و فاسد و افسد، و حق و مصلحت، و حق و تکلیف (با این توجه که حق را انسان دارد، و تکلیف یا مصلحت را قدرت به نفع خود می‌سنجد و به مردم تحمیل می‌کند)، و جنگ یا تسلیم و مدارهای بسته دیگری از این قماش است. قرارداد مردم کشور در مدارهای بسته از سوی دولت و در سطح جامعه مدنی از سوی اشخاص و گروه‌ها ممنوع است.

۱۵۳/۱۱. قاعده یازدهم افزایش میزان خودانگیختگی در جامعه از راه ایجاد فرصت‌ها برای رشد شهروندان در استقلال و آزادی است.

۱۵۳/۱۲. قاعده دوازدهم غنی‌کردن مداوم وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی به علوم و حقوق، خاصه حقوق معنوی، در نتیجه، غنی‌گرداندن وجدان همگانی است که از آن سه سیراب می‌شود.

۱۵۳/۱۳. قاعده سیزدهم بیشتر کردن کاربرد دانش و فن در بسامان آوردن زندگی روزانه و مبارزه جدی با خرافه‌ها و عرف و عادت و سنت‌های غیرعقلانی، بخصوص آنها است که خشونت را تجویز می‌کنند.

۱۵۳/۱۴. قاعده چهاردهم کاستن از کاربرد دروغ است. تصدی این خشونت‌زدایی بس مهم، هم با دولت و هم با جامعه مدنی است. بخصوص دولت حق ندارد به مردم کشور دروغ بگوید.

۱۵۳/۱۵. قاعده پانزدهم مبارزه با ترور شخصیت و ترور اخلاقی و دیگر روش‌های مخرب شخصیت و نافی کرامت انسان است.

۱۵۳/۱۶. قاعده شانزدهم بکاربردن حق دانستن و نیز حق اطلاع‌جستن و اطلاع‌دادن، برای برقرار کردن جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها به یمن بحثهای آزاد است.

۱۵۳/۱۷. قاعده هفدهم ممنوعیت بکاربردن خشونت بنام دین و یا هر باور دیگر و بنام هویت نژادی و قومی و دینی و مرامی و جنسی است.

۱۵۳/۱۸. قاعده هجدهم، جلوگیری از آلودگی محیط زیست و آلودگی‌زدایی مداوم آن است،

۱۵۳/۱۹. قاعده نوزدهم: الغای قوانینی است که با حقوق پنج‌گانه ناسازگار هستند.

۱۵۳/۲۰. قاعده بیستم کاستن از دافعه‌ها و افزودن بر جاذبه‌ها است. بنابر این که گسستن پیوندهای همبستگی، از بارزترین علامت‌های سنگین شدن جو خشونت در جامعه است، تحکیم همبستگی‌ها حق و وظیفه‌ای همگانی و عامل افزایش سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه است.

۱۵۳/۲۱. قاعده بیست و یکم: بازکردن مدار اندیشه و عمل شهروندان، هم از رهگذر باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی و هم از راه ایجاد امید به آینده، به یمن رشدی است که هر شهروند را بدیل خویش می‌گرداند.

۱۵۳/۲۲. قاعده بیست و دوم ممنوعیت ساختن و القای فکرهای جبری جبار توسط دولت است. دولت نباید القای تعصب کند و یا با جوسازی، فکری را به مردم القاء کند.

۱۵۳/۲۳. قاعده بیست و سوم: احقاق هر حقی از حقوق هر بشری در هر زمان و مکانی، باید روش همگانی بگردد. خشونت‌زدایی بی‌محل کردن خشونت و خنثی کردن آن و پرهیز از انتقال خشونت به دیگری و دیگران، و نفی خشونت‌پرستی و خشونت‌گستری است.

۱۵۳/۲۴. قاعده بیست و چهارم رعایت حقوق معنوی، از جمله شادی و امید و پرورش توانایی‌ها است.

۱۵۳/۲۵. قاعده بیست و پنجم: در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، مدار بسته تضادها را به مدار باز یگانگی‌ها و دوستی‌ها بدل کردن از راه تبعیض‌زدایی‌ها، است

۱۵۳/۲۶. قاعده بیست و ششم: تشخیص و پیشگیری مداوم انواع فسادها و نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی و در صورت بروز، درمان آنها است.

۱۵۳/۲۷. قاعده بیست و هفتم، نگاه‌داشتن مداوم میزان توانایی دفاعی کشور بالاتر از میزان لازم برای دفع تجاوزهای بیگانگانی است که حیات ملی در استقلال و آزادی را تهدید می‌کنند. از این رو، آماده کردن جمهور شهروندان برای دفاع در برابر تجاوز بیگانه، ضرور است. و

۱۵۳/۲۸. قاعده بیست و هشتم: مالکیت خصوصی یا مالکیت بر اشیاء را تابع مالکیت شخصی یا مالکیت انسان بر کار خود کردن است.

۱۵۳/۲۹. قاعده بیست و نهم: در پندار و گفتار و کردار میزان را عدالت، بمثابه جداکننده حق از ناحق، گرداندن است. هرگاه این قاعده همواره رعایت گردد، قواعد دیگر خشونت‌زدایی، بطور خودانگیخته، اجرا خواهند شد.

۱۵۳/۳۰. قاعده سیم تشخیص روانشناسی اجتماعی ترس و یاس و خشونت در جامعه، و درمان آن با از بین بردن عوامل موجد آن، و با اشاعه روانشناسی امید و نشاط و امنیت و صلح و دوستی و محبت و تعاون در جامعه است.

اصل یکصد و پنجاه و چهارم: منابع هر کشور در رو و زیر زمین و دریا و فضا متعلق به جمهور مردم آن کشور، نسل بعد از نسل، هستند. هرگاه هر نسل به اندازه از آنها استفاده کند و فعالیت‌های اقتصادی و غیر آنها از اصل مازاد گذاشتن برای نسل بعد پیروی کنند، نسل‌های آینده از این منابع محروم نخواهند شد. از این رو،

۱۵۴/۱. هیچ نسلی حق ندارد آنچه به نسل‌های آینده تعلق دارد را پیشخور کند و سرنوشت نسل‌های آینده را، پیشاپیش متعین کند. تضمین حق نسل‌های آینده بر منابع، با دولت است.

۱۵۴/۲. جمهور شهروندان و نیز حیوانات و گیاهان که در وطن آنها زندگی می‌کنند و هم خاک وطن برای این که بیابان نگردد، بر آب حق دارند.

۱۵۴/۳. برخورداری بدون اسراف و تبذیر شهروندان از کارمایه حق تمامی شهروندان است و هر دولت موظف است این کارمایه را از منابع تجدیدپذیر (خورشید و باد و آب و...) تأمین کند.

مدیریت علمی آب کشور و برخورداری همه شهروندان در همه مناطق کشور از آب و هوا و خاک بارور و محیط زیست سالم، حق جمهور شهروندان هر کشور است. از جمله، برخوردار کردن از این حق، وظیفه دولت جمهوری ایران و نیز جمهور شهروندان است.

اصل یک‌صد و پنجاه و پنجم: مشارکت بر وفق اصول پنجگانه در مدیریت جامعه جهانی حق هر کشور است.

اصل یک‌صد و پنجاه و ششم: هر کشور، از جمله جمهوری ایران، بنابر این که بر رشد، حق دارد، رشد در استقلال و آزادی را حق خود می‌شناسد و فراهم آوردن اسباب برخورداری از این حق را وظیفه دائمی خود قرار می‌دهد. بنابراین، ۱۵۶/۱. در سطح ملی، تدارک اسباب رشد هم‌آهنگ همه شهروندان وظیفه دولت و دیگر بنیادهای جامعه است. ناهم‌آهنگی در رشد شهروندان و مناطق مختلف کشور، نقض اصل عدالت اجتماعی است. در آنچه به جمهوری ایران مربوط می‌شود، چگونگی تضمین این هم‌آهنگی، در قانون اساسی که حقوق پنج‌گانه بنیاد آئند، تبیین و تعیین می‌شود.

۱۵۶/۲. در سطح جهان، رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها حقی از حقوق هر جامعه و جامعه جهانی شناخته می‌شود و اقدام مداوم برای برخورداری از این حق، از وظایف اصلی، هر دولت، از جمله دولت جمهوری ایران است.

اصل یک‌صد و پنجاه و هفتم: تصدی دین و مرام و هر اندیشه راهنمایی، با هریک شهروندان است و دولت، از جمله دولت جمهوری ایران، حق مداخله در

نوع باور شهروندان را ندارد. دولت جمهوری ایران، مرامی جز این قانون اساسی ندارد. بنابراین،

۱۵۷/۱ دولت ممنوع از مداخله در دین و مرام شهروندان است.

۱۵۷/۲ . دولت جمهوری ایران، بر وفق این قانون اساسی معجری تصمیم‌های جمهور شهروندان و کارگزار بدون تبعیض همه آنها در سامان بخشیدن به رشد انسان و آبادانی طبیعت، در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی است. ۱۵۷/۳ . هر دولت، از جمله دولت جمهوری ایران تجزیه‌ناپذیر است و اختیارات و وظایف آن‌را هیچ قدرت خارجی یا بنیاد داخلی محدود نمی‌کند.

اصل یک‌صد و پنجاه و هشتم: در جمهوری ایران، اصل بر کاردانی و کارآیی بدون تبعیض است. بنابراین، منتخبان زن و مرد کاردان و کارآ، باید مساوی باشند. برخورداری از این حق ایجاب می‌کند که، در هر جامعه، آموزش و پرورش زنان برای عهده‌دار شدن چنین مسئولیتی از تقدم برخوردار باشد.

اصل یک‌صد و پنجاه و نهم: از آن‌جا که ولایت با جمهور شهروندان است،

۱۵۹/۱ . تشکیل اجتماع مسالمت‌آمیز و خشونت‌زدا نیاز به تحصیل مجوز ندارد و سازماندهی خودجوش، به ابتکار شهروندان، برای احقاق حقی از حقوق شهروندان، مجاز است.

۱۵۹/۲ . نامزد شدن برای تصدی هر یک از مقام‌های انتخابی منوط و مشروط به عضویت در یک حزب سیاسی نیست.

اصل یک‌صد شصتم: رابطه متداول میان بنیادها با شهروندان باید تغییر کند به ترتیبی که رهبری‌کننده شهروندان و وسیله بنیادها باشند و هدف‌ها و روش‌های رسیدن به آن هدف‌ها را نیز شهروندان تعیین کنند.

بنیادهای جامعه به سه دسته تقسیم می‌شوند: آنها که تصدی آنها با دولت است و آنها که تصدی آنها با جامعه مدنی است و آنها که می‌توانند در تصدی هر دو قرار گیرند:

۱۶۰/۱. بنیادهای دینی و حزبی و اجتماعی در تصدی جامعه مدنی هستند. و
۱۶۰/۲. بنیادهای آموزش و پرورش و تحقیقاتی و هنری و اقتصادی و وسائل
ارتباط جمعی و بنیادهایی که به سلامت محیط زیست می‌پردازند، در تصدی
دولت و جامعه مدنی هستند. و

۱۶۰/۳. بنیادهای دفاعی و قوایی که دولت را تشکیل می‌دهند، در تصدی دولت
هستند.

اصل یکصد شصت و یکم: بدون هرگونه تبعیضی، اقوام حق دارند بر
برخورداری برابر - برابری واقعی - از حقوق ذاتی حیات انسان و حقوق
شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق جامعه ملی بمثابه عضو جامعه
جهانی. هر قوم نیز از حقوق فرهنگی برخوردار است. سه حق، یکی حق اشتراک
(ولایت جمهور شهروندان) و دیگری حق تفاوت (گوناگونی‌های قومی) و
سومی حق زیستن در صلح (جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق) و نیز
رشد بر میزان عدالت اجتماعی، رابطه اقوام تشکیل دهنده جامعه ملی را معین
می‌کنند و راهنمای دولت و جامعه مدنی در وظایف خود هستند.

اصل یکصد و شصت و دوم: حق جامعه ملی بر محیط زیست سالم همزاد است
با حق این جامعه بر محیط زیست اجتماعی سالم. بنابراین که دموکراسی نیز در
معرض فساد است و بکاربردن قواعد خشونت زدایی بخشی از تدابیر برای
پیش‌گیری از ابتلای آن به فساد ویران‌گر است، سلامت محیط زیست اجتماعی،
حقی از حقوق جامعه ملی اعلام می‌شود.

فصل چهارم در حقوق جامعه مدنی

قسمت اول در حقوق عمومی جامعه مدنی

بنابر این که جامعه مدنی، هم به صفت جمهور مردم و هم به صفت بنیادها و سازمان‌ها و مؤسسه‌هایی که در این جامعه تشکیل می‌شوند و هم بخاطر نقش تعیین کننده سرمایه اجتماعی و سرمایه نامحسوس و سرمایه اقتصادی و سرمایه فرهنگی و سرمایه طبیعی در برپایی دموکراسی و رشد آن، برای جامعه مدنی حقوق زیر شناخته می‌شوند:

اصل یکصد و شصت و سوم: مرام دولت، حقوق مندرج در قانون اساسی است. دولت فاقد هرگونه مرام دینی و غیر دینی است. در عوض، در قلمرو شهروندان و جامعه مدنی هر شخص بر انتخاب کردن یا نکردن دین یا مرامی حق دارد. بنابراین،

۱۶۳/۱. هر شهروندی مختار است، در استقلال و آزادی، دین یا مرامی را انتخاب کند و یا نکند.

۱۶۳/۲. این استقلال و آزادی است که دو حق هر شهروند و جامعه مدنی هستند و دولت حق ندارد او و آن را به پذیرفتن و یا ترک دین یا مرامی مجبور کند و حتی در گزینش یا عدم گزینش دین یا مرامی، محدود کند.

اصل یکصد و شصت و چهارم: بنابر این که این حق شهروندان است که تغییر کنند و تغییر دهند، حق تصمیم با جمهور شهروندان است. اختیار و مسئولیت تغییر کردن با جامعه مدنی است. جامعه سیاسی تنها حق پیشنهاد دادن را دارد

و دولت مجری تغییری است که جمهور شهروندان بدان تصمیم می‌گیرند. بنابراین،

۱۶۴/۱. هر برنامه رشدی که به جمهور شهروندان پیشنهاد می‌شود، باید از این ویژگی برخوردار باشد که جمهور مردم تصویب‌کنندگان آن هستند و خود حق شرکت در اجرای آن را دارند.

۱۶۴/۲. در هر برنامه رشدی، باید حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و نیز حقوق جانداران و طبیعت و حقوق جامعه ملی بعنوان عضو جامعه جهانی، ملحوظ بگردند. افزایش سرمایه اجتماعی و دیگر سرمایه‌ها و کارمایه‌ها و نیروهای محرکه، نیز باید لحاظ شوند.

۱۶۴/۳. بنابر این که نیروهای محرکه را جمهور مردم تولید می‌کنند، اختیار بکاربردن آنها با جمهور مردم است.

اصل یک‌صد و شصت و پنجم: بنابر این که جامعه مدنی، بر میزان عدل، مانع از این می‌شود که رابطه حق با حق، با رابطه قوا جانشین شود و بنابر این‌که، در حداقل، جامعه مدنی تعدیل‌کننده قدرت تعریف می‌شود و نیز بنابر این که سازمان‌های سیاسی و بنیادهای این جامعه وسایل مهار دولت توسط جامعه مدنی هستند، ایفای نقش‌های جامعه مدنی ایجاب می‌کند که نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر باشد.

مراد از جامعه باز و تحول‌پذیر، جامعه‌ای است که قدرت تنظیم‌کننده رابطه‌ها نباشد، بلکه حقوق تنظیم‌کننده رابطه‌ها باشند. بنابراین،

۱۶۵/۱. حقوق موضوعه که قانون ایجاد می‌کند هم باید منطبق باشند با حقوق برشمرده در این قانون اساسی و هم از بار زور در رابطه‌ها بکاهند.

۱۶۵/۲. بنابر این که برخورداری مداوم از استقلال و آزادی عامل رشد پیوسته انسان است، میزان خودانگیختگی شهروندان و جامعه ملی باید همواره رو به افزایش باشد، هدف قانون‌گذاری و اجرای قانون، استقلال و آزادی هر شهروند

باید باشد، بنیادهایی نیز که تشکیل می‌شوند، سازماندهی سازگار با استقلال و آزادی انسان را باید بجویند.

اصل یکصد و شصت و ششم: در این قانون، بنیاد مؤسسه‌ای زمان‌مند تعریف می‌شود که آن‌را، افرادی بطور خودانگیخته و داوطلبانه و بر وفق همبستگی و دوستی، بر اصول استقلال و آزادی، تشکیل می‌دهند. هدف‌های این بنیادها با این اصول سازگار باید باشند و قواعدی که در تشکیل و اداره آنها بکار می‌روند، نیز، ترجمان حقوق پنج‌گانه می‌شوند. بنابراین، بنیادها که در جامعه مدنی تشکیل می‌شوند و مجموع آنها را نیز جامعه مدنی خوانده‌اند، باید

۱۶۶/۱. تشکیل دهندگان داوطلبانه آنها را تشکیل دهند و تشکیل آنها جبری نباشد.

۱۶۶/۲. سامانه شورایی داشته باشند.

۱۶۶/۳. سازماندهی هر بنیاد باید چنان باشد که همواره شهروندان تشکیل دهنده آن، رهبری‌کننده و بنیاد، وسیله باشد.

۱۶۶/۴. رابطه این بنیادها با یکدیگر، رابطه حقوق‌مندا با یکدیگر باشد.

۱۶۶/۵. دلیل تشکیل هر بنیاد در خود آن باشد و هدفی جز هدفی که خود تعیین می‌کند، نداشته باشد.

۱۶۶/۶. اعضای تشکیل دهنده و سازمان و وسیله و هدفها باید شفاف باشند.

۱۶۶/۷. هیچ بنیادی جانشین جامعه و مالک آن نشود، و بر جامعه ولایت پیدا نکند.

۱۶۶/۸. بنیادها، اندیشه‌آهنمای آنها هرچه باشد، بدون هیچ تبعیضی، از حقوق برابر بهرمند باشند.

۱۶۶/۹. تشکیل بنیادهایی با هدف خشونت‌گستری و سلطه‌جویی بر جمعی از شهروندان و یا جمهور شهروندان ممنوع باشد. در عوض، تشکیل بنیادها که از منازعات بکاهند و شکایتهای شهروندان از یکدیگر را بر میزان حق، حل و

فصل کنند، مجاز است. ترتیب تشکیل این بنیادها را بمثابة دستیار قوه قضایی، قانون تعیین می کند.

۱۶۶/۱۰. بنیادها که در درون خود از دموکراسی شورایی برخوردار می شوند، وسیله دامن گسترده دموکراسی شورایی در سطح جامعه نیز بگردند.

اصل یکصد و شصت و هفتم: بنابراین که افزایش میزان و کارایی سرمایه سیاسی و سرمایه اجتماعی و سرمایه فرهنگی و سرمایه طبیعی و سرمایه اقتصادی نیازمند برخورداری جامعه مدنی از جریان های هرچه آزادتر اندیشه ها و دانش ها و داده ها و اطلاعات است، این جامعه

۱۶۷/۱. بر داشتن وسائل ارتباط جمعی که یکسره در اختیارش باشند، حق دارد.

۱۶۷/۲. ممیزی ها (سانسورها) ممنوع هستند.

۱۶۷/۳. هر شهروند حق دارد بر آگاه شدن و آگاه کردن.

۱۶۷/۴. هر شهروند حق و وظیفه دارد، با یافتن و انتشار دانش و اندیشه و داده و اطلاع، جریان آزاد آنها را گسترده تر سازد.

۱۶۷/۵. وسائل ارتباط جمعی برای آنند که میان شهروندان و حقوق آنها و واقعیت ها رابطه مستقیم (شناسایی حقوق و واقعیت ها آن سان که هستند) برقرار کنند. قانون وسائل ارتباط جمعی باید بر طبق این میزان تدوین شود.

۱۶۷/۶. جامعه مدنی حق دارد مسائلی را که در قلمرو این جامعه پدید می آیند، در قلمرو دولت و جامعه سیاسی مطرح کند و حق دارد از مسائلی که در قلمرو دولت و جامعه سیاسی ایجاد می شوند، اطلاع و آنها را موضوع بحث و راه حل جویی قرار دهد. بنابراین، هر یک از قوای دولت موظفند بطور مرتب، عملکرد خود را به جامعه مدنی گزارش کنند.

اصل یکصد و شصت و هشتم: بنابراین که اعمال مستقیم حق ولایت از طریق همه پرسی، حقی از حقوق ملی است، جامعه مدنی، هم در قلمرو خاص خود و هم در قلمرو دولت، بر همه پرسی حق دارد:

۱۶۸۱. در قلمرو خاص جامعه مدنی (عمده شهرداریها)، حق اقدام به همه‌پرسی، به این جامعه تعلق دارد و خود آن را تصدی می‌کند. و

۱۶۸۲. در قلمرو دولت، جامعه مدنی می‌تواند خواهان همه‌پرسی بگردد وقتی پنج درصد دارندگان صلاحیت رأی دادن خواستار آن می‌شوند.

اصل یک‌صد و شصت و نهم: در آنچه که به اعمال حق رهبری مربوط می‌شود، بنابر این‌که حق و مسئولیت رهبری، میان حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او و حقوق طبیعت و حقوق جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی مشترک است، حق رهبری در حوزه هر پنج دسته حقوق، قلمرو جامعه مدنی بمثابه جمهور شهروندان است. از این‌رو،

۱۶۹۱. بنیادهایی که در قلمرو دولت قرار نمی‌گیرند، در قلمرو جامعه مدنی قرار می‌گیرند. بنابر این‌که جامعه سیاسی (احزاب و سازمان‌های سیاسی) و بنیادهای دینی و اقتصادی، قدرت‌محور انگاشته می‌شوند و فرض می‌شود که قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معنوی را تصدی می‌کنند، خارج از قلمرو جامعه مدنی شمرده شده‌اند. اما هرگاه این بنیادها بیرون از جامعه مدنی قرارگیرند، مهار دولت توسط جامعه مدنی ناممکن و مهار این جامعه توسط دولت و بنیادهای سیاسی و اقتصادی و دینی ممکن می‌شود. بنابراین، این بنیادها در حیطه و در مهار جامعه مدنی باید باشند. و

۱۶۹۲. زبانی که ارتباط جامعه مدنی را با دولت و دولت را با جامعه مدنی برقرار می‌کند، زبان آزادی است با ویژگی‌هایی که دارد، بخصوص ویژگی شفافیت.

۱۶۹۳. تنظیم‌کننده رابطه دولت با جامعه مدنی و جامعه سیاسی، حقوق پنج‌گانه و دیگر اصول قانون اساسی هستند.

۱۶۹۴. برای این‌که دولت در مهار جامعه مدنی بمثابه جمهور شهروندان بماند، بودجه دولت باید برداشت از تولید ملی، با وجود اقتصاد تولید محور، باشد و

از فروش منابع کشور نباشد. تأکید می‌شود که منابع کشور و دیگر نیروهای محرکه متعلق به نسل‌ها هستند.

۱۶۹/۵. کسر بودجه دولتی، ممنوع است. بنابراین، پرکردن کسر بودجه با وام ممنوع است.

۱۶۹/۶. برای این‌که جامعه سیاسی محل طبیعی خود را که جامعه مدنی است ترک نکند و هدف خویش را رسیدن به قدرت (در اختیارگرفتن دولت و بکاربردن آن) قرار ندهد، مقرر می‌شود که دولت و جامعه سیاسی به اجرای تصمیم‌های جامعه مدنی که در جریان انتخابات اظهار می‌شوند، بسنده کنند. بدیهی است که دولت و جامعه سیاسی حق پیشنهاد طرح‌های مختلف را به جامعه مدنی دارند.

۱۶۹/۷. تجسس در زندگی شهروندان و هسته‌ها و بنیادهایی که برابر قانون تشکیل می‌شوند، ممنوع است. شهروندان نباید توسط دولت و هیچ بنیاد دیگری به جاسوسی یکدیگر گماشته شوند.

۱۶۹/۸. بنابر این‌که اندیشه راهنما، اگر بیان استقلال و آزادی، و یا بیان قدرت باشد، نقش تعیین‌کننده را در تنظیم رابطه جامعه مدنی با دولت و جامعه سیاسی دارد و بنابر این‌که تصدی اندیشه راهنما، برعهده جامعه مدنی است و دولت حق مداخله در دین یا مرام را ندارد، حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی که به ضرورت نیازمند داشتن این و یا آن اندیشه راهنما هستند، ارباب دین و باور مردم نمی‌شوند. آنها حق ندارند اندیشه‌های راهنمای یکدیگر را ممنوع و یا سانسور کنند و یا شهروندان را از گرویدن به مرامی ممنوع و یا به گرویدن به مرامی مجبور کنند.

۱۶۹/۹. بنابر این‌که رشد را انسان می‌کند، رشد در قلمرو جامعه مدنی قرار می‌گیرد. از این‌رو، هر یک از قوانین عادی، چنانچه محدود کننده قلمرو جامعه مدنی باشند، ناقض حق و قانون اساسی متکی بر حقوق پنج‌گانه می‌شوند و از درجه اعتبار ساقط هستند.

اصل یک‌صد هفتادم: رابطه بنیادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و تعلیم و تربیتی و دینی و عقیدتی، با جامعه مدنی، و با یکدیگر به ترتیب زیر برقرار می‌شود:

۱۷۰/۱. بر میزان عدالت، بنابراین، برابری در حقوق، این بنیادها با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. لذا، هیچ‌یک از آنها بر دیگری و یا دیگران تفوق و سلطه ندارد.

۱۷۰/۲. این بنیادها وسائل در اختیار جامعه مدنی باید باشند. لذا سلطه آنها بر جامعه مدنی ناقض دموکراسی و ممنوع است.

اصل یک‌صد و هفتاد و یکم: بنابراین که مصلحت را قدرتمداران می‌سنجند و حقوق را شهروندان و جامعه مدنی، بمثابه جمهور مردم، دارند،

۱۷۱/۱. سنجیدن و بکاربردن مصلحتی که ناقض حقی از حقوق پنج‌گانه باشد، ممنوع است.

۱۷۱/۲. تعیین تکلیفی که عمل به حقی از حقوق نباشد، ممنوع است. بخصوص اگر به آن تکلیف رنگ دینی و یا مرامی داده شود.

۱۷۱/۳. از آنجا که حق خود روش خویش است اما مصلحت روش بکاربردن زور است، تنظیم‌کننده رابطه‌ها میان جامعه مدنی، و بنیادها، و دولت با یکدیگر، نه مصلحت‌ها که حقوق هستند.

اصل یک‌صد و هفتاد و دوم: بنابر این که حق و استعداد رهبری قابل انتقال نیست و بازداشتن شهروندان و جامعه مدنی از تصدی این حق، جز با تحت امر قدرت درآوردن شهروندان میسر نیست،

۱۷۲/۱. حق و استعداد رهبری شهروندان غیر قابل انتقال است.

۱۷۲/۲. تقدم و تأخر قائل شدن میان حقوق ممنوع است.

۱۷۲/۳. تجزیه حق رهبری و هر حق دیگری ممنوع است.

۱۷۲/۴. حقوق پنج‌گانه یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و مشروط و مقید کردن عمل به حقی به بلاعمل کردن حق دیگری ممنوع است.

۱۷۲/۵. در جامعه مدنی، بمتابه جمهور شهروندان، اکثریت نمی‌تواند اقلیت را از حقوق پنج‌گانه محروم کند و نیز نمی‌تواند اقلیت را از حق نظارت و انتقاد تصمیم اکثریت محروم کند.

۱۷۲/۶. بنابر این‌که، در جامعه‌ها، دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه بکار آن می‌روند که جامعه مدنی بمتابه جمهور شهروندان مطیع اقلیت صاحب امتیاز بگردد، برخوردار از دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه حق هر شهروند و جامعه مدنی است. بنابراین، دانش و فن بمتابه دو مؤلفه از مؤلفه‌های قدرت (ثروت و زور و این و آن نیروی محرکه مؤلفه دیگر آن)، به یمن همگانی شدنشان، از قید آن مؤلفه‌ها خارج و با استقلال و آزادی و دیگر حقوق، تألیف می‌شوند.

۱۷۲/۷. سیاست بمتابه حرفه‌ای که در اختصاص و انحصار اعضای جامعه سیاسی است، جای خود را به سیاست بمتابه تدبیر برای زیست در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌دهد و پرداختن به آن حق و وظیفه شهروندان و جامعه مدنی بمتابه جمهور شهروندان می‌گردد. قانون راه‌کار شرکت همگان را در یافتن و بکاربردن سیاست در این معنی، معین می‌کند.

اصل یک‌صد و هفتاد و سوم: بنابر این‌که وقتی حقوق بعمل در می‌آیند، جامعه مدنی واقعیت پیدا می‌کند،

۱۷۳/۱. نقش جامعه مدنی جذب حقوق و دفع قدرت بمتابه تنظیم‌کننده رابطه ها است. بازداشتن جامعه مدنی از این نقش جرم و ممنوع است.

۱۷۳/۲. زادگاه بدیل جامعه مدنی است. از آنجا که جریان رشد، پدیدآمدن بدیل و ایفای نقش آن را ایجاب می‌کند، ممانعت، بهر شکل، از پیدایش چنین بدیلی و ایفای نقش آن، جرم است. قانون باید پیدایش و ایفای نقش بدیل را تسهیل کند.

۱۷۳/۳. بلحاظ نقش تعیین کننده جامعه مدنی در پایداری و تکامل دموکراسی، دولت و جامعه سیاسی موظفند بطور مداوم توانایی‌های جامعه مدنی را افزایش دهند. ایجاد محدودیتها که سبب ناتوان شدن جامعه مدنی بگردند، ممنوع است.

اصل یکصد و هفتاد و چهارم: بر دو اصل استقلال و آزادی، جامعه مدنی هر کشور می‌تواند به اتفاق جامعه‌های مدنی کشورهای دیگر، بنیادها را برای استقرار صلح و هم‌آهنگ کردن رشد در جامعه بشری و سلامت محیط زیست و کاستن از میزان تخریب نیروهای محرکه و برخوردارکردن انسانها و جانداران و طبیعت از زیست حقوق‌مند، تشکیل دهند. و نیز،

۱۷۴/۱. هر جامعه مدنی حق دارد در برقرارکردن جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فنون و هنرها و داده‌ها و اطلاعات در سطح جهان، با جامعه‌های مدنی دیگر همکاری کند.

۱۷۴/۲. از آنجا که فرهنگ را جامعه مدنی، بمثابه جمهور مردم پدید می‌آورد، این در سطح جامعه‌های مدنی و میان آنها است که گفتگوی فرهنگ‌ها، کارآیی پیدا می‌کند. گسترش فرهنگ استقلال و آزادی، از جمله از راه گفتگوی فرهنگ‌ها، هدفی است که جامعه مدنی و نیز جامعه سیاسی و دولت می‌باید بطور مستمر در کار متحقق گرداندن آن باشند.

اصل یکصد و هفت و پنجم: بنابراین که جنبش همگانی روشی است که ایرانیان ابداع کرده و به جامعه‌های دیگر آموخته‌اند، دست زدن به این جنبش حق جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم است، هر بار که قدرت‌مدارانی وجود پیدا کنند و مانع از عمل به حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق هر کشور بعنوان عضو جامعه جهانی بگردند. از این رو،

۱۷۵/۱. در هر شهر و روستا، یک محل برای اجتماع بزرگ شهروندان ایجاد می‌شود.

۱۷۵/۲. در هر شهر و روستا، بنایی خاص برای بحث آزاد ساخته و در اختیار شهروندان قرار داده می‌شود.

قسمت دوم در باره نقش جامعه مدنی در ایجاد سرمایه‌ها:

با بعمل درآمدن این قانون اساسی، جامعه مدنی نقش تعیین کننده خویش را در ایجاد سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در رشد شهروندان، بدست می‌آورد:

اصل یکصد و هفتاد و ششم: بدین خاطر که انسان خود نیروی محرکه و در عین حال نیروی محرکه‌ساز است، «سرمایه انسانی» نه تنها سرمایه بشمار است بلکه به صفت تولیدکننده سرمایه‌ها و نیروهای محرکه، از بیشترین اهمیت برخوردار است. لذا،

۱۷۶/۱. بنابر این که جامعه ارزیاب و منتقد، جامعه‌ای است که، در آن، تمامی شهروندان به هر پنج دسته حقوق عامل باشند، سلب فرصت و امکان عمل به حقوق، جرم و ممنوع است. استقلال واقعیت پیدا نمی‌کند مگر به همگان تعلق یافتن امکانها و نیروهای محرکه و فقدان استقلال، آزادی را میان تهی می‌کند. نقش اول پیدا کردن زور و خشونت و گریز استعدادها و دیگر نیروهای محرکه از فرآورده‌های آزادی میان تهی است. از این رو، آموز و پرورش بر پایه استقلال باید با برخورداری از این دو حق همراه باشد.

۱۷۶/۲. بنابر این که سطح آموزش و پرورش است که میزان سرمایه انسانی را تعیین می‌کند، در بودجه و در وظائف دولت، تأمین هزینه‌های آموزش و پرورش و پرداختن به تعمیم و به روز کردن داشته‌های علمی و فنی شهروندان، باید از اولویت برخوردار باشد.

اصل یکصد و هفتاد و هفتم: همبستگی و همکاری بر وفق حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بعنوان عضو جامعه جهانی و برخوردارکردن طبیعت از حقوق، بنمایه مشترک تعریف‌ها از سرمایه اجتماعی است. هراندازه این همبستگی و همکاری بیشتر باشد، سرمایه اجتماعی غنی‌تر و بزرگ‌تر و کاربرد آن در استقرار و استمرار و پیشبرد دموکراسی و رشد انسان،

بیشتر می‌شود. در نتیجه، از وظایف جامعه مدنی و جامعه سیاسی و دولت افزودن بر سرمایه اجتماعی، با بکاربردن میزانی است که عدالت اجتماعی است. به ترتیب زیر:

- شناختن دوستی بمتابه حقی از حقوق انسان و همکاری را روش اصلی در بنیادهای آموزش و پرورش و دیگر بنیادهای جامعه گرداندن.

- آموزش موازنه عدمی بمتابه اصل راهنمای عقل مستقل و آزاد و تربیت زندگی مستقل و آزاد، بنابراین، خالی از زور و خشونت و پراز ابتکار و ابداع و کشف و خلق.

- تعلیم و تمرین زندگی اجتماعی شورایی و تعلیم و تربیت برای زندگی در فرهنگ استقلال و آزادی، بنابراین شناسایی دموکراسی شورایی و آماده شدن برای زندگی در این دموکراسی.

- آموزش زبان استقلال و آزادی در خانواده و در مؤسسه‌های آموزشی و دیگر بنیادهای جامعه،

- جریان مستقل و آزاد اندیشه‌های راهنما تا که به یمن نقد، اندیشه‌های راهنمای شهروندان بیان‌های استقلال و آزادی بگردند،

- تبعیض‌زدایی،

- خشونت‌زدایی، بنابراین، تعلیم قواعد خشونت‌زدایی و تمرین این قواعد،

- شفاف کردن اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها،

- مبارزه مستمر با انواع اعتیادها و دیگر آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی

- همگانی کردن بحث آزاد،

- کاستن مداوم از تولید فرآورده‌ها و خدمات ویرانگر،

- توزیع برابر امکان‌ها در سطح شهروندان و نیز در سطح مناطق مختلف کشور،

- بکار انداختن تمامی نیروهای محرکه در رشد انسان که بازتر و تحول پذیرتر شدن نظام اجتماعی، اندازه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد را بدست می دهد.

- برخوردار شدن شهروندان از منزلت (حقوق و امنیت‌ها)، در نتیجه،

- غنای وجدانهای تاریخی و علمی و اخلاقی و همگانی، به ترتیبی که فعالیت‌های شهروندان بیانگر ویژگیهای ایرانیت، یعنی داشته‌ها و صفت‌هایی بگردند که ادامه حیات ملی را بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی تضمین می‌کنند.

اصل یک صد هفتاد و هشتم: بنابر این‌که، در دموکراسی، افکار عمومی نقشی تعیین کننده دارند و فکرهای جمعی جبار در ضدیت با دموکراسی و محدود کردن قلمرو جامعه مدنی و کاستن از نقش آن، کاربرد پیدا می‌کنند و بن‌مایه آنها زور است، برخورداری از حقوق، تمیز این دو را از یکدیگر ایجاب می‌کند. افکار عمومی حق بنیاد این ویژگی‌ها را دارند:

۱۷۸۱. افکار عمومی وقتی حاصل جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها، بنابراین، ارتباط عقل‌های مستقل و آزاد، از رهگذر بحث‌های آزاد هستند، این ویژگی‌ها را می‌یابد:

- خشونت را تجویز نمی‌کند و خشونت‌زدایی از زبان و عمل و رابطه‌ها و وجدان‌های تاریخی و اخلاقی و علمی و همگانی را تجویز و خود حاصل آن می‌شود،

- از ناامیدی می‌کاهد و امیدزا می‌شود،

- حاصل جانشین شدن تابعیت حق از تکلیف با تابعیت تکلیف از حق است و این تابعیت را مداوم می‌گرداند،

- گویای تبعیض و یا تبعیض‌ها نیست،

- گویای کاسته شدن از تضادهای اجتماعی و افزوده شدن بر میزان توحید اجتماعی است و مشوق این توحید است،

- گویای همگانی شدن عمل بر میزان عدالت اجتماعی است و آن را بر می‌انگیزد،

- برای حقوق محل عمل ایجاد می‌کند و بکاربردن زور را بی‌محل کند،

- از ظن و گمان و خرافه در آن نیست و، بنفسه، ظن و گمان و خرافه زدا و برانگیزنده به عمل به اخلاق استقلال و آزادی است،

- دلیل صحتش در خود آن است،

- شهروندان را به انجام عملی و یا موافقت با عملی مجبور نمی‌کند و بسا خودانگیختگی آنها را بخاطرشان می‌آورد. و

- شفاف است،

تحقق راه‌کارهای بالا سرمایه سیاسی خوانده می‌شود که تصدی این سرمایه با جامعه مدنی است. بنابراین،

۱۷۸/۲. بر دولت و جامعه سیاسی و بنیادهای دینی و اقتصادی و غیر اینها، ایجاد فکر جمعی جبار، که به ضرورت فاقد این ویژگی‌ها و واجد ویژگی‌های ضد آنها است، ممنوع است.

۱۷۸/۳. بنابر این که غیرعقلانی‌ها (خرافه‌ها و فکرهای جمعی جبار) را همواره دولت و جامعه سیاسی قدرت‌محور و نیز بنیادهای قدرت‌محور می‌سازند و حتی یک غیرعقلانی که قدرت بن‌مایه آن نباشد، وجود ندارد، همهٔ رسم‌ها و عادت‌ها و سنت‌ها که ناقض حقوق پنج‌گانه و تمامی خرافه‌ها فاقد اعتبارند و نمی‌توانند ملاک عمل هیچ‌یک از ارکان دموکراسی بگردند.

اصل یک‌صد و هفتاد و نهم: بنابراین که سرمایه فرهنگی مجموع منابع فرهنگی که در اختیار هر شهروند قرار می‌گیرد، تعریف می‌شود،

۱۷۹/۱. داشته فرهنگی جامعه مدنی، بمتابه جمهور مردم، از راه نقد مداوم است که سرمایه می‌گردد. هدف این نقد، بازیافتن فرهنگ استقلال و آزادی است، با ویژگی‌ها که دارد. از آنجا که فرهنگ را شهروندان خلق می‌کنند، قلمرو نقد داشته فرهنگی نیز جامعه مدنی است. در قلمرو فرهنگ، اعمال زور، هم از راه برقرارکردن انواع سانسورها و هم از راه القای عناصر «فرهنگی» که بن‌مایه آنها را زور تشکیل می‌دهد، از سوی دولت بهر بهانه‌ای، از جمله به بهانه رشد دادن فرهنگ ممنوع است.

۱۷۹/۲. بخش دیگر و عمده سرمایه فرهنگی در اختیار هر شهروند، فرآورده‌های خلاقیت شهروندان است. از این‌رو، هم جامعه مدنی و هم دولت و هم جامعه سیاسی موظفند فرصت‌ها و امکان‌های خودانگیختگی فردی و جمعی را بطور مداوم گسترش دهند.

۱۷۹/۳. دست‌آوردهای علم و فن و هنر سومین بخش سرمایه فرهنگی هستند. لذا، مؤسسه‌های آموزش و پرورش باید چنان سازمان بیابند که استعدادهای همه دانش‌آموزان و دانشجویان بدون هیچ تبعیضی، هم‌آهنگ رشد کنند و بیشترین فرصت و امکان، فرصت و امکان ابتکار و ابداع و کشف و خلق علمی و فنی و هنری بگردد.

اصل یک‌صد و هشتادم: در این قانون، سرمایه اقتصادی، سرمایه ثابت و سرمایه درگردش خوانده می‌شود که در سرمایه‌گذاری‌ها در یک اقتصاد تولید محور، با هدف رشد اقتصادی، بمتابه بعدی از چهار بعد رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بکار می‌رود. برای این‌که سرمایه اقتصادی در تولید فرآورده‌های ویران‌گر بکار نرود و برای آن‌که عدالت اجتماعی در تولید و توزیع، میزان باشد، مقرر می‌شود:

۱۸۰/۱. مالکیت شخصی، مالکیت هر شهروند است بر کار خویش و مالکیت خصوصی، مالکیت او بر حاصل این‌کار است. بنابراین، مالکیت خصوصی باید تابع بی‌چون و چرای مالکیت شخصی باشد: محصول متعلق به کار است و نه متعلق به ابزار.

۱۸۰/۲. نظام اقتصادی که جامعه مدنی و جامعه سیاسی و نیز دولت هر سه باید در کار برقرارکردنش باشند، نظامی است که، در آن، اداره بنیاد کارفرمایی با کارکنان آن، و تولید آن نیز متعلق به کارکنان آن باشد و سرمایه، جز بر تجدید، حق نداشته باشد. بنابراین،

۱۸۰/۳. نظام اقتصادی باید تولید محور باشد.

۱۸۰/۴. محور نظام اقتصادی نباید پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده به زیان نسل‌های آینده باشد.

۱۸۰/۵. شهروندان با بکارانداختن توانایی‌های خویش تحصیل درآمد کنند و نه از بهره‌کشی از یکدیگر و طبیعت و منابع آن.

۱۸۰/۶. اقتصاد سامانه‌ای بجوید که تمامی سرمایه و نیز نیروهای محرکه، در حد مطلوب، بکارافتند. به ترتیبی که انسان رشد کند و نه قدرت، از جمله در شکل سرمایه.

۱۸۰/۷. رشد اقتصادی، بخشی جدایی‌ناپذیر بگردد از رشد سیاسی و رشد اجتماعی و رشد فرهنگی و عمران طبیعت.

۱۸۰/۸. سرمایه اقتصادی و سرمایه‌های دیگر در تمامی مناطق کشور به ترتیبی بکارافتند که هر محل، به لحاظ نیازهای اولیه استقلال بجوید و رشد شهروندان تمامی مناطق کشور هم‌سطح بگردد.

اصل یک صد و هشتاد و یکم: سرمایه طبیعی که عبارت می‌شود از خاک بارور و کارمایه و منابع موجود در سرزمین هر کشور، بعلاوه آب لازم و هوای سالم به جامعه مدنی بمثابه جمهور شهروندان، نسل بعد از نسل، تعلق دارد. از این‌رو،

۱۸۱/۱. بکاربردن این سرمایه نه برای تحصیل درآمد که برای برآوردن نیازهای اساسی باید باشد. و

۱۸۱/۲. هرگاه سرمایه‌های برشمرده، ترکیبی را بیابند که کارآیی به حداکثر و ضایعات تولید و نیز تولید فرآورده‌های ویران‌گر به حداقل برسند، بکاربردن به

اندازه سرمایه طبیعی می‌گردد. بنابراین، به طرح‌هایی باید مجوز داد که، در آنها ترکیب مطلوب سرمایه‌ها لحاظ شده باشد.

اصل یک‌صد و هشتاد و دوم: سرمایه‌های برشمرده تمامی نیروهای محرکه نیستند. نیروهای محرکه دیگر، از جمله نیروهای محرکه زیر متعلق به جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم هستند و رساندن تولید آنها به حد مطلوبی که نیازهای واقعی و اساسی تعیین‌کننده‌آند، وظیفه جامعه مدنی و دولت و نیز جامعه سیاسی است:

۱. اندیشه‌های راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی و دربردارنده حقوق انسان و روش رشد او بر میزان عدالت اجتماعی هستند،

۲. دانش و فن وقتی بکار انسان در داشتن کار و افزایش کارآیی او می‌آیند و نه وقتی که بکار رساندن سود به حداکثر و پیشی گرفتن در تولید، بخصوص تولید فرآورده‌های ویران‌گر، می‌روند.

۳. هنر وقتی گستره امکان انسان‌ها را فراخ‌تر می‌کند،

۴. توحید اجتماعی و هم‌سازی فعالیت انسان با سلامت محیط زیست،

۵. افزایش جمعیت در حد مطلوب که پیر نشدن جمعیت تعیین‌کننده این حد است،

۶. استعدادهایی که در قلمروها مختلف، به یمن ابتکار و ابداع و کشف و اختراع و آفرینندگی، امکان‌های جدید در اختیار جامعه بشری می‌گذارند،

۷. رشد هم‌آهنگ بخش‌های اقتصادی در یک اقتصاد تولیدمحور، به ترتیبی که برانگیزنده یکدیگر بگردند در نو به نو شدن،

۸. عدالت بمثابه میزان و خطی که با قرارگرفتن فعالیت‌ها در آن، تخریب نیروهای محرکه و تولید فرآورده‌های مخرب به حداقل می‌رسند و رشد در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هم‌ساز می‌گردد،

۹. قطب‌های رشد وقتی که، بدون تبعیض، در تمامی مناطق کشور ایجاد می‌شوند و محرک رشد در منطقه و به یمن ارتباط منطقه‌ها با یکدیگر، محرک رشد انسان و عمران طبیعت، در سرتاسر کشور می‌گردند،

۱۰. عمران طبیعت نه تنها سرمایه طبیعی را افزایش می‌دهد، بلکه بخاطر مساعد کردن وضعیت برای فعال شدن نیروهای محرکه دیگر، نیروی محرکه گران‌قدری است.

۱۱. رابطه شهروندان با بنیادهای جامعه وقتی شهروندان رهبری‌کننده و تعیین‌کننده هدف و روش متناسب با هدف، و بنیادها وسیله می‌شوند،

۱۲. انقلاب وقتی نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر می‌کند. از این‌رو، جنبش همگانی خشونت‌زدا کارآمدترین نیروی محرکه است.

بخش دوم

حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی

فصل اول در حقوق طبیعت

این فصل در بر می‌گیرد حق انسان بر محیط زیست سالم و حق طبیعت بر عمران و حق نسل‌ها که از پی هم می‌آیند بر آب و خاک بارور سرزمینی که وطن است و منابع کانی و گیاهی و حیوانی را:

اصل یک‌صد و هشتاد و سوم: شناسایی طبیعت بمثابه موجود زنده‌ای که دارای مجموع‌ای از موجودات زنده است که چون طبیعت حق حیات دارند:

۱. کره زمین، طبیعت، مجموعه‌ای تقسیم‌ناپذیر است که خود و عناصر تشکیل دهنده آن، موجودهای زنده تلقی می‌شوند که به یکدیگر همبسته‌اند و خودانگیخته فعالیت‌های خویش را سازمان می‌دهند. در این طبیعت، برای برآوردن نیازهای زیندگان در آن، از هرچیز به اندازه وجود دارد.

۲. حقوق طبیعت ذاتی حیات آن، بنابراین، هر تخریبی، تجاوز به حقوق طبیعت است. همه عناصری که مجموعه را تشکیل می‌دهند، نیز حقوق ذاتی حیات خود را دارند و تجاوز به حقوق آنها، تخریب آنها است.

۳. از آنجا که حقوق ذاتی حیات موجودهای زنده ناقض یکدیگر نمی‌شوند، این حقوق نه تنها یکدیگر را محدود نمی‌کنند، بلکه یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

۴. بنابر این که تمامی عناصر زنده تشکیل دهنده مجموعه حق حیات دارند، حق دارند حقوقشان رعایت شود و تجاوز به آنها، بر وفق عدالت ترمیمی، قابل جبران باشد.

۵. تمامی عناصر زنده تشکیل دهنده مجموعه حق برخورداری از توانایی زیستن و ادامه نسل و ادامه ادوار زیستی و روند زندگی طبیعی دارند بی آنکه دچار اختلال بگردند.

۶. همه عناصر زنده تشکیل دهنده مجموعه حق دارند هویت خویش را حفظ کنند و بمثابة موجودی مشخص، خود زندگی خویش را تنظیم کنند. بنابراین، حق دارند بر آب، بر هوای سالم، بر خاک بارور، بر تندرستی، بر مصون ماندن از سرایت بیماری‌ها و آلودگی محیط زیست و مواد سمی مرگ‌آور و نیز مصون ماندن از تغییر ژنتیکی که عملکرد حیاتی آنها را مختل کند و یا آنها را گرفتار نقص یا نقص‌ها بگرداند.

۷. هر موجود زنده حق دارد در این مجموعه جای خود را داشته باشد و نقش خویش را ایفا کند تا که مجموعه هماهنگ عمل کند.

۸. هر انسانی حق و وظیفه دارد بر رعایت حقوق طبیعت و شرکت در آبادانی طبیعت و زیستن در رابطه حق با حق با طبیعت.

اصل یک‌صد و هشتاد و چهارم: محیط زیست سالم و آب و نیرو در شمار نیازهای اولیه (مسکن و پوشاک و غذا و تعلیم و تربیت) شهروندان هر کشور هستند. در سراسر هر کشور، همه زیندگان این نیازهای اولیه را دارند و حق دارند نیازهای اولیه را، بدون آسیب رساندن به حقوق طبیعت و نسلهای آینده، برآورده سازند.

اصل یک‌صد و هشتاد و پنجم: از آنجا که زیستن در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی سلامت محیط زیست را ایجاب می‌کند، پس شرکت در عمران طبیعت حق و وظیفه تمامی شهروندان است، بنابراین،

۱۸۵/۱. شهروندان و دولت موظف و مسئول پیش‌گیری از آلودگی محیط زیست هستند. اینک که محیط زیست آلوده‌است، مبارزه با این آلودگی و حفظ محیط زیست خود از این آلودگی حق و وظیفه هر کشور است. قانون جامع باید در بر بگیرد تمامی کارها را که در مقام مبارزه با آلودگی محیط زیست باید کرد. بیابان‌زدایی و استفاده بهینه از منابع آب وظیفه‌ای همگانی است. استفاده از منابع آب نباید سبب بیابان شدن کشور، از جمله کشور ایران، و خشکیدن رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و تالاب‌ها بگردد.

۱۸۵/۲. هرکس محیط زیست را آلوده‌کند مرتکب جرم شده و مسئول و موظف است سلامت را به محیط زیست بازگرداند. و

۱۸۵/۳. هریک از مناطق هر کشور، از جمله ایران، باید توانایی برآوردن نیازهای اولیه ساکنان خود را داشته باشند. بنابراین، در هیچ نقطه از کشور نباید از عمران طبیعت، از راه بیابان‌زدایی و تأمین آب و بکار بردن دانش و فن در کشاورزی، به ترتیبی که خاک بطور مداوم حاصل‌خیز بماند، غفلت شود. صنعت سالم و جنگل‌کاری و ایجاد مرتع و پیشگیری از نازا شدن زمین، حق همه مناطق است.

اصل یک‌صد و هشتاد و ششم: هر شهروند و هر بنیاد جامعه مدنی، خاصه بنیادها که سلامت محیط زیست موضوع کار آنها است حق و وظیفه دارند جمهور شهروندان را از آسیب‌هایی که به محیط زیست وارد می‌شود، پیش و هم پس از وقوع آگاه کنند و جمهور شهروندان و دولت را به پیش‌گیری و یا مرمت آسیب یا آسیب‌های وارده بخوانند. دولت بمحض اطلاع می‌باید به پیش‌گیری و یا مرمت اقدام کند.

اصل یک‌صد و هشتاد و هفتم: بنابر اصل پیش‌گیری، از طرح‌های اقتصادی و ساختمانی، هر طرحی که اجرا شدنش به محیط زیست آسیب رسان باشد و یا بلحاظ احتمال زلزله و سیل و دیگر حوادث طبیعی، آسیب پذیر باشد، نباید بعمل درآید. هر طرح باید دارای جواز سلامت محیط زیست و بنا باشد. بنابراین،

۱۸۷/۱. هر دولتی موظف است برنامه‌ای دراز مدت برای مقاوم سازی تمامی بناها، بویژه بناهای مدارس و بناهای محل اجتماع کارکنان و بناهای تاریخی، در برابر زلزله را تهیه و به اجرا بگذارد.

اصل یکصد و هشتاد و هشتم: تولید هر نوع فرآورده‌ای تحت عنوان دارو یا عنوانی غیر آن که استعمالش سبب مرگ انسان و یا جانداران بگردد و یا سبب اعتیادی شود که انسان را زمین گیر کند، از جمله مواد مخدر، ممنوع است: ۱۸۸/۱. تولید و مصرف داروهای سمی که در درمان ممکن است کاربرد داشته باشند، باید در مهار کامل دولت باشند.

۱۸۸/۲. باتوجه به این مهم که بخاطر سود، داروهای لازم برای درمان بیماریهای سخت درمان پذیر، موضوع تحقیق و تولید نمی‌شوند، تحقیق و تولید این گونه داروها را دولت باید تصدی کند.

اصل یکصد و هشتاد و نهم: بنابراین که رشد انسان و عمران طبیعت و سلامت محیط زیست از یکدیگر جدایی ناپذیر هستند، صفت پایدار تنها درخور رشد انسان و عمران طبیعت و سلامت محیط زیست است. لذا، در طرحهایی که تهیه می‌شوند، اساس باید رشد پایدار شهروندان و عمران پایدار طبیعت و سلامت پایدار محیط زیست باشد. هر طرح باید بیانگر رشد بر پایه‌های استقلال و آزادی و بروفوق عدالت اجتماعی باشد.

اصل یکصد و نودم: برابر حق اطلاع، هر شهروند حق دارد بر اطلاعات در اختیار دولت درباره محیط زیست و وضعیت طبیعت در هر قسمت از کشور، دسترسی داشته باشد. و نیز حق دارد در نقد و حتی تهیه طرحهای خاص محیط زیست شرکت کند.

اصل یکصد و نود و یکم: دانش و فن عمران طبیعت و بهداشت و بهداری محیط زیست می‌باید در شمار دروس از دبستان تا دانشگاه گنجانده شوند. تعلیم و تربیت انسان با هدف حقوقمند زیستن و آموختن حقوق جانداران و

طبیعت و پرورش او به ترتیبی که به این حقوق عمل کند، از خانواده آغاز می‌گیرد. شهروند مسئول هیچ‌گاه از تعلیم و تربیت خویش غافل نمی‌شود.

اصل یکصد و نود و دوم: نه تنها تحقیق علمی و فنی که بکار پیشگیری از آلودگی محیط زیست و یا درمان آلودگی می‌آید، باید بودجه لازم را داشته باشد، بلکه در هر تحقیق علمی و فنی، کارآیی حاصل آن، از منظر عمران طبیعت و سلامت محیط زیست، باید لحاظ شود.

اصل یکصد و نود و سوم: در سطح جهان، مراقبت از سلامت محیط زیست، حق و وظیفه تمامی شهروندان همه کشورها است. از جمله، ایران حق و وظیفه دارد که در کوشش‌های جامعه جهانی برای پالایش محیط زیست و بازگرداندن سلامت به آن شرکت کند. لذا

۱۹۳/۱. هر کشور باید بکوشد الگوی آبادان کردن طبیعت و سالم کردن محیط زیست بگردد؛

۱۹۳/۲. در برداشت از منابع کشور هم سلامت محیط زیست را لحاظ کند و هم به اندازه برداشت کند و هم حق نسل‌های آینده را رعایت کند؛

۱۹۳/۳. محیط زیست را داشته تمامی شهروندان همه کشورها، نسل بعد از نسل، بداند و نگهدار سلامت آن باشد؛

۱۹۳/۴. نگهداری از گوناگونی محیط‌های زیست و گونه‌های حیوانی و نباتی در کشور و شرکت در نگهداری از آن گوناگونی و این گونه‌ها در سطح جهان حق و وظیفه هر دولت، به نمایندگی از شهروندان خویش، است. در سطح کشور، حق و وظیفه جمهور شهروندان نیز هست،

۱۹۳/۵. بنابراین که سلامت محیط زیست هم حق هر شهروند و حق ملی و نیز حق جهانی جمهور شهروندان است، ایجاد رابطه حق با حق با کشورهای دیگر، در آنچه به محیط زیست و منابع موجود در طبیعت مربوط می‌شود، وظیفه هر دولت حقوقمدار، از جمله دولت ایران است. و

۱۹۳/۶. تراز فعالیت‌ها دولت و جمهور شهروندان، در آنچه به سلامت محیط زیست و عمران طبیعت و بهره برداری از منابع کشور مربوط می‌شود، در پایان هر سال، باید منتشر شود. این تراز باید مثبت باشد تا نسل‌ها که از پی یکدیگر می‌آیند، محیط زیستی سالم‌تر و طبیعت آبادتر و منابعی به اندازه، در اختیار داشته باشند.

اصل یک‌صد و نود و چهارم: بنابر این که سلامت محیط زیست و عمران طبیعت حق و وظیفه‌ای همگانی است، پس،

۱۹۴/۱. نه تنها تبعیض بسود یک منطقه از کشور و به زیان منطقه دیگری جایز نیست، بلکه عمران طبیعت و پالایش محیط زیست در مناطقی که بیشتر آسیب دیده‌اند، اولویت دارد؛

۱۹۴/۲. همه آلاینده‌ها باید، بطور مداوم، در شفاف‌ترین بیان، بر مردم هر کشور شناسانده شوند و روشهای پالایش نیز به آنها آموخته گردد. این کار از وظایف مستمر قوه و سائل ارتباط جمعی و قوه مجریه و کارشناسان است؛

۱۹۴/۳. جلوگیری از تولید و مصرف آلاینده‌ها و پالایش آلاینده‌هایی که محیط زیست را در سطح جهان آلوده می‌کنند و در مصوبه‌های بین‌المللی برشمرده می‌شوند، تقدم دارد. هر کشور، از جمله ایران، بمتابه عضو جامعه جهانی، حق دارد از دولت‌های دیگر ترازنامه محیط زیست را مطالبه کند.

۱۹۴/۴. بنابر این که جنگل‌ها داشته جمهور شهروندان، نسل بعد از نسل هستند، جنگل‌سازی از وظایف دولت و شرکت در آن، حق و وظیفه هر شهروند و تخریب جنگل‌ها جرم است. قانون جرم را، بلحاظ شدت، معین و میزان مجازات آن را تعیین می‌کند. دولت هر ساله باید وضعیت جنگل‌ها را به مردم گزارش کند و آنها را از میزان جنگل‌کاریهای جدید آگاه کند.

۱۹۴/۵. هر شهروندی، حق برخورداری از مسکنی امن را دارا است. بناهای محل کار و آموزش نیز باید امن باشند. لذا، هر بنا که ساخته می‌شود، باید از

دانش و فن روز بهره جوید و در مقابل زلزله و سیل و سایر سوانح طبیعی، مقاوم باشد. ساختن بنای فاقد مجوز فنی، ممنوع است.

اصل یک صد و نود و پنجم: بنابر اصل ۱۸۵، شهروندان هر کشور، از جمله ایران، دو طرز فکر و رویه غلط، یکی سلطه بر طبیعت و دیگری تحت سلطه طبیعت بودن را رها می‌کنند و بنا را بر رابطه حق با حق با طبیعت می‌گذارند، لذا، حق آنها است که جامعه جهانی را به ترک آن دو طرز فکر و رویه بخوانند. بنابراین،

۱۹۵/۱. در زیست شناسی و طبیعت شناسی و فیزیک و شیمی و کیهان شناسی و پزشکی و دیگر علوم، هدف از تحصیل علم و ابداع فن، نباید ساختن و بکاربردن ابزار به قصد ایجاد تغییرهای غیر قابل جبران باشد؛

۱۹۹/۲. جلوگیری از انقراض جانداران و گیاهان حق و وظیفه هر شهروند و دولت در سطح ملی است. در سطح جهان شرکت در این کوشش نیز حق و وظیفه جامعه‌های مدنی و دولت‌ها است؛

۱۹۵/۳. بنابر این که تغییرهای آب و هوایی در یک منطقه از جهان بسا سبب تغییرهای نامطلوب در مناطق دیگر جهان می‌گردد (گرم شدن محیط زیست در سطح جهان از جمله بخاطر تصعید گازها و بیابان شدن‌ها که آفت ریزگردها یکی از عوارض آن است و...)، مطلوب کردن محیط زیست برای همگان، نیاز به تهیه و اجرای برنامه جامع در سطح هر کشور و در سطح جهان دارد. تهیه برنامه و اجرای آن در سطح کشور وظیفه دولت است. و نیز وظیفه دولت شرکت در تهیه و اجرای این برنامه در سطح جهان است.

اصل یک صد و نود و ششم: بنابر این که در رابطه با طبیعت است که پرهیز از اسراف و تبذیر و اندازه نگاه‌داشتن بیشترین اهمیت را پیدا می‌کند، تولید نیرو از نفت و گاز و ذغال سنگ و اتم که آلاینده هستند، باید جای به تولید نیرو از خورشید و آب و باد و دمای زمین و سایر منابع تجدیدشونده بدهد. در عین حال،

۱۹۶/۱. در بناها که ساخته می‌شوند و در بناهای موجود، باید رساندن اتلاف مصالح ساختمانی، از جمله از راه کوتاه عمر کردن بنا، و اتلاف نیرو به حداقل، لحاظ شود؛

۱۹۶/۲. صرفه‌جویی در مصرف نیرو و پایین آوردن میزان آن به اندازه ضرور نیز باید لحاظ شود.

اصل سی صد و نود و هفتم: در استفاده از آب‌های روی زمینی و زیر زمینی و تولید آب از راه نمک زدایی از آب دریا، نباید اصل بر تقدم نیاز انسان بر نیاز طبیعت باشد. زیرا این تقدم، همان‌طور که بیابان شدن ایران معلوم می‌کند، سرانجام به زیان انسان، نسل بعد از نسل می‌شود. اصل بر همزادی و همراهی رشد پایدار انسان و عمران پایدار طبیعت، بنابراین، جدایی ناپذیری نیاز انسان از نیاز طبیعت باید باشد. لذا،

۱۹۷/۱. منابع آب کشور به تمامی شهروندان تعلق دارند و استفاده از آنها در یک منطقه نباید سبب بی‌آب شدن منطقه‌ای دیگر بگردد؛

۱۹۷/۲. در طرح‌های ساختمانی و صنعتی و کشاورزی و سایر طرح‌های عمرانی، صرفه‌جویی در مصرف آب باید لحاظ شود؛

۱۹۷/۳. دانش و فن بکار گرفته شوند تا که طرح‌های ساختمانی و صنعتی و سایر طرح‌های عمرانی، که تهیه و اجرا می‌شوند، نیازشان با حداقل آب برآورده شود؛

۱۹۷/۴. در کشاورزی، شیوه‌های آبیاری با شرایط اقلیمی باید انطباق جوید به ترتیبی که نیاز کشت‌زارها و مراتع، به آب، همواره برآورده شود؛

۱۹۷/۵. توزیع آبی که در کشاورزی بکار می‌رود، در سطح هر منطقه، برعهده شورای کشاورزان و دامداران و جنگل‌بانان آن منطقه است. قانون ترتیب کار را معین می‌کند. مراقبت از بیشتر شدن بهره‌وری در کشاورزی، بی‌آنکه خاک را نابارور کند، برعهده دولت است.

۱۹۷/۶. به‌دردادن «آب همراه» که به‌نگام استخراج مواد با آنها همراه است، ممنوع است. از این آب باید استفاده بهینه شود. آبی هم که در صنعت کاربرد دارد، نباید به‌در داده شود. باید از نو قابل بکاربردن بگردد.

۱۹۷/۷. دولت باید برنامه جامعی برای کاستن از شدت کارمایه (کارمایه مصرف شده به ازای واحد محصول) هر سال تهیه و اجرا کند.

اصل یک‌صد و نود و هشتم: بنابر این که هر انسانی بر مجموعه‌ای از کارها حق دارد، سه سیاست، باید با یکدیگر هم‌زمان و هم‌ساز باشند:

۱۹۸/۱. سیاست جمعیتی که در بر می‌گیرد رشد در حد مطلوب جمعیت را، به ترتیبی که در صد جوان کاهش نپذیرد. توزیع جمعیت در سطح کشور به ترتیبی که بخش‌های مهمی از کشور از سکنه خالی نگردند و تحرک جمعیت (تغییر محل سکنی و نوع کار و محل آن) سبب تراکم جمعیت در یک‌چند از شهرها نشود. سنگینی بار تکفل نباید به حدی باشد که برخورداری شهروندان را از حقوق خویش مشکل و بسا ناممکن کند. و

۱۹۸/۲. سیاست شهری و روستایی و عمران منطقه‌ای به ترتیبی که زندگی در شهر و روستا بخاطر وجود امکان‌ها و نیروهای محرکه، بنابراین، انواع کارها، میسرگردد. از این رو، این سیاست در بر می‌گیرد به صفر رساندن انواع ویژه‌خواری‌ها (رانت‌ها) و توزیع عادلانه خدمات‌ها و نیروهای محرکه را به ترتیبی که در همه جا، مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی باشد و هر درآمدی از کاری تولیدی و یا خدمتی در یک اقتصاد تولید محور بدست آید. و هر شهروند بتواند مستقل و آزاد زندگی کند. و

۱۹۸/۳. سیاست آموزش و پرورش و بهداشت و به‌داری به ترتیبی اتخاذ و اجرا گردد که کیفیت زندگی، در شهر و روستا و مناطق مختلف کشور، هم‌سطح بگردد.

اصل یک‌صد و نود و نهم: بنابر این که زیبایی، ویژگی سلامت محیط زیست و طبیعت آباد و انسان سالم است و زیبا شدن انسان سالم به برخورداری او از

حقوق خویش است و زیباگردانی بنوبه خود سبب نشاط انسان و طبیعت می‌شود، در شهرها و روستاها، زیبایی ضابطه‌ای است که باید رعایت شود. لذا،

۱۹۹/۱. شهروندان نباید در تولید زباله اسراف کنند و طبیعت را با آن بیالایند. طبیعت زیاله ساز نیست. زیاله‌ها را هم که جانداران می‌سازند، می‌زداید. اما در حال حاضر، در همه جای جهان، زیاله‌ها یکی از مهم‌ترین آلاینده‌ها هستند. بنابراین، زدودن زیاله از راه تولید نیرو و بازیافتن مواد که در صنعت و کشاورزی کاربرد دارند، برعهده مقامات منتخب شهروندان و بنیادهای جامعه مدنی است. ترتیب کار را قانون معین می‌کند؛

۱۹۹/۲. سموم کشاورزی و کودهای شیمیایی آلاینده آب و زمین، بنابر این، محیط زیست، باید جای به کودهای سالم بسپارند. اصل بر تولید فرآورده‌های کشاورزی بطور طبیعی و دفع آفات باز بطور طبیعی باید باشد؛

۱۹۹/۳. رعایت شرائط اقلیمی در ساختن بناها و کشیدن راه‌ها باید همراه باشد با رعایت ضابطه زیبایی به ترتیبی که محیط‌های شهری و روستایی، با امید و شادی که ذاتی حیات هستند سازگار باشند و بر آن بیفزایند؛

۱۹۹/۴. در ساختن بزرگ راه‌ها و خطوط آهن و فرودگاه‌ها و سدها، سلامت محیط زیست و زیندگان باید ملحوظ باشد؛

۱۹۹/۵. شبکه‌های برق و مخابرات و آنتن‌های تلفن نباید مخل سلامت شهروندان و جانداران و مخرب محیط زیست باشند؛

۱۹۹/۶. پخش پارازیت‌ها هم بلحاظ ممنوعیت سانسور و هم بخاطر زیانمندی پارازیت‌ها ممنوع است. آلودگی‌های صوتی و نوری باید به صفر میل کنند.

۱۹۹/۷. تبلیغات تجارتي و غیر آن که خشونت آمیز و تجاوز به کرامت انسان و جانداران و طبیعت، باشند، ممنوع هستند.

اصل دویستم: بنابر این که شهروندان می‌باید قواعد خشونت‌زدایی را بکاربرند، پس نباید نسبت به جانداران و طبیعت خشونت بکاربرند. از این‌رو،

۲۰۰۱. شهروندان باید حقوق جانداران اهلی و غیر اهلی را رعایت کنند. شکنجه آزار آنها ممنوع است. کشتن جانداران بقصد ساختن آلات زینت و یا لوازم آرایش ممنوع است.

۲۰۰۲. شکار و صید جاندارانی که نسلشان در معرض انقراض است، به کلی ممنوع است. شکار سایر جانداران نیز باید سخت محدود بگردد. اندازه محدودیت شکار هر جاندار را باید قانون تعیین کند و تخلف از آن را جرم قابل مجازات بگرداند.

اصل دویست و یکم: اجرای طرح‌های صنعتی و کشاورزی و خانه سازی و جلب سیاح و راه سازی و غیر این‌ها که، در آنها، سود و بسا حداکثر آن لحاظ شده باشد، اما مستلزم تجاوز به حقوق انسان و جاندار و طبیعت باشند، ممنوع است.

اصل دویست و دوم: شهروندان نباید زمان مطلوب خویش را به طبیعت تحمیل کنند. در هر فعالیت اقتصادی، زمان و مکانی که انسان بر می‌گزیند باید با زمان و مکان طبیعی سازگار باشند. بنابراین، اگر بهره برداری از زمین در کوتاه مدت، سبب تخریب آن در درازمدت شود و یا بهره برداری از منابع آب در کوتاه مدت سبب کم آبی و بیابان گشتن زمین در دراز مدت گردد، ممنوع است.

اصل دویست و سوم: تغییر ترکیب خاک که سبب نازا شدنش شود و تغییر ترکیب فرآورده‌های کشاورزی زیانمند برای انسان و جانداران و خاک و تخریب سامانه‌های محیط زیستی جرم است. بازسازی سامانه‌های محیط زیست که تخریب شده‌اند و بازپس دادن ترکیب خاک بدان، از اولویت برخوردار است. ایجاد عنصری که از بین برده شده‌اند و رفع نقص از عنصری که دچار نقص شده‌اند، ضرورت و اولیت دارد.

اصل دویست و چهارم: بنابر این که انسان‌ها و جانداران و زمین کشاورزی و جنگل و رود و دریا و دریاچه موجودهای زنده هستند، تولید و بکاربردن اسلحه کشتار جمعی از اتمی و شیمیایی و غیر آنها ممنوع است.

۲۰۴/۱. اصل بر این است که طبیعت، سراسر، باید منطقه حفاظت شده باشد. با این حال، مناطقی که زیستگاه جانداران ساکن یا مهاجر هستند، بی‌چون و چرا باید حفظ شوند.

۲۰۴/۲. در ایجاد شبکه‌های برق و لوله کشی برای نقل و انتقال مواد آلاینده در زمین و دریا، باید سلامت محیط زیست لحاظ شود.

اصل دویست و پنجم: در حال حاضر، اقتصاد حاکم بر انسان و طبیعت است. تغییر این رابطه به رابطه‌ای که در آن، اقتصاد در خدمت انسان و رشد او و آبادانی طبیعت، باشد و پذیرش این واقعیت که حیات انسان و جانداران قائم به حیات طبیعت و سلامت محیط زیست است، ایجاب می‌کند:

۲۰۵/۱. جهانیان طبیعت را مادر و منشاء حیات بشناسند و حقوق طبیعت، حقوقی بگردند که تمامی کشورهای ملزم به عمل به آنها بشوند. به ترتیبی که تجاوز به این حقوق جرم قابل رسیدگی، در دادگاههای هر کشور و در دادگاه بین‌المللی، بشود. بنابراین،

۲۰۵/۲. دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جرائم بر ضد طبیعت تشکیل شود. این دادگاه به جرائمی که ماوراءملی‌ها و غیر آنها، از راه تجاوز به حقوق طبیعت مرتکب می‌شوند، رسیدگی می‌کند.

اصل دویست و ششم: از آنجا که کره زمین با خطرهایی روبرو است که در صورت وقوع، بذرها و نمونه‌های گیاهی می‌توانند از میان بروند، هر کشور باید این بذرها و نمونه‌ها را، بطور دائم، حفظ کند. همین کار را باید با داشته‌های باستانی و یافته‌های علمی و فنی و هنری، بنحو ماندگار حفظ کند.

فصل دوم

در حقوق هر جامعه ملی بمتابه عضو جامعه جهانی

این حقوق راهبر سیاست خارجی دولتی هستند که بر وفق قانون اساسی در بردارنده حقوق پنج گانه تشکیل می شود:

اصل دویست و هفتم: هر کشور، از جمله، جمهوری ایران، بر آن بخش از مدیریت جهان که در حوزه صلاحیت جامعه بین المللی است و بر صلح جهانی و بر سلامت محیط زیست در کره زمین و بر دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه که باید بنا بر میزان عدالت، تحت مدیریت جامعه بین المللی قرار بگیرند، و بنابراین، بر رشد هم آهنگ جامعه ها، حق برابر دارد. حقوق پنج گانه مشترکات جامعه های عضو جامعه جهانی و راهنمای مدیریت جامعه بین المللی باید باشند

اصل دویست و هشتم: رابطه جامعه ها بر وفق حقوق ایجاب می کند اصل راهنمای سیاست خارجی کشورها، موازنه عدمی باشد. لذا، رابطه کشورها با یکدیگر بر وفق حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق طبیعت برقرار می شود. رعایت حقوق طبیعت و رشد هم آهنگ انسانها در همه جای جهان، حق و وظیفه هر جامعه و جامعه جهانی است .

اصل دویست و نهم: برای این که کشورها گرفتار «تبادل وحشت» نگردند و کشورها در رابطه مسلط - زیر سلطه قرار نگیرند، بنابراین، کشورهایی از موضع ضعف، خود را در موقعیت وابسته قرار ندهند، تعمیم دموکراسی، که در آن، شهروندان نقشی روزافزون در اداره مستقیم امور خود را پیدا کنند، حق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی است. از این رو، ترک حمایت از رژیم های استبدادی

و خودداری از برقرارکردن رابطه نزدیک با آنها و نیز دفع تجاوز کشوری به کشور دیگر باید رویه همگانی بگردد.

اصل دویست و دهم: با توجه به این واقعیت که زور ویران می‌کند و نمی‌سازد، مداخله نظامی بنام حقوق بشر، ممنوع است. در عوض، کوشش برای ایجاد یک دستگاه قضایی کارآمد در سطح جهان که اصول راهنمای قضاوت منطبق با حقوق پنج‌گانه را رعایت کند، برای تعقیب قضایی متجاوزان به حقوق انسان و حقوق ملی کشورها و حقوق طبیعت، ضرورت پیدا می‌کند. کشور مورد تجاوز و کشورهای دیگری که شاهد تجاوز هستند و یا آنهایی که از تخریب محیط زیست آگاه می‌شوند، می‌توانند به این دستگاه شکایت برند.

اصل دویست و یازدهم: حق بر شفافیت: روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هر کشور با کشورهای دیگر و دفاع از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی هر کشور و حقوق طبیعت و حقوق هر جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی، در همه جای جهان، ایجاب می‌کند که تمامی این روابط و فعالیت‌ها شفاف باشند. لذا جریان آزاد داده‌ها و اطلاعات باید در سطح هر کشور و جهان برقرار باشد و هر رابطه‌ای که از راه قرارداد و توافق - و هر نام دیگری که به آن داده شود - برقرار شود، باید بلادرنگ به اطلاع شهروندان کشورهای طرف رابطه برسد. هر دولت موظف است بطور مداوم شهروندان خود را از تعهدهایی که برعهده می‌گیرد - که نباید ناقض حقوق باشند -، بلادرنگ آگاه کند.

اصل دویست و دوازدهم: سیاست خارجی کشورها نمی‌تواند تبعیض آمیز باشد. از این رو، هر کشور و مدیریت جامعه جهانی باید بطور مستمر، در زدودن تبعیض‌ها که همواره کشورهای ضعیف قربانیان آنهایند، بکوشند و گزارش‌های ماهانه و سالانه کار خود را در سطح جهان و هر کشور منتشر کنند.

اصل دویست و سیزدهم: سازمان‌های بین‌المللی وظیفه می‌یابند که سیاست خارجی هر کشور را وقتی ناقض حقوق پنج‌گانه می‌شود، به جامعه جهانی گزارش و اقدام لازم را برای تغییر آن سیاست و انطباقش با حقوق پنج‌گانه، بعمل آورند.

اصل دویست و چهاردهم: بنابراین که دولت هر کشور همواره باید ملی بمعنای برگزیده ملت و مجری قانون اساسی در بردارنده حقوق باشد، راهنمای سیاست خارجی کشورها، همیشه باید رابطه مستقیم با واقعیت باشد. لذا،

۲۱۴/۱. مخالفت بدون اما و اگر با جنگ بنام دین و مرام. و

۲۱۴/۲. مخالفت با جنگ پیشگیرانه و جنگ ابتدایی و کوشش پی‌گیر در نقد ایدئولوژی‌های تجویز کننده این‌گونه جنگها و خشونت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در سطح جهان.

۲۱۴/۳. هربار ذهنیاتی که توجیه‌گر رابطه قوا و سودجویی هستند، درکار بیابند، از راه تبلیغ واقعیت آن‌سان که هست، باید آن ذهنیات را زدود: زدودن فکرهای جمعی جبار (که از راه برانگیختن عصبانیت‌های جمعی و توجیه و موجه سازی خشونت و تحمیل نوع زندگی سازگار با سلطه سازندگان این فکرها و ایجاد ترس و وحشت) که صلح جهانی را به خطر می‌اندازند و یا روابط مسلط - زیر سلطه را توجیه می‌کنند، کار مداوم دستگاه‌های اداره کننده سیاست خارجی کشورها و مدیریت جامعه جهانی باید باشد.

اصل دویست و پانزدهم: دفاع از دموکراسی ایجاب می‌کند دفاع از حقوق اقلیت‌های قومی و ملی و نژادی و مذهبی و زبانی را در همه جای جهان. لذا از اتخاذ سیاستی پرهیز باید کرد که به دولتی امکان بدهد به حقوق اقلیت‌ها تجاوز کند.

۲۱۵/۱. مبارزه با تبعیض جنسی حق و وظیفه هر انسان و هر دولت، در سطح کشور و در سطح جهان است. کوشش برای از میان برداشتن نابرابریها میان زن و مرد، وظیفه هر دولت در سطح جهان است.

اصل دویست و شانزدهم: بنابر این که صلح حق هر انسان و حق تمامی ملت‌ها است و کوشش برای دائمی کردن صلح در جهان، باید مداوم باشد، پدید آوردن یک مدیریت جهانی، بر اصل موازنه عدمی، بنابر این، رها از روابط مسلط - زیر سلطه و بر وفق دموکراسی شورایی ضرور است.

اصل دویست و هفدهم: از آنجا که تخریب انسان، نیروی محرکه نیروی محرکه ساز و نیروهای محرکه که در سطح کشورهای جهان تولید می‌شوند، عامل تخریب محیط زیست و پایان پذیرفتن منابع موجود در طبیعت و محروم ماندن اکثریت بزرگ مردم جهان می‌شود،

۲۱۷/۱. برای آنکه استعدادها و وطن خویش را ترک نکنند، افزون بر این که نظام اجتماعی باید باز باشد و هر شهروند و طبیعت از حقوق برخوردار باشند، دانش آموختگان می‌باید امکانها و اسباب کار علمی و رشد را در اختیار داشته باشند. وضعیت هر چه باشد، کشور میزبان می‌باید آنچه را که کشور مادر از دست می‌دهد، جبران کند.

۲۱۷/۲. مبادله نیروهای محرکه، باید از راه بازرگانی، بر میزان عدل، انجام بگیرد تا که هر کشور، برابر نیروی محرکه‌ای که صادر می‌کند، نیروی محرکه وارد کند.

۲۱۷/۳. از آنجا که ماوراءملی‌ها مهار نیروهای محرکه و تولید و توزیع را در اختیار دارند و چند و چون بکارانداختن این نیروها را آنها تعیین می‌کنند و آینده را نیز از پیش متعین می‌سازند، مدیریت جامعه جهانی باید مهار ماوراءملی‌ها را از آن خود کند و با در اختیار همه جامعه‌ها گذاشتن این نیروها، خاصه سرمایه و دانش و فن و کارمایه و مواد اولیه، رشد هم‌آهنگ جامعه جهانی را تضمین کند.

۲۱۷/۴. جهانی کردن بمعنای سلطه ماوراء ملی‌ها بر نیروهای محرکه و تولید و مصرف در جهان و ایجاد روابط مسلط - زیر سلطه میان جامعه‌ها ناقض برابری جامعه‌ها در حقوق و نیز حقوق پنج‌گانه است. از این رو، جهانی کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت، بر اصول استقلال و آزادی انسان و حقوق پنج‌گانه، کاری عاجل است.

اصل دویست و هیژدهم: بنابراین که هر جامعه‌ای حقوق ملی دارد و «مصلح ملی» و «منافع ملی» - که قدرت می‌سجد و جانشین حقوق می‌کند - نباید جانشین این حقوق بگردند، دولت‌ها نه تنها سیاست خارجی خود را باید بر وفق حقوق ملی بسجد و به اجرا بگذارند، بلکه مبنای روابط هر دولت با دولت‌های

دیگر نیز، حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق طبیعت و حقوق هر کشور بمثابه عضو جامعه جهانی باید باشند و نباید با حقوق شهروندی شهروندان هر کشور مغایرت داشته باشند

اصل دویست و نوزدهم: بنابر ضرورت دفاع از صلح جهانی، خشونت‌زدایی در سطح جهان نیز موضوع کار مداوم هر دولت باید باشد.

اصل دویست و بیستم: بنابراین که همه زیندگان بر محیط زیست سالم حق دارند، هر جامعه حق دارد بر

۲۲۰/۱. کشور یا کشورهایی تولید و مصرف را دست‌آویز آلودن محیط زیست نکنند و رعایت حق طبیعت در تولید و مصرف جهان شمول بگردد.

۲۲۰/۲. مبارزه با مواد مخدر که در بر می‌گیرد جلوگیری از تولید و خرید و فروش و درمان معتادان را و نیز داروهایی که، در تولید آنها، ضابطه حق حیات، در کوتاه و میان و درازمدت رعایت نشده‌اند، موضوع کار یکی از ادارات مدیریت جامعه بین‌المللی است. هر دولت حق و وظیفه دارد برای ممنوع شدن تولید این‌گونه فرآورده‌ها در سطح جهان بکوشد.

اصل دویست و بیست و یکم: بنابر این که جهانیان تعادل وحشت و جنگ سرد را تجربه کرده و بهای بسیار سنگین بابت آن پرداخته‌اند، خلع سلاح اتمی و اسلحه‌کشتار جمعی، از هر نوع و انواع مین‌ها و کاستن از تسلیحات متعارف در سطح جهان، حق جامعه جهانی و جامعه‌های عضو آن است.

اصل دویست و بیست و دوم: برای آن‌که رشد جامعه‌ها هم‌آهنگ بگردد، افزون بر رها کردن دانش و فن و سرمایه و کارماییه و مواد اولیه از انحصار ماوراء‌ملی‌ها، توزیع نیروهای محرکه در سطح جهان، به هر کشور باید امکان بدهد استعدادهایی را که می‌پرورد، بکار بگیرد. لذا هم نظام اجتماعی خود را باید باز بگرداند و انسان و طبیعت از حقوق خویش برخوردار باشند و هم مهاجرت

استعدادها کشورهای مقصد را موظف به جبران زیان کشورهای مبداء، بر مبنای هزینه آموزش و پرورش و ارزش کار هر استعداد، می‌کند.

اصل دویست و بیست و سوم: بنابراین که سلطه‌گری فرآورده سه ضربه، ضربه جنگ یا کودتا و ضربه اقتصادی (تحریم و تخریب و یا تحمیل شیوه تولید و مصرف، بخصوص حاکم کردن مالکیت خصوصی قدرتمدار بر مالکیت شخصی) و ضربه ترور و وحشت است و نظر به این‌که خنثی کردن این ضربه‌ها در سطح جهان، نیازمند شناساندن رابطه مسلط - زیر سلطه و پویایی‌های آن، بمثابه ناگزیر کننده این ضربه‌های مرگبار و ویران‌گر است، انتشار تحقیق‌ها به زبان‌های مختلف و ترتیب دادن بحث‌های آزاد در این باره‌ها از وظایف دولتها و مؤسسه‌های بین‌المللی و بنیادهای جامعه‌های مدنی است.

اصل دویست و بیست و چهارم: کوشش مداوم برای برقرارکردن جریان‌های آزاد دانش‌ها و اندیشه‌ها و هنرها و جریان آزاد داده‌ها و اطلاع‌ها، در سطح جهان، از وظایف مؤسسه‌های بین‌المللی و دولتها و بنیادهای جامعه‌های مدنی، بخصوص وسائل ارتباط جمعی است.

اصل دویست و پنجم: کوشش برای برقرارکردن گفتگوی فرهنگ‌ها و مداومت بخشیدن به این گفتگوها، بیشتر در سطح جامعه‌های مدنی و سیاسی و کمتر در سطح دولت‌ها از وظایف مؤسسه‌های بین‌المللی و بنیادهای سیاسی و بنیادهای جامعه مدنی است.

اصل دویست و بیست و ششم: دقیق کردن «حقوق بین‌المللی»، یعنی دقیق کردن تعریف حق و تبیین حقوق ملی و حقوقی که هر ملت بعنوان عضو جامعه جهانی دارد و سلطه‌زدایی از «حقوق بین‌المللی» از وظایف مدیریت جامعه جهانی و نیز دولتهایی است که مرامی جز حقوق پنج‌گانه ندارند.

اصل دویست و بیست و هفتم: تصدی بهره‌برداری منابع هر کشور از حقوق ملی مردم آن کشور است. باوجود این، از آن‌جا که بکاربردن منابع پایان‌پذیر و

آلایندہ بر وفق رابطہ حق با حق و رعایت حقوق نسلہای آیندہ و طبیعت، نیازمند تعاون بین المللی است، ممکن کردن تعاونی خالی از ویژگی های روابط مسلط - زیرسلطہ برعہدہ مدیریت جامعہ جهانی و کشورہای عضو است. برخورداری از منابع کمیاب کہ در کشور یا کشورہایی وجود دارند و در کشورہای دیگر جهان وجود ندارند، باید با رعایت حقوق ملی آن کشورہا و بر میزان عدل، ممکن گردد.

۲۲۷/۱. منابع مشاع با شرکت کشورہای صاحب حق باید بهره برداری شوند و یکی از آنها حق ندارد، بہ زیان دیگری یا دیگران از آنها بهره برداری کند.

اصل دویست و بیست و ہشتم: ہمہ کشورہا، از جملہ آنها کہ بہ دریاہا راہ ندارند، بر پاک نگاہداشتن دریاہا از آلودگی و منابع دریاہا حق دارند. فضای بیرون از محدودہ فضاہای کشورہا نیز بہ همگان تعلق دارد. و نیز فضای بیرون از جو زمین باید از آلودگی ہا مصون بماند. بنابراین، جامعہ جهانی حق دارد از کشورہایی کہ این فضا را از «آشغال» پر می کنند، بخواہند آشغال زدایی کنند.

اصل دویست و بیست و نہم: رشد مرامی نیست کہ کشوری بہ کشور دیگر تحمیل کند. از این رو، رشد انسان و آبادانی طبیعت، بر اصول استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، اصل راہنمای مدیریت جهانی و تمامی کشورہای عضو است. لذا مخالفت با تصدی رشد کشوری توسط کشور دیگر از راہ تحمیل شیوہ رشد خود، حق و وظیفہ جامعہ جهانی و ہریک از اعضای آن است.

اصل دویست و سییم: بنابراین کہ تعاون بین المللی در حفظ مداوم صلح و امنیت در جهان بر پایہ استقلال و آزادی ہر شہروند و ہر ملت و ہمکاری های سیاسی و اقتصادی و فرہنگی بر پایہ استقلال و آزادی، راہنمای مدیریت جامعہ جهانی و کشورہای عضو این جامعہ است،

۲۳۰/۱. ہمکاری در مقیاس منطقہ ای و جهانی برای پایان بخشیدن بہ روابط بین المللی بر اساس زور و خشونت و مبارزہ با تمامی اشکال خشونت (ترور و جنگ) و

۲/۲۳۰. همکاری در رشد اقتصادی بر وفق اصل ۲۲۷. بنابراین،

۳/۲۳۰. همکاری در سلطه‌زدایی و آماده کردن شرایط برای مدیریت جهانی خالی از بن‌مایه سلطه‌طلبی امور جهان، با شرکت تمامی کشورهای جهان، هدف سیاست خارجی هر کشور باید باشد.

اصل دویست و سی و یکم: مردم هیچ کشوری حق ندارند حق ولایت مردم کشور دیگر را در قلمرو کشور خود، محدود کنند. کوشش برای این که جامعه‌ها بر اصل موازنه عدمی، از سلطه یکدیگر رها شوند و دولت یا دولتهایی امکان نیابد یا نیابند استقلال و آزادی جامعه‌های دیگر را محدود بگردانند، وظیفه مدیریت جهانی و تمامی جامعه‌ها است.

اصل دویست و سی و دوم: بنابراین که هیچ دولتی حق ندارد انجام وظایف خود را به غیر خود بسپارد و به مجرای تبدیل شود برای انتقال بخشی از حاصل کار شهروندان و طبیعت که بعنوان مالیات اخذ می‌شود، به گروه‌بندی‌هایی که بر محور سود پدید آمده‌اند، اصل خودداری از صدور اجباری نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در باز و تحول‌پذیر کردن نظام‌های اجتماعی، حق همه جامعه‌ها است.

اصل دویست و سی و سوم: بنابراین، تبدیل سازمان ملل متحد از وسیله تقسیم جهان به مناطق نفوذ و حل و فصل امور به دلخواه قدرتمندترها به سازمانی برای مدیریت مردم سالار جهان به ترتیبی که صلح جهانی پایدار بگردد و شهروندان کشورهای جهان، بر پایه استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی رشدی هم‌آهنگ بیابند، طبیعت سلامت بازیابد و آبادان بگردد، هدفی است که باید جهت‌یاب سیاست خارجی هر کشور بگردد.

ضمیمه‌های حقوق پنج‌گانه

ضمیمه اول: روشهای بهره‌کشی و دزدی و... که امرهای واقع جهان شمول هستند:

۱. اعمال نفوذ و موقعیت:

۱/۱. قضاوت

۱/۲. رشوه‌دادن و رشوه‌گرفتن

۱/۳. رأی بنا حق و ...

۲. مشاغل مختلف را با استفاده از نفوذ و قدرت در درست گرفتن و از بین بردن یا محدود کردن امکانات کار برای دیگران.

۲/۱. از بین بردن وسیله کار و یا تصرف آن و حاصل کار.

۳. اعمال قدرت سیاسی:

۳/۱. رشوه گرفتن از و دادن بمقامات اجرایی قدرت سیاسی.

۳/۲. غصب با استفاده از قدرت سیاسی

۳/۳. ایجاد مدار بسته: قدرتمدار - واسطه - رشوه دهنده به قدرتمدار که پول قدرتمدار را با بهره از واسطه قرض می‌کند و به قدرتمدار بعنوان رشوه می‌دهد؛

۳/۴. با استفاده از قدرت مذهبی مال مردم را خوردن

۴. مقام فروشی و لقب فروشی و عنوان و تشخیص فروشی

۵. بالا کشیدن وجوه بیت‌المال: از راه‌های بسیار مختلف: مخارج ساختمان را سه برابرگزارش کردن، خرج فلان عملیات قشونی را که هرگز به وقوع نپیوسته به حساب دولت گذاشتن، به کارمندانی حقوق دادن که وجود نداشته‌اند و ...

۶. خوردن ترکه با استفاده از قدرت، توسط بعضی از وراثت یا دولتیان

۷. خوردن مال یتیم

۸. شهادت دروغ دادن و حق را ناحق کردن و پرونده سازی که امروزه شغل سازمان‌های اطلاعات و امنیت است.

۹. دزد به خانه‌ها فرستادن که مرسوم قدرت بدستان است و انواع دیگر دزدی. دزدی از کار (که امروزه رایج است یعنی کم کار می‌کنند و زیاد بحساب می‌گذارند)

۱۰. مصادره

۱۱. پیش‌کشی و هدیه گرفتن و دادن

۱۲. ازدواج از راه اعمال زور به قصد انتقال ثروت

۱۳. جواز فروشی (اجازه معامله را دولت از عموم گرفته و بخود منتقل می‌کند و بعد جواز معامله را به اشخاص می‌فروشد).

۱۴. بیگاری و نیز برداشت بخشی از ارزش کار کارگر و

۱۴/۱. ایجاد بی‌کاری عمدی به هدف پایین نگاه‌داشتن دستمزدها که در نظام سرمایه‌داری کارفرمایان است و

۱۴/۲. ایجاد بازارهای مختلف کار بر اساس ملیت و قومیت و جنسیت و دین و نژاد و

۱۴/۳. کارگران را یکبار مصرف کردن. هم از راه روزمرد کردن و هم از راه واداشتن به کارهایی دارای خطر نقص عضو و مرگ

۱۵. قرض گرفتن و پس ندادن به اتکای قدرتمندی
- ۱۵/۱. ایجاد «تله قرض» توسط صاحبان قدرت از راه گرفتار قرض مداوم کردن و این قرض را وسیله استثمار کردن. این امر واقع مستمر، شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد یکی از آنها زندگی اکثریت بزرگ را قسطی کردن است.
- ۱۵/۲. وام دادن به شرائط سنگین و وثیقه گرفتن با هدف تملک وثیقه
۱۶. جنگ بخاطر غنیمت و خوردن غنائم (ایجاد رابطه سلطه گر - زیر سلطه)
۱۷. قمار (انواع): قمار سیاسی (که به قدرتمند محض جلب عنایت او می‌بازند)، قمار معمولی، بخت آزمایی و...
۱۸. تحمیل مخارج خود به مادون و اهل شهر یا ده یا کشور. شکل جدید آن پرداخت یارانه از حاصل کار کارگران و دهقانان و پیشه‌وران به صاحبان شرکت‌های بزرگ است.
۱۹. انواع هزینه‌های قدرت (جشن‌ها، مهمانی‌ها، قشون و ...) اسراف و تبذیر.
۲۰. برداشت از مزد و حقوق کارگران و کارمندان زبردست و ندادن قسمتی از مزد (آنچه از آن به استثمار تعبیر می‌کنند). دانستی که سال‌های اول بعد از جنگ جهانی دوم، سهم کار ۵۰ درصد بود و امروز - پایان سال ۱۳۹۶ - یک سوم هم کم‌تر است. در ایران، ۶ درصد است.
۲۱. فروش حیات اشخاص به رقیب (که در ایران رایج بود و هنوز در جهان رایج است: سازمان‌هایی وجود دارند که در ازاء گرفتن پول، مخالف سیاسی کس یا گروه سیاسی را می‌کشند و یا حتی در جنگ داخلی کشوری شرکت می‌کنند).
۲۲. باج و درصد گرفتن به اصطلاح امروزی « کمیسیون»: حرمت واسطه شدن.

۲۳. کاستن از ارزش پول (در گذشته از عیار آن می‌دزدیدند و امروز با استفاده از قدرت سیاسی از قدرت خرید آن می‌کاهند).

۲۳/۱. استفاده پول قوی، از جمله با وسیله معاملات بین‌المللی کردن آن، برای صدور تورم به اقتصادهای دیگر و برداشت از آنها، امر واقع مستمر است: هم بخشی از جنگهای ایران و روم بر سر انحصار پول طلا به خود و محکوم کردن رقیب به قناعت به پول نقره و مسی بود. جنگهای صلیبی بخاطر آن بود که جریان طلا از افریقا به خاورمیانه قطع و جریان آن به اروپا منحصر گردد. از جنگ دوم جهانی بدین سو نیز، دلار پول مبادلات بازرگانی در سطح جهان و وسیله برداشت امریکا از اقتصادهای دیگر است.

۲۳/۲. تورم همواره وسیله انتقال درآمد از قشرهایی که جز نیروی کار خود ندارند به اقلیت صاحب امتیاز بوده است.

پول و تورم از عوامل مهم روزافزون شدن نابرابری در سطح هر کشور و در سطح جهان هستند.

۲۳/۳. نقش لاشخور به پول دادن هم برای استفاده از فرصت‌های ویژه‌خواری و هم برای ارزان خریدن دارایی‌های مردم نیازمند به پول.

۲۴. ایجاد بلوا و دعوا و جنگ و استفاده از این فرصت برای دوشیدن طرفین دعوا و جنگ. و نیز

۲۴/۱. ایجاد بحران اقتصادی بقصد بردن سودهای بزرگ. و

۲۴/۲. تخریب طبیعت بقصد سودن‌های کلان حاصل کردن (آتش زدن جنگلها با هدف خانه‌سازی و یا کشت فرآورده‌های سودآور و...)

۲۵. فروش جرائم (یعنی در ازاء پول، جرم مجرم را به او بخشیدن). این کار در ایران رواج به تمام می‌داشته است و هنوز نیز در ایران و جهان امر واقعی مستمر است.

۲۶. باج گرفتن بابت حمایت از حق و کار و مال و ...
۲۷. وضع انواع مالیات‌ها و عوارض از تولد تا مرگ. و امروزه انواع مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم که برای بیشتر لخت کردن توده بکار می‌روند و ثروتمندان تا بتوانند تن به پرداخت مالیات نمی‌دهند:
- ۲۷/۱. نابرابری مالیاتی امر واقعی مستمر است. در حال حاضر، این نابرابری بسود سرمایه‌سالاری برقرار است.
۲۸. مالیات را چند بارگرفتن! سابق به زور دو تا سه بار همان مالیات را می‌گرفتند و امروزه فقط شکل آن عوض شده‌است.
۲۹. تیول گرفتن و انواع دیگر تصدی «قانونی» اموال عمومی وسیله اشخاص شکل رایج امروزش «اعتبار» گرفتن با هدف بکاربردن آن در ویژه‌خواری است. بحران اقتصادی جهانی که سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم میلادی، جهان را فراگرفت، حاصل اینگونه وام‌ستانی بود.
- ۳۰- کار با سرمایه عمومی یا سرمایه دیگری بدون رضایت او.
۳۱. احتکار.
۳۲. ربا
۳۳. پول بیت‌المال را با بهره‌های سنگین قرض دادن و ربای مضاعف ستاندن.
۳۴. فروش زن بعنوان «جنس» که در انواع مختلف از قدیم تا امروز مرسوم بوده و قدرتمندان با استفاده از تن زن و مرد مال اندوزی می‌کرده‌اند و می‌کنند. درآمد فیلمهای جنسی سینمایی ... برکشیدن خود در سلسله مراتب اجتماعی از طریق زن و...
۳۵. مفت و ارزان خریدن و گران فروختن با استفاده از قدرت تضییق. استفاده از جهل دیگری و مال وی را از چنگش درآوردن به انواع طرق.

۳۶. استفاده از عسرت و تنگدستی برای چپاول تنگدست.
۳۷. استفاده از قدرت سیاسی یا مالی و یا مذهبی برای ارزان خریدن و گران فروختن: مجبور کردن به خرید یا فروش (تجارت به غیر رضایت) و ...
۳۸. خرید و فروش انسان .
۳۹. معامله اشیاء ممنوعه در یک کشور و یا بسا در سطح جهان: انواع قاچاق، خرید و فروش مواد مخدر، مشروبات الکلی در کشورهایی که تولید و مصرف آنها ممنوع است و ...
۴۰. زیاد کردن وزن وقت فروش و کم کردن آن وقت خرید.
۴۱. حساب سازی و بالا کشیدن مال برادر شریک. یا حقوق زیاد از استحقاق برای خود و دیگری نوشتن که امروز مرسوم است.
۴۲. سودابازی (به اصطلاح بورس بازی)، خواننده خود می تواند انواع « معاملات » که در واقع قمارند و در دنیای امروز مرسومند را فهرست کند. در اینجا چند مورد مهم را می آوریم:
- ۴۲/۱. انواع بورس بازی ها که چون کاری در آنها صورت نمی گیرد جملگی بکار بهره کشی می آیند.
- ۴۲/۲. بازیهای تجارتي: بالا بردن یکشبه قیمت کالاها ... بالا بردن قیمت ارز کشورها و....
- ۴۲/۳. خرید و فروشهای صوری مکرر به قصد بالا بردن قیمت کالا، زمین، خانه، سهام
- ۴۲/۴. دلالی با نقش به حداکثر رساندن حجم معاملات و با هدف ایجاد اعتبار صوری و سوءاستفاده کردن از این اعتبار در خورد و برد داشته های دیگران

۴۳. انحصار: ایجاد انحصار، خرید یا فروش با استفاده از قدرت سیاسی یا مالی

۴۴. انواع فریب دادن‌ها در معاملات، از جمله، پنهان کردن عیب.

۴۵. خوردن مال خدا (خوردن «وجوهات شرعیه» وسیله مقامات مذهبی و غیر آن) و موقوفه‌ها

۴۶. خیانت در امانت: یعنی امانات مردم را بالا کشیدن و طرق دیگر خیانت در امانت و رهن گرفتن و خوردن مال و ...

۴۷. انواع کلاهبرداری‌ها: جعل سند، جعل پول، ورشکستگی به تقلب، ثبت اراضی بنام خود و ...

۴۸. تهدید به عقیده برای اخذ مال و پول (مانند متهم کردن به بهایی، وهابی، و یا توده‌ای و غیرهم)

۴۹. بنام خود ثبت دادن اراضی و منابع طبیعی که امروز بیشتر از هر زمان مرسوم گشته‌است. شکل جدید آن «ملی کردن اراضی و جنگلها» و توزیع آنها میان اعوان و انصار است

۵۰. از بین بردن تولید کشاورزی و یا صنعتی با هدف بی‌رقیب شدن و یا ورشکست کردن برای ارزان خریدن شرکت و ... ورشکسته

۵۱. تولید کالاها و خدمات ویران‌گر که نسبت آن به کل تولید مرتب در افزایش است. علت تولید آنها تحمیل مصرف انبوه با هدف خالی کردن هرچه بیشتر جیب مردم زحمت‌کش است. این نوع تولیدها هستند که بیشترین فرصت را برای ویژه‌خواری ایجاد می‌کنند:

۵۱/۱. از جمله خطرناک‌ترین‌ها که مخرب انسان و زمین و محیط زیست هستند، عبارتند از داروهای مهلک و مواد سمی (کودها و...) و مخدرها و فرآورده‌هایی که برای محیط زیست مرگبار هستند. در نتیجه،

۵۱/۲. اسراف در بهره برداری از منابع موجود در طبیعت، بخصوص اگر متعلق به کشورهای زیر سلطه باشد.

۵۲. ویژه‌خواری: ایجاد فرصت یا استفاده از فرصت برای به جیب زدن درآمدهای هنگفت که امروز بیشتر از هر زمان به رواج است:

۵۲/۱. اختصاص خدمت به منطقه یا مناطقی با هدف ایجاد فرصت ویژه‌خواری امر واقع مستمری است که امروز در شهرهای کشورهای مختلف جهان، رویه است.

۵۲/۲. انحصار اطلاعات و استفاده از آن در ایجاد فرصت ویژه‌خواری (اطلاع از تصمیم‌های اقتصادی دولت و یا شرکتهای بزرگ).

۵۳. «مالکیت معنوی» یعنی تحصیل امتیاز بهره‌برداری و یا انجام طرح ساختمانی و واگذاری آن با هدف تحصیل سود بی‌زحمت.

۵۴. سلب اختیار انسان‌ها در تشخیص نیازها و شیوه برآوردن آنها با از خود بیگانه کردن مدار باز مادی \leftrightarrow معنوی به مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی، بنابراین، از خود بیگانه کردن نیازهای معنوی به نیازهای مادی و ناگزیر کردن انسان‌ها به مصرف انبوه، بنابراین، پیش فروش کار خود به بهایی که سرمایه‌داری تعیین می‌کند. و

۵۵. محکوم کردن انسان‌ها به پیشخوری، بنابراین، زندگی قسطی که سبب استثمار مضاعف می‌شود.

ضمیمه دوم : نابرابری‌ها مرد با زن که باید از میان برداشته شوند

۱. نابرابری در آفرینش، بنابراین، در طبیعت و سرشت.
۲. نابرابری در حقوق ذاتی حیات
۳. نابرابری دو همسر در حقوق که زوج بودن این دو را بمعنای مجموعه‌ای توانا به همکاری و رشد، ناممکن می‌کند.
۴. نابرابری در کارکرد مرد و
۵. نابرابری در اندیشه و سخن و کار نیک و باور
۶. بنابر نابرابری در خلقت و سرشت انگاری، محروم انگاشتن زن از کرامت.
۷. نابرابری در دوست داشتن: زن لایق دوست داشته شدن نیست و ولایت به زن نمی‌رسد.
۸. نابرابری در اغواگری و اغواپذیری: زن اغواگر انگاری از امور واقع مستمر است و جهان شمول است.
۹. نابرابری در منزلت میان زن و فرزند با شوهر .
۱۰. نابرابری در حق مشارکت در اداره جامعه خویش. بنابراین،
۱۱. نابرابری در تصدی مدیریت‌ها
۱۲. نابرابری در تولد و رجحان نوزاد پسر بر نوزاد دختر .
۱۳. نابرابری پدر با مادر از منظر فرزندان

۱۴. نابرابری در برخورداری از حق مالکیت شخصی و کار
۱۵. نابرابری در برخورداری از حاصل کار
۱۶. نابرابری در ارث و نابرابریهای مالی دیگر ناشی از وضعیت نابرابر زن و مرد بلحاظ بارداری و پرورش فرزندان .
۱۷. نابرابری در ازدواج.
۱۸. نابرابری در طلاق («حق» مرد است!) و انواع طلاقهای کاهنده منزلت و کرامت زن.
۱۹. نابرابری حاصل از ترک خانواده توسط مرد و محکوم به سه کار شدن زن: سرپرست خانواده و کار برای تأمین معیشت خانواده و موقعیت مادون در روابط جنسی.
۲۰. نابرابری از این نظر که زن یک همسر اختیار می‌کند اما مرد می‌تواند چند همسر برگزیند. در جامعه‌های مسلمان. امر در جامعه‌های دیگر نیز یک امر واقع مستمر است.
۲۱. نابرابری که اجبار زن است، ولو به زور، به اطاعت از شوهر. این نابرابری، در همه جامعه‌ها طبیعی انگاشته می‌شود. زنان نیز مردانی را ترجیح می‌دهند که «جریزه مطیع‌کردن زن را داشته باشند». از این رو، این رابطه قوا است که باید با رابطه حق با حق جانشین شود. اگر نه، تا زمانی که بنا بر رابطه قوا باشد، نابرابری برجا می‌ماند.
۲۲. نابرابری از رهگذر سوء استفاده جنسی از زن و بهره‌کشی جنسی از او
۲۳. نابرابری در شهوت‌گرایی (زن شهوت مجسم است و شهوت او را به طرف مرد می‌کشاند). با وجود این، در آمیزش جنسی، زن محکوم به ایفای نقش فعل‌پذیر است.
۲۴. نابرابری از رهگذر ناگزیر کردن زن به تن دادن به سرنوشت مرد، در مرگ و بعد از آن .

۲۵. نابرابری در آموزش و پرورش

۲۶. نابرابری در برآوردن نیازهای اولیه، غذا و بهداشت و پوشاک و مسکن

۲۷. نابرابری از منظر قربانی آزارهای جنسی بودن زن

۲۸. نابرابری در پوشش بلحاظ مجبور بودن زن به حجاب در جامعه‌های مسلمان و پوششی که او را جاذبه جنسی می‌کند در جامعه‌های دیگر

۲۹. نابرابری از منظر رابطه قوای «جنسی» که جامعه‌ها را گرفتار «دیکتاتوری سکس» می‌کند

۳۰. از امرهای واقع مستمر، یکی پیش کش کردن همسر است به قدرتمداران. نوعی از آن که «مشروع» انگاشته می‌شد، زن را طلاق دادن و او را به بستر قدرتمداری فرستادن و سپس به عقد خود درآوردن است. نوعی دیگر پنهان کردن رابطه زناشویی است. نوع سومی مکرر کردن طلاق و رجوع است. و نوع چهارمی طلاق دادن با هدف ناگزیر کردن زن به تسلیم شدن به خواستهای شوهر و تن دادن به تحقیر است.

این نابرابریها که بسا تمامی نابرابریها نباشند که از رهگذر روابط قوا ایجاد شده و استمرار جسته‌اند و اندیشه‌های راهنما از خود بیگانه در بیان قدرت، آنها را توجیه می‌کنند. با این وجود، مهم‌ترین‌ها هستند. هرچند اجماع بر سر جانشین کردن آنها با برابری‌ها، بسیار مهم است، اما هرگاه انسان‌ها فرهنگ استقلال و آزادی نجویند و وجدان اخلاقی انسان‌ها پندارها و گفتارها و کردارهای را با حقوق نسنجند، بنابراین، رابطه‌های قوا با رابطه‌های حق با حق جانشین نشوند، اجماع بر سر برابری‌ها، به عمل در نخواهند آمد و رابطه‌های قوا همچنان اندیشه‌های راهنما را از خود بیگانه خواهند گرداند.

ضمیمه سوم در ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزادی

۱. فرهنگ استقلال و آزادی ترجمانِ موازنه‌عدمی است همانطور که ضد فرهنگِ قدرت بیانگر ثنویت است. به سخن دیگر، در فرهنگ استقلال و آزادی، عناصر واجد زور وجود ندارند. این ویژگی فرهنگ استقلال و آزادی با شاخصهای زیر قابل اندازه‌گیری است:

۱/۱. زیندگی جامعه و بسا طول حیات آن؛

۱/۲. میزان بکار رفتن نیروهای محرکه در رشد و اندازه بکار رفتن آنها در ویرانگری. بنا بر این،

۱/۳. میزان رشد جامعه و اعضای آن و بسا شتاب آهنگ رشد آن و برآورد شدنیش برای آینده‌های نزدیک و دور. در نتیجه،

۱/۳. میزان مشارکت جمهور مردم در مدیریت جامعه و وطن خویش و بسا میزان مشارکت آنها در مدیریت زندگی جامعه جهانی

این ویژگی ایجاب می‌کند ویژگی دیگری را که نو به نو شدن است:

۲. فرهنگ استقلال و آزادی فرهنگ زندگی در نو به نو شدن است. زیرا هر ابتکاری میل به کمال دارد و به ابتکار یا ابتکارهای جدید ره می‌برد. از این رو، فرهنگ استقلال و آزادی مجموعه ابداع‌ها و ابتکارها و خلقهای جدید است و در بر می‌گیرد حاصل نقد شده مجموعه ابداع‌ها و ابتکارها و آفرینندگی‌های پیشین را.

در جامعه بسته، فرهنگ استقلال و آزادی عقیم می‌گردد و ضد فرهنگ قدرت بارور می‌شود. بنابراین، فرهنگ استقلال و آزادی فرآورده نظام اجتماعی باز و عامل تحول‌پذیری آن است.

اما این دو ویژگی واقعیت پیدا نمی‌کنند مگر به تحقق ویژگی سوم:

۳. در فرهنگ استقلال و آزادی گذار از اختلاف به اشتراک است. در ضد فرهنگ قدرت، گذار از اشتراک به اختلاف است. گذار از اختلاف به اشتراک و توحید است چراکه به یمن جریان آزاد اندیشه‌ها و دانشها و هنرها و فن‌ها و بحث آزاد و استقلال و آزادی انسانها در نقد، رشد میسر می‌شود و در جریان رشد، اشتراکها بیشتر و اختلافها کمتر می‌گردند. همان‌سان که نابرابری در دانشمندی نیز به یمن برکشیدن کم‌دانشان، به برابری در دانش، می‌انجامد. بدیهی است در جریان رشد، اختلافهای جدید پدید می‌آیند که، به نوبه خود، به توحید می‌انجامد. نوبه نو شدن فرهنگ و ارتقای سطح فرهنگ استقلال و آزادی این سان تحقق می‌یابد.

اما گذار از اختلاف به اشتراک و بالا رفتن سطح اشتراک وقتی معنی می‌دهد که هدف ارتقای کیفیت زندگی باشد. ارتقای کیفیت زندگی به کاستن از ویرانی و مرگ و افزودن بر زندگی بمعنای برخورداری از حقوق و، بدان، بر کرامت افزودن است. از این رو، این سه ویژگی ربط مستقیم پیدا می‌کنند با ویژگی‌های زیر:

۴. فرهنگ استقلال و آزادی، فرهنگی است که زندگی می‌بخشد و ضد فرهنگ قدرت، زندگی می‌ستاند. بدین قرار، فرهنگ استقلال و آزادی تنها حق زندگی را بجا آوردن نیست، زندگی بخشیدن نیز هست. زندگی بخشیدن در قلمروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و در رابطه انسان با طبیعت، انسان را به نقش و مسئولیتی بر می‌انگیزد که در جامعه‌ها از یادها رفته‌اند. حال آنکه بدون زندگی بخشیدن، زندگی ادامه‌دانی نیز نمی‌شود. به اهمیت این ویژگی فرهنگ استقلال و آزادی، انسان امروز بسا باید بیشتر پی‌برد چراکه محیط زیست او در خطر جدی است و زمان به زمان، بر شمار جانداران و گیاهانی که در معرض نابودی قرار

می‌گیرند، افزوده می‌شود و، با این همه نشانه، بشر گویی هنوز باور ندارد که محیط زیست به همان میزان که می‌میرد، می‌میراند.

پس در هر جامعه، میزان حیات محیط زیست گویای توان ادامه حیات آن جامعه در رشد، رشد در استقلال و آزادی است.

۵. آدمی از رهگذر ابتکار و ابداع و خلق، هویت می‌جوید، و فرهنگ استقلال و آزادی، چون زلال است، هویتی که به انسان می‌بخشد، تا بخواهی شفاف است. هویتی که این فرهنگ به انسان می‌بخشد، خالی از اغتشاش است و از رهگذر توان بر توان افزودن، غنا و شفافیت می‌جوید.

بدین‌قرار، به میزانی که هویت آدمی مبهم، تیره و گریزان از روشنایی است، او سازنده ضد فرهنگ قدرت و گرفتار اغتشاش فزاینده در هویت خویش است. در جهان امروز، که «بحران هویت» یک بحران جهانی است، شفاف کردن فعالیتها در تمامی ابعاد زندگی فردی و جمعی را به فردا نمی‌توان بازگذاشت.

هرکس و هر گروه به واسطه رابطه‌ای که با دیگری برقرار می‌کند، از دوستی تا رقابت و از رقابت تا تضاد، به خود هویت می‌بخشد. فرورفتن رابطه‌ها و زندگیها در تاریکی، ناشی از بیشتر شدن رابطه‌های قوا و کمتر شدن رابطه‌های حق با حق در زندگی است. این رابطه‌ها به عامل مهم اغتشاش هویت در جامعه‌های امروز تبدیل شده‌اند. چون رابطه‌های قوا در تغییر هستند، هویت‌های ناشی از آنها، ناگزیر، زمان به زمان، مبهم‌تر و مشوش‌تر می‌شوند.

بنوبه خود، هویت یابی از راه ابتکار و ابداع و کشف و خلق، از هویت جمعی، جدایی ناپذیر است. از این‌رو، باید یکدیگر را حقوقمند دانست و تعاون در تولید، بمعنای عام کلمه، را رویه کرد:

۶. هویت جستن از راه ابتکار و ابداع و خلق و این اصل که «من با حقوقمند و کرامتمندم چون همه انسانها حقوقمند و کرامتمند هستند و چون همه هستی‌مندان حقوقمند و کرامتمندند»، برخاسته از وجدان به استقلال و آزادی و دیگر حقوق

خویش است. اما اینگونه هویت جویی‌ها که من آنم که غیر از دیگری‌ام، دشمن دیگری‌ام، مسلط بر دیگری‌ام، زیرسلطه دیگری‌ام و... برخاسته از ضدفرهنگ قدرتند. در جهان امروز، بیش از پیش، انسانها، گروههای اجتماعی و جامعه‌ها، به خود در رابطه با دیگری، گروه دیگری، جامعه دیگری، هویت می‌دهند. ناسیونالیسم سلطه‌گر، و همه آن بیانهای دینی‌ای که هویت جویی از رهگذر بیگانگی جستن با دیگری را توجیه و بسا واجب می‌کنند و آن دسته از سنتها و عرف و عاداتها که کارکردشان تولید حصارهای بلند بر گرداگرد هویت آدمی و زندانی شدن او در گذشته است کار را به جایی کشانده‌اند که، در جامعه‌ها، راههای دوستی و غنا جستن متقابل فرهنگها از یکدیگر یا بسته شده‌اند و یا تنگ و صعب العبور گشته‌اند.

بدین قرار، فرهنگ حاصل عمل و کنشگری و هویت نیز فرآورده عمل و کنشگری است و ضد فرهنگ حاصل قیاس است.

بدین قرار، هر زمان که انسان از قیاس گویای رابطه قوا باز ایستد، و دینمندی، باورمندی، حقوقمندی، استقلال و آزادی خویشتن را در ابتکار و ابداع و خلق خویش، تعریف کند، از ضد فرهنگ آزاد گشته و فرهنگ استقلال و آزادی، فرهنگ دوستی، را باز جسته است. اما فرهنگ این ویژگی را نمی‌یابد هرگاه فرآورده‌های فرهنگی، حق‌ها، بنا بر این، همه مکانی و همه زمانی نباشند:

۷. فرهنگ استقلال و آزادی همه مکانی و همه زمانی است و سانسورها نباید مانع از آن شوند که جهان را فراگیرد. این فرهنگ همه مکانی و همه زمانی است چراکه در تولید عناصر این فرهنگ، زور نقش ندارد. چنانکه دانشی که آدمی بدان دست می‌یابد، خود خویشتن را بر جهانیان می‌نمایاند. بیان استقلال و آزادی نیز جهان را فرا می‌گیرد اگر حصارهای سانسور نباشند. از این رو است که بدترین نوع سانسور، از خود بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت است. و کارسازترین روش، باز جستن بیان استقلال و آزادی و جستجو برای یافتن کارآمدترین شیوه‌ها برای شکستن دیوارهای سانسور است.

ضد فرهنگ قدرت، چون حاصل ابتکار و ابداع و خلق نیست، جز از راه روابط قوا و زور از یک جامعه به جامعه دیگر انتقال نمی‌یابد. نتیجه این که نسبت فرهنگ به ضد فرهنگ را نسبت قابل انتشارها بدون نیاز به زور و انتشاردانی‌ها به زور، به دست می‌دهد.

اما جهان شمول بودن فرهنگ استقلال و آزادی و قابل انتشار بودنش در گرو این ویژگی است که دلیل درستی هر عنصر فرهنگی در خود آن باشد:

۸. عناصر ضد فرهنگ قدرت، دلیل‌هاشان در خودشان نیست. در بیرون آن و توجیه‌هایی هستند که عقلهای قدرتمدار می‌سازند. یک دلیل آن این است که عقل قدرتمدار خویشتن را از خلق ناتوان و به توجیه‌گری معتاد می‌کند. کارش را در بکاربردن دست آوردهای عقلهای مستقل و آزاد در ساختن این و آن ابزار که در ویرانگری بکار می‌روند، ناچیز می‌کند. از این رو، دلیل نه در ساخته که نزد سازنده این ابزار است.

بدین‌قرار، در جامعه‌ای که اندیشه‌های راهنمای مردمانش تنها بکار توجیه می‌آیند، و به وسیله آنها، انواع مصرفها، ولو ویرانگرترین آنها، توجیه پیدا می‌کنند، قدرت در اشکال گوناگونش فرمانروایی می‌جوید. در چنین جوامعی توجیه‌گری بر ابتکار و ابداع و آفرینندگی غلبه می‌جوید. از این جا، بنا بر قاعده، نسبت توجیه به ابتکار و ابداع و خلق، نسبت ضد فرهنگ قدرت به فرهنگ استقلال و آزادی را معلوم می‌کند. بیشتر از این، هر یک از دو حالت برخوردن و یا از خود کاستن، در جامعه، حکایت از واقعیتی می‌کنند: اولی حاکی از پیشی گرفتن ابتکار و ابداع و خلق نزد آدمیان و دومی از سبقت گرفتن توجیه‌گری حکایت می‌کنند.

اما برای این که فرآورده‌های فرهنگ ویژگی‌های برشمرده را داشته باشند، باید میان حقوق و واقعیتها رابطه مستقیم، یعنی بدون پا در میانی قدرت، برقرار شود:

۹. فرهنگ استقلال و آزادی، فرهنگ بینش و دانش و هنر و فن، بنا بر این، فرآورده رابطه‌های مستقیم میان انسانها با واقعیتها و رابطه‌های حق با حق میان انسانها با

یکدیگر و میان اینان با پدیده‌های هستی است. از این رو، از عناصر غیر عقلانی تهی است. بدین قرار، وجود انواع مجازها، خرافه‌ها، فکرهای جمعی جبار، دروغها که در این زمان «ضد اطلاعات» و «دروغ راست نما» و «راست مجازی» و «میان راست با دروغ تفاوتی نیست» خوانده می‌شوند، بیانهای قدرت که بخش بزرگی از آنها را مجازها تشکیل می‌دهند، نظریه‌های «علمی» که علم‌الیقین انگاشته می‌شوند و جبار عقول انسانها می‌شوند وبالاخره همه جبرهایی که انسان را از استقلال و آزادی و حقوق خویش غافل می‌کنند، همه و همه، نشانه قوت گرفتن ضد فرهنگ هستند.

بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که نسبت فرهنگ استقلال و آزادی به ضد فرهنگ قدرت را نسبت واقعیت‌گرایی به مجازگرایی در هر جامعه بدست می‌دهد. در این باره باز گفتنی است که؛

۹/۱. فرهنگ استقلال و آزادی فرآورده رابطه مستقیم انسان با واقعیت است. انسان فرهیخته کسی است که با خودشناسی آغاز می‌کند و با ایجاد رابطه مستقیم با واقعیتها استعدادهای خویش را بکار می‌اندازد و بر ابتکار و ابداع و خلق توانا می‌شود. هرکس تجربه کند، به تجربه در می‌یابد که بدون رابطه مستقیم با واقعیتها، ابتکار و ابداع و خلق ناممکن است.

۹/۲. ضد فرهنگ قدرت حاصل رابطه بواسطه قدرت با واقعیتها و بخش عمده آن مجاز است. برای مثال، انسانی که، در خود، همچون یک اسطوره، یا یک شخصیت اسطوره شده، یا این و آن نماد قدرت می‌نگرد و در واقعیتها از دید قدرت و قدرتمداری می‌نگرد، عقل خود را به دستگاه مجاز ساز بدل می‌کند. چنانکه عقل آن انسان نگون‌بختی که از دید ولایت مطلقه بر جان و مال و ناموس مردم، در خود و مردم می‌نگرد، در بست بنده زور گشته و از ابتکار و ابداع و خلق ناتوان می‌شود.

۹/۳. دنیای مجاز سازی، در این عصر، دو شکل جدید جسته است:

• واقعیت را همان سان که هست باید پذیرفت. برای مثال می‌گویند: سلاحها و دیگر فرآورده‌های ویرانگر واقعیتها هستند و می‌باید آنها را همان سان که هستند، پذیرفت. موضوع، پذیرفتن و یا نپذیرفتن اینگونه واقعیتها نیستند، موضوع پذیرفتن یا نپذیرفتن اندیشه‌های راهنمایی هستند که در ساختن این واقعیتها، راهنما هستند.

• القاء کردن به انسانهای عضو یک جامعه که بهترین زندگی‌ها را دارند و زندگی آنها از زندگی همه انسانها در جامعه‌های دیگر بهتر است که تبلیغ رایج در جامعه‌های مسلط است. در عوض، در جامعه‌های زیرسلطه تبلیغ می‌شود که «در مقایسه با کشورهای هم سطح خود، ما از همه بهتر زندگی می‌کنیم». بدیهی است بدون از ارزش انداختن «بنی آدم اعضای یک پیکرند» و بی قدر کردن ارزشهای دیگر، به خصوص بدون قطع رابطه مستقیم انسان با واقعیت و بدون ناچیز کردن زندگی در مصرف، ممکن نیست برای انسانها از این گونه دنیا‌های مجازی ساخت و، در آن، زندانشان کرد.

اما برای این که استعداد خلق که فرهنگ فرآورده کار او است، بتواند خلق کند، نیازمند همکاری استعدادهای دیگر است و نیز فرهنگ مجموعه‌ای است که اندازه جامعیت آن گویای فعال شدن همه استعدادها و فضلهای انسانها در نو به نو کردن فرهنگ است:

۱۰. استعداد ابداع و ابتکار و خلق، تنها استعداد انسان نیست، بلکه این استعداد همراه با استعدادهای دیگر فعال می‌شود. این استعدادها با فضلهای همزاد و همکارند و فعال شدن هم‌آهنگشان در گرو عمل کردن به حقوق ذاتی است. در جامعه باز برخوردار از دموکراسی شورایی، فرهنگ جامعیت خود را بدست می‌آورد. زیرا فرآورده فعالیت انسانها، بمثابة مجموعه‌های در رشد است. از این رو، فرهنگ استقلال و آزادی، در بردارنده بیان استقلال و آزادی راهنمای سیاست و اقتصاد در خدمت انسان مستقل و آزاد، و در بر گیرنده دانشها و فنون و هنرها - به معنای بیرون رفتن از دایره ممکن و گشودن افق‌های جدید به روی انسان- است. این فرهنگ شامل انس اجتماعی است به این معنا که همه فرآورده‌های آن در ایجاد

رابطه دوستی بکار می‌روند؛ شامل آموزش و پرورش و امکانات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی رشد است؛ در بردارنده تمام کارکردهای حقوق معنوی و حقوق مادی انسان و حقوق جمعی انسانها و حقوق طبیعت و حقوق موضعه‌ای است که خود آنها نیز بیانگر حقوق ذاتی‌اند و شامل زنده کردن طبیعت و جانداران و انسانها از راه ابداع و ابتکار و آفرینش‌های نو به نو شونده است. این فرهنگ، با دربرگرفتن وجدانهای تاریخی (گذشته مشترک) و کنونی (حال مشترک) و در برداشتن بیان استقلال و آزادی و دانش و فن - که وجدان علمی جمعی را پدید می‌آورد -، زمان را بستری می‌گرداند که گذشته در حال و حال در آینده مشترک جریان می‌یابد و بر رشد بر میزان عدالت اجتماعی شهادت می‌دهد. این فرهنگ، در همان حال، که فرآورده انسانهای عضو جامعه‌ها است، به تک تک انسانها کمک می‌کند هویت‌های فردی و جمعی خویش را به دست خود بسازند. و این فرهنگ در بر می‌گیرد اندیشه‌های راهنما را و این اندیشه‌ها هستند که جهت و هدف فعالیتها را تعیین می‌کنند.

سیر تحول جامعه چه وقتی خالق فرهنگ استقلال و آزادی است و خواه وقتی که زندانی ضد فرهنگ قدرت می‌شود، در تحول اندیشه راهنما، قابل مشاهده است. بدین قرار، حیاتمندی فرهنگ که در گرو رشد و نو به نو شدن است، به میزان تولید نیروهای محرکه و بکار افتاد نشان در جامعه و نیز، به نسبت تولید به مصرف، بمعنای عام کلمه، بستگی پیدا می‌کند:

۱۱. فرهنگ استقلال و آزادی در همان حال که بطور مداوم بر جامعیت خویش می‌افزاید، بکار انسانها در تحقق بخشیدن، به خویش بمثابة انسان جامع، می‌آید. از این رو، دو فرآیند، شاخص فرهنگ از ضد فرهنگ هستند: فرآیند جامعیت جستن انسان و فرآیند شیئی شدن او. بدین قرار، جامعه‌ای که زندگی نمی‌کند، جامعه‌ای است که، میزان زاد و ولد را از میزان مرگ و میر کمتر می‌کند، به جای عمران طبیعت، به تخریب طبیعت می‌پردازد، نیروهای محرکه را ویران می‌کند تا در نظام اجتماعی

بسته بماند. اینک نوبت آنست که امر مهمی تشریح شود: جامعه‌ای که بیشتر از تولید مصرف می‌کند، گرفتار یک چند از جبرهای زیر می‌شود:

۱۱/۱. جبر پیشخور کردن. بنا بر داده‌های اقتصادی، در جامعه‌های «پیشرفته» نیز، میزان مصرف از میزان تولید، زمان به زمان، بیشتر می‌شود. بنابراین، نسبت مصرف به تولید حکایت‌گر شدت حاکمیت جبر پیشخور کردن در هر جامعه است.

۱۱/۲. جبر تخریب محیط زیست که هرگاه با همین آهنگ ادامه پیدا کند، تعادل محیط زیست به طور درمان‌ناپذیری برهم می‌خورد.

۱۱/۳. جبر از پیش متعین کردن آینده. چراکه بر اثر از بین بردن منابع و آلودن محیط زیست و ایجاد ساختهای اجتماعی- اقتصادی سازگار با این جبرها، نسل آینده تحت جبری چشم‌به‌جهان خواهد گشود که هیچ‌نه معلوم که بتواند از بند آن‌رهای جویید.

۱۱/۴. جبر پیش‌فروش کردن خود به مثابه نیروی کار که بهترین ترجمان نقش عمده را یافتن در ایجاد ضد فرهنگ قدرت است. بحران اقتصادی کنونی، از جمله، هم حاصل زندگی قسطی و هم گویای شدت از خود بیگانگی انسانی است که بیش از پیش از استقلال و آزادی خود غافل است.

۱۱/۵. جبر اطاعت از اوامر و نواهی بنیادهای اجتماعی قدرتمدار.

۱۱/۶. جبر خشونت‌های برهم‌افزا که در جهان امروز، جو حیات اجتماعی را به طور روزافزونی سنگین می‌سازد.

۱۱/۷. جبر نابرابریها که همچنان شتاب و شدت می‌گیرند.

۱۱/۸. جبر خشونت‌ی که در سطح جامعه‌ها و در سطح روابط میان جامعه‌ها فراگیر می‌شود.

این جبرها که یک رشته جبرهای دیگر را بیار می‌آورند، استقلال و آزادی و حقوق ذاتی و نیز استعدادها و فضلها را از یاد انسان‌ها می‌برند و آنها را به فراگرد

شتاب‌گیری شیبی گشتن می‌سپارند. ایرانیان، در باستان، می‌دانسته‌اند که ادامه حیات ملی بدون فرهنگی ملی - جهانی میسر نیست. در حقیقت، فرهنگ استقلال و آزادی ملی - جهانی است و راست بخواهی، هویت هر انسان، مجموعه‌ای است از هویتی که او خود می‌سازد و هویت فرهنگ خویش و هویتی که از فرهنگ جهانی، بمثابة فرهنگی که فرهنگها در آن اشتراک دارند، می‌یابد:

۱۲. فرهنگ استقلال و آزادی، هم ملی است و هم جهانی و هر جامعه و بسا هر عضو جامعه، در فرهنگ جهانی، سهم و حق پیدا می‌کند. بنا بر این، فرهنگ جهانی نیز می‌باید زمان به زمان غنی‌تر، و عامل برخورداری انسانها از حق صلح و دوستی با یکدیگر باشد. جبرهای حاکم بر زندگانی فردی و جمعی، اضطراب و ترس و ناامیدی القاء می‌کنند. چنان که «تمدن دینی» توجیه‌گر «برخورد تمدنها» می‌شود و در درون جامعه‌هایی که زمانی فرهنگ خویش را جهانشمول می‌خواندند و استعمارگری را با درآوردن جهانیان به «فرهنگ مدرن غرب»، توجیه و مشروع می‌کردند، امروزه گروه‌های نژادی و قومی و دینی و محلی، در حصار این و آن هویت، پناه می‌جویند و به اصطلاح جامعه‌شناسان به ساختن «جوامع موازی» مشغولند. در این فرایند، دیوارها که میان گروه‌بندی‌های اجتماعی در شهرها، بالا می‌روند، گسستن رشته‌های همبستگی و تبدیل جامعه به گروه‌بندی‌های بریده از یکدیگر را گزارش می‌کنند.

اما باز باید هشدار داد که این ضدفرهنگهای قدرتمند که توجیه‌کننده حصارها و دیوارکشی‌ها هستند. این ضدفرهنگها نه تنها از بهم پیوستن فرهنگهای استقلال و آزادی و پدید آوردن فرهنگ جهانی استقلال و آزادی ممانعت می‌کنند و از هرگونه زمینه‌سازی برای مدیریت شورایی جامعه جهانی جلوگیری می‌کنند، بلکه در درون هر جامعه، فرهنگ همگانی را به پاره فرهنگهایی تجزیه می‌کنند که، در آنها، غلبه با ضد فرهنگ قدرت می‌شود. از این رو است که جهان در قهر و فقر فزاینده فرو می‌رود و ترس از فاجعه‌های بزرگ که زندگی بر روی زمین را به داس اجل بسپرد، همگان را در خود فرو می‌برد.

در عوض، این فرهنگ استقلال و آزادی است که چون حاصل همکاری انسان و طبیعت است، انسان‌ها را در دامن طبیعت وطندار می‌کند. هویتها را، هرچند گوناگون ولی، به یمن بعد جهانشمول هر فرهنگ، همگون می‌کند. وطنداری نه دست آویز تعریف شدن در تضاد با وطنداران دیگر، که گشاینده عقل آزاد به روی هستی می‌شود.

این ویژگی خود ربط مستقیم پیدا می‌کند با ویژگی جامعیت بمعنای دمسازی با دموکراسی شورایی:

۱۳. دموکراسی شورایی سیاسی است بدین‌خاطر که ولایت با جمهور مردم است. در همان حال اجتماعی است بدین‌خاطر که سلسله مراتب اجتماعی و تبعیضهای مستقر، بر مدار قدرت، را الغاء و بی‌محل می‌کند. در همان حال اقتصادی است هم بدین‌خاطر که انسان را از بندگی بنیاد اقتصادی رها می‌کند و هم بدین سبب که بر وفق عدالت اجتماعی، امکانها در اختیار همگان قرار می‌گیرند. هم فرهنگی است بدین‌لحاظ که جمهور انسانها، برخوردار از حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی، برخوردار از حق ولایت بر میزان دوستی و دیگر حقوق ذاتی و حقوق جامعه هستند و در رشد هم‌آهنگ یکدیگر شرکت می‌کنند.

این دموکراسی ایجاب می‌کند که فرهنگ استقلال و آزادی در برگرد هر چهار بعد را چنانکه در هیچ‌یک از ابعاد روابط قوا و جبرهایی که پدید می‌آورند، صورت دموکراسی را پوشش دیکتاتوری نگردانند و فرآورده‌های فرهنگی که همه خالی از زور هستند، دموکراسی شورایی را قوام و دوام بخشند. بدیهی است که بعد رابطه با جامعه‌های دیگر نیز وجود دارد. پس فرهنگ استقلال و آزادی که عناصر آن همواره ترجمان موازنه عدمی هستند، تنظیم‌کننده رابطه‌های هر جامعه با جامعه‌های دیگر و نیز اعضای هر جامعه با یکدیگر، بر اصل موازنه عدمی، می‌گردد. هرگاه رابطه انسان با محیط زیست و جانداران را نیز بعد ششم بشماریم، تنظیم رابط با این محیط بر وفق حقوق ذاتی، نیازمند فرآورده‌هایی است که مرگ آوری و ویرانگری را بی‌محل بگردانند. بدین‌قرار، فرهنگ استقلال و آزادی مجموعه‌های فاقد عناصر

مرگ و ویرانی آور و واجد عناصر رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدل می‌گردد. این فرهنگ، جاذبه و دافعه دارد:

۱۴ - فرهنگ استقلال و آزادی به یمن جامعیت نسبی خویش، جاذب عناصر فرهنگ و دافع عناصر ضد فرهنگ است.

در مثال ایران، دولت همواره استبدادی بوده و گروه بندی‌های حاکم و جامعه ایرانی پیوسته در دوگانگی زیسته‌اند. جنبشهای ایرانی که رشته بهم پیوسته‌ای گشته‌اند، یک هدف را تعقیب کرده‌اند و آن، حل تضاد جامعه تولیدکننده با گروه بندی‌های اسلحه بدست، بوده‌است. باوجود این، فرهنگ جامعه از ضد فرهنگ قدرت نفوذ پذیرفته است. اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و کاربرد زور در زندگی روزمره و ... و از خود بیگانه شدن دین‌ها در بیان‌های قدرت، میوه تلخ نفوذ پذیرفتن از ضد فرهنگ قدرت است. در مثال دموکراسی‌های کنونی، غلبه ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ بمعنای فرآورده ابتکار و ابداع و آفرینندگی، جامعه‌شناسان و فیلسوفان و حقوقدانان را نگران محدود شدن روزافزون استقلال و آزادی شهروندان کرده‌است.

این واقعیت که دافعه ضد فرهنگ قدرت نسبت به فرهنگ‌های استقلال و آزادی بیشتر و جاذبه آن نسبت به ضد فرهنگ‌های قدرت بیشتر می‌شود را زیادت مصرف بر تولید در همان حال که اکثریت بزرگ انسانها در فقر سیاه زندگی می‌کنند، گزارش می‌کند. افزایش ورود ضدا ارزشها و عناصر «فرهنگی» که بن‌مایه آنها زور است، گویایی می‌کند از فقر فرهنگ استقلال و آزادی، از کاهش خودانگیختگی انسانهای عضو یک جامعه، بنا بر این از کاهش باروری فرهنگی.

بدین‌سان، نوع جاذبه و دافعه هر فرهنگ گویای نوع آن فرهنگ است. فرهنگ‌هایی که بیشتر فرهنگ استقلال و آزادی و کمتر ضد فرهنگ قدرت هستند، بر روی فرهنگ‌های استقلال و آزادی دیگر باز تر و بر روی ضد فرهنگ‌ها بسته‌تر هستند و بر عکس. اما وقتی فرهنگ ره‌آورد ابتکار و ابداع و کشف و خلق عقلمهای

مستقل و آزاد است، فقدان ویژگیهای فرهنگ استقلال و آزاد و غیر حساس شدن وجدان همگانی و وجدان اخلاقی، سبب می‌شوند فرآورده‌های ابتکار و ابداع و کشف و خلق، در ساختن عناصر ضد فرهنگ قدرت بکار روند و فرهنگها بتدریج زندان انسان در مدارهای بسته بگردد. از این‌رو، این ویژگی و دیگر ویژگی‌های فرهنگ استقلال و آزاد ربط مستقیم دارند با مدار باز مادی [↔] معنوی:

۱۵ - ویژگی که فقدان فرهنگ استقلال و آزادی را آسیب پذیر می‌کند، اساس نگشتن رابطه مادی [↔] معنوی است. قطع رابطه مادی با معنوی، رابطه را رابطه مادی [↔] مادی می‌کند. در این رابطه، استقلال و آزادی، بی‌وجود و، بنابراین، بی‌نقش می‌شوند. آلن تورن، جامعه‌شناس فرانسوی، خاطر نشان می‌کند که «بیرون بودگی انسان در رابطه بانظم» نبود دموکراسی است. بدین لحاظ، در دموکراسی، دین کارایی دارد. نظر او را که نقد کنیم و از نقص بپردازیم، این می‌شود: بدون رابطه مادی [↔] معنوی، جبر می‌شود و بود جبر، نبود فرهنگ است. چراکه فرهنگ خلق است و مجبور خلاق، بنابراین فرهنگ ساز نمی‌شود. اما فرهنگ هست پس جبر نیست. فرهنگ هست زیرا مدار انسان فرهنگ ساز مدار باز مادی [↔] معنوی است. هرگاه مدار باز مادی [↔] معنوی نبود، انسان فرهنگ ساز نمی‌شد. این مدار، مدار باز انسان [↔] خدا است. هرگاه این مدار باز نبود، اندیشه‌های راهنما از دینی و غیر دینی، پدید نمی‌آمدند و کاربرد پیدا نمی‌کردند.

بدین‌قرار، به همان اندازه که اندیشه راهنما اهمیت دارد، مراقبت از بیگانه نشدنش در بیان قدرت، اهمیت دارد. اما مراقبت از بیگانه نشدن اندیشه راهنما در بیان قدرت، بنابراین، باروری فرهنگی انسان، فرهنگ را نیازمند ویژگی دیگری می‌کند:

۱۶. فرهنگ استقلال و آزادی وقتی جامعیت کامل می‌جوید، سامانه‌ای می‌گردد که به روی فرهنگها باز و به روی ضد فرهنگها بسته است. در این فرهنگ، عدالت، بمثابه میزان، کاربردی مداوم دارد چراکه سنجیدن پندار و گفتار و کردار به محک

حق، به سخن دیگر، تمیز پندار و گفتار و کردار زوربنیاد از اندیشه و گفتار و کردار ترجمان حق، نه کاری است غفلت پذیر. از این رو است که از خود بیگانه کردن فرهنگ با تغییر تعریف عدالت و تغییر محل عمل آن انجام می‌گیرد:

۱۶/۱. در جامعه‌ها، نابرابری‌ها در علم و فن و هنر پدید می‌آیند. نایکسانی‌های استعدادها نیز وجود دارند. هرگاه نابرابری و نایکسانی‌ها را توجیه‌گر رابطه قدرت میان نابرابرها و نایکسانها بگردانیم، عدالت همان تعریفی را می‌جوید که این و آن فلسفه و بیان قدرت کرده‌اند: برابری برابرها و نابرابری نابرابرها (ارسطو). یا قرارگرفتن هر چیز و هر کس در جای خود (افلاطون). این تعریف، تعریف عدالت به نابرابری است و بکار توجیه سلطه مسلطها بر سلطه پذیرها می‌آید. بناگزی، فرهنگ مجموعه‌ای از فرهنگ استقلال و آزادی و ضد فرهنگ قدرت می‌شود. تاریخ، بنا بر گزارش امرهای واقع مستمر، می‌گوید: بنا بر قاعده، قدرت تمایل به فراگیری دارد از این رو، ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ استقلال و آزادی مسلط و فرهنگ و جامعه را گرفتار انحطاط می‌گرداند.

اما، هرگاه عدالت را میزانی تعریف کنیم که حق (هستی دار) را از ناحق (هستی ندار و یا حقی که قدرت آن را می‌پوشاند) تمیز می‌دهد، بیشی یافتگان در علم و فن و هنر نیروی محرکه رشد و برابر گردانی می‌شوند. استعدادها فراخنای بی‌کرانی را می‌جویند برای بارورشدن و غنی بخشیدن به فرهنگ استقلال و آزادی. مشارکت همگان در رشد، هدف مشخص پیدا می‌کند که جامعیت انسان و فرهنگ او است.

۱۶/۲. بیان‌های قدرت به مسلطها امکان می‌دهند که جای عمل عدالت را تغییر دهند. یعنی میزانی که عدل است را هدف بگردانند. باز بنا بر تاریخ، به روایت امرهای مستمر، همه روز و در همه جا، تنگدستی امروز برای گشاده دستی فردا و در فقر زیستن امروز برای در ثروت زیستن فردا، توجیه می‌شود. بی‌عدالتی امروز، به ضرورت بکاربردن زور برای برداشتن مانع‌ها و رسیدن به جامعه همه عدل فردا، توجیه می‌شود. اما چرا انسانها، برغم تجربه مداوم و نسل بعد از نسل، همچنان، فریب می‌خورند؟ زیرا در ضد فرهنگ قدرت می‌زیند و این و آن بیان قدرت را در

سردارند و نمی‌توانند ببینند که از فقر به غنی و از بدبختی به نیک بختی و از بی‌داد به داد راهی وجود ندارد.

۱۶/۳. توحید همگان در حق ممکن و اشتراک همگان در قدرت ناممکن است. به این دلیل ساده که قدرت فرآورده روابط قوا است. هرگاه رابطه میان نابرابرها باشد، گوئیم مسلط با قدرت و زیرسلطه بی‌قدرت است. و هرگاه میان برابرها باشد، دو طرف محکوم به بی‌حرکتی می‌شوند. بدین‌قرار، هرگاه عدالت را به نابرابری تعریف کنیم و یا محل عمل آن را تغییر دهیم، رابطه مسلط - زیرسلطه را یا طبیعی می‌انگاریم و تسلیم تقدیر قدرت می‌شویم و یا قانون طبیعت را مبارزه برای بقا از راه زورآزمایی می‌انگاریم و برآن می‌شویم موقعیت زیردستی خویش را به موقعیت زبردستی بدل گردانیم.

اما هرگاه عدالت را میزان تمیز حق از ناحق بدانیم، اختلاف در علم و فن و هنر و دادگری و دوستداری و... از رهگذر برابری جستن، به توحید در علم و... می‌انجامد. فرهنگ استقلال و آزادی، بر میزان عدلت، ابزار گذار از اختلاف به اشتراک را در اختیار انسانها قرار می‌دهد. در جامعه دارای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر، قدرت نقش نمی‌یابد و انسانها از روابط قوا آزادند. تا رسیدن به نظام باز و تحول‌پذیر، به یمن میزان عدل، فرآورده‌های فرهنگی روزافزون می‌شوند و روابط قوا امکان تحول به روابط خالی از زور را می‌یابند. بدین‌قرار، عدل تنها در بیان استقلال و آزادی است که جای خود را بمثابه میزان، می‌یابد. در هیچ بیان قدرتی، عدل میزان نشده‌است. زیرا در بیان قدرت، عدالت نمی‌تواند بعنوان میزان کاربرد پیدا کند.

و میزان عدل را وجدان اخلاقی بکار می‌برد. در حقیقت، فرهنگ استقلال و آزادی از اخلاق استقلال و آزادی جدایی ناپذیر است. چراکه این اخلاق بخشی از آن فرهنگ است و نقش دیده بانی را برعهده دارد.

۱۷. هرگاه زور در کار نیاید، هویت انسان، هویتی است که او از فرهنگ استقلال و آزادی بدست می‌آورد. پس هر زمان جامعه‌ای بر آن شود که کار برد زور را کاهش دهد، مرزهایی را از میان بر می‌دارد که زور ایجاد می‌کند و به خود و اعضای خود هویت پایداری را می‌بخشد. به ترتیبی که سه هویت هر عضو جامعه، اولی هویت خود ساخته او و دومی، هویت حاصل از ابتکار و ابداع و خلق در جامعه‌ای با فرهنگ استقلال و آزادی و سومی، هویتی که به عنوان عضو جامعه جهانی کسب می‌کند، این همانی می‌یابند.

۱۸. اینهمانی هویت‌های سه‌گانه انسان آزاد حاصل فعالیت‌های استعداد‌های اوست زمانی که زندگی را عمل به حقوق و دفاع از حقوق می‌کند. از این روست که او به بیان استقلال و آزادی، به مثابه اندیشه راهنما نیاز دارد. بیانی که شامل حقوق و اصول راهنما و روشها و معرف‌الگوها و هدف سازگار با استقلال و آزادی انسان حقوقمند باشد. به ترتیبی که با سرمشق قراردادن آن؛

۱۸/۱. رابطه انسان با فرهنگ به مثابه قالب، به رابطه انسان با فرهنگ بمتابۀ گشاینده افق رشد، به یمن ابتکارها و ابداعات و خلقها، همه ترجمان استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و همه زیندگان، بدل می‌شود. در حقیقت، وقتی فرهنگ قالب نیست، هویت شکلی را نمی‌یابد که قدرت ساخته است بلکه هویتی می‌شود باز بر روی هستی هوشمند و در صیوررت به سوی او.

۱۸/۲. در بخشهای وسیعی از جهان، از آنجا که دانشها و فنها در سطح جامعه‌ها منتشر نمی‌شوند و انسانها، از رهگذر فرآورده‌ها و خدمتها، از رشد علمی و فنی آگاه می‌شوند و، در همان حال، دانشها و فنها را بغرنج‌تر و خود را از آن بی‌اطلاع‌تر می‌یابند، فضایی بزرگ و خالی پدید می‌آید که آن را غیر عقلانیها، بیشتر خرافه‌ها و فکرهای جمعی جبار و ضد اطلاعاتها و بخت و اقبال‌گرایی و بسا پوچ تصور کردن زندگی و بیشتر از همه، خشونت، پر می‌کنند. از این رو، ضرورترین کارها، مدار را باز کردن، آنرا مدار مادی \square معنوی گرداندن و آزاد کردن جریان دانشها و فنها و شرکت انسانها در بکارگیری دانشها و فنها و مشارکت در اداره امور سیاسی و

اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی خویش است: مدیریت شورایی جامعه‌ها و جامعه جهانی.

۱۹. گستره خرافه‌ها، کمبودها، فقرها، خشونت‌ها، مخدرها، آلودگی محیط زیست، نابسامانیها و آسیبهای اجتماعی و کیش قدرت‌پرستی که دین جهانیان می‌شود، اعلانهای خطر هستند به انسانها که دارند از موجودهای فرهنگ‌ساز به موجودهای ضدفرهنگ ساز بدل می‌شوند. زمان به زمان، اختیار خویش را بیشتر از دست می‌دهند و کمتر دلیل فرآورده‌ها را در خود فرآورده‌ها می‌یابند. به سخن روشن‌تر، رابطه نیاز طبیعی با فرآورده یا خدمتی که مصرف می‌شود، کمتر می‌گردد. بسا سهم فرآورده‌ها و خدماتهای ویرانگری که انسانها مصرف می‌کنند، بیشتر نیز می‌شود. دلیل تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدماتهای ویرانگر چیست؟ در خود فرآورده‌ها و خدماتها دلیل آن را نمی‌توان یافت. دلیل در بیرون آنها است. دلیل ضد فرهنگ قدرت است که از انعقاد نطفه تا مرگ، قالب انسانها شده است.

هر ساخته‌ای که دلیل را در بیرون آن باید جست، ساخته قدرت است و تولید و مصرف آن مرگ‌آور است و به ضد فرهنگ قدرت تعلق دارد.

بدین سان، از ضروری‌ترین آموزش‌ها به دانش آموز و دانشجو و، به بزرگسالان نیز، این است:

۱۹/۱. آن ساخته‌ای درخور صفت فرهنگ استقلال و آزادی است که دلیل ساخته شدنش در خود آن باشد. چنانکه دلیل هر دست آورد علمی در خود علم است. و

۱۹/۲. بکار بردن هر ساخته‌ای از این نوع، وقتی آزادانه است که انسان مستقل و آزاد را در ابتکار و ابداع و خلق، بکار آید. می‌توان تصور کرد بزرگی انقلاب فرهنگی را وقتی انسانها مستقل و آزاد استعدادهای خود را در تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدماتهایی بکار اندازند که دلیل هر یک در خود آن باشد. هرگاه در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی واقعیت اجتماعی، برای آن

برنامه‌گذاری شود که دلیل فرآورده‌ها و خدمت‌ها در خود آنها باشد، جهان وارد عصر استقلال و آزادی می‌شود و رشد انسان جانشین رشد قدرت می‌گردد.

۲۰. هرگاه هر انسان، در پایان روز کار آن روز خود را موضوع پرسش کند و از خود بپرسد: چند درصد از کارهایم خودانگیخته و چند درصد از آنها، دستوری، تقلیدی و بنابر عرف و عادت و قرارگرفتن در این و آن رابطه قوا بوده‌است، او اندازه‌های فرهنگ و ضد فرهنگ و نسبت آمیخته شدنشان را با یکدیگر، دست کم در مورد خود، بدست می‌آورد. در جامعه‌های دارای موقعیت مسلط و یا زیر سلطه، بخش اعظم کارهای روزانه انسانها، دستوری و تقلیدی و بخاطر قرارگرفتن در روابط قوا است. به همان نسبت که مصرف‌محور می‌شود، خودانگیختگی کمتر و فرمانبری بیشتر می‌شود. از این رو، در چنین فضایی حتی استعدادها، خود، مانع رشد فرهنگی و عامل بزرگ شدن ضد فرهنگ قدرت می‌شوند. پس ضرورتاً کارها اینست که بنیادهای جامعه، بر اصل موازنه عدمی، تغییر سازمان یابند و از راه هرچه گسترده‌تر کردن فضای ابتکار و ابداع و خلق، در خدمت انسان فرهنگ‌ساز قرار گیرند. آن اندیشه راهنمایی بیان استقلال و آزادی است که چون هر انسانی بدان عمل کند، بی‌درنگ خودانگیختگی‌اش رو به افزایش گذارد.

ضمیمه چهارم در اصول راهنمای اخلاق استقلال و آزادی

۱. اصل اول، موازنه عدمی را راهنمای عقل کردن این همانی جستن با هستی در مقام اندیشیدن و غافل نشدن از این رابطه در گفتار و کردار و پرهیز از برقرارکردن رابطه قوا بادگیری و اصول و فروع دین و یا هر اندیشه راهنمایی را به این اصل سنجیدن، به ترتیبی که انسان هیچگاه از استقلال و آزادی و از دیگر حقوق و نیز استعدادها و فضلهای ذاتی خود غفلت نکند. اندیشه راهنمایی را بجوید که ترجمان موازنه عدمی باشد و گفتار و کرداری را بیابد که ترجمان آن اصل و این اندیشه راهنما باشد. در قلمرو اخلاق، موازنه عدمی در اصول زیر از سوی انسان و جامعه‌ها و جامعه جهانی بکاربردنی می‌شود:

۲. اصل دوم، اندیشه راهنما را راه و روش محبت شناختن و توحید با دیگری را ارزش دانستن است. توحید به مثابه ارزش اخلاقی اول، هنگامی تحقق پیدا می‌کند که امید و شادی را ذاتی حیات بدانیم و استعداد انس و عشق ورزی را در دوستی بکار بریم و از این امر اساسی غفلت نکنیم که عشق به حق و میزان کردن حق در دوستی، توحید است. رابطه‌ها، بدون رعایت این میزان، دوستی نیستند، بلکه رابطه‌هایی هستند که قدرت ایجاد و قطع می‌کند. بنا بر توحید، در آغاز، بر میزان حق، دوست و همکار باید شد و همواره به حق باید عمل کرد و دیگر هرگز، در قطع کردن تقدم نجست. حتی مشاهده بیرون رفتن از حق و به بندگی قدرت درآمدن دوست، نه تنها نباید سبب قطع رابطه شود، بلکه می‌باید انسان حقدار را بر ایستادگی بر حق و دعوت به حق استوارتر کند. به ترتیبی که حق گریز خود در گسستن پیوند دوستی پیشقدم شود. وقتی او چنین کرد، حق مدار همچنان می‌باید عمل به حق را رویه کند و هیچگاه از بازگشت حق گریز به حق، مأیوس نشود.

این اصل اخلاقی به انسان می‌آموزد که رابطه حق ذاتی خود او با حق ذاتی دیگری، رابطه دو حق است که یکدیگر را ایجاب می‌کنند. بدین‌قرار، دو تنی که رابطه‌شان با یکدیگر، رابطه حقوقشان با یکدیگر باشد، از رابطه قوا با یکدیگر رها هستند. این اصل به هر دو می‌آموزد که گذشتن از حق خود به خاطر دیگری، دروغ است. من از حق خود گذشتم و شما هم از حق خود بگذرید و من اول از حق خود گذشتم و بعد از حق کس و کار و دوست، خود و کس و کار و دوست و دیگری را محکوم حکم زور کردن است. زیرا کسی که به حقوق ذاتی خود عمل نمی‌کند، تابع زور است و چشم پوشیدن از حق، تسلیم زور شدن است. اگر این زور از ناحیه دوست باشد، چشم پوشیدن از حق، دفاع نکردن از حق دوست نیز هست: عمل به حق خود و دفاع از حق دیگری، دو روش از روشهای پیروزی بر زورمداری هستند.

توحید اندیشه راهنما و عمل، اخلاق، همین است. بسیارتر از بسیار کسانی هستند که در نظر پیشرو هستند و در کردار واپسگرا، در نظر، جانبدار ارزشهای والا هستند، در عمل بنده قدرت. توحید بمثابه یک اصل اخلاقی تحقق پیدا می‌کند وقتی عمل ترجمان اندیشه راهنما می‌شود.

وفای به عهد، عمل به توحید به مثابه ارزش اخلاقی اول است. اهمیت وفای به عهد بدان حد است که دین را عهدشناسی خوانده‌اند. حقوق معنوی و ارزشهایی چون خدمتگزاری، فداکاری و دفاع از حقوق دیگری و... همه ترجمان توحید به مثابه ارزش اخلاقی اول هستند.

بکاربردن ارزش توحید، در سازماندهی سیاسی بر اصول استقلال و آزادی و نیز در روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگ را فرهنگ استقلال و آزادی کردن، سبب می‌شود که در جامعه، **توحید اجتماعی اصل و تضاد منافع فرع بگردند و بمانند.** به ترتیبی که همواره، اختلاف منافع بر وفق اصل توحید اجتماعی حل و فصل گردد و اعضای جامعه با یکدیگر و جامعه در روابط خود با جامعه‌های دیگر، همواره از حق صلح برخوردار باشند.

اما این اصل اخلاقی را انسان است که به عمل در می‌آورد. پس اصل اخلاقی دوم بر عهده گرفتن مسئولیت رهبری از سوی هر انسان و شرکتش در اداره جمهوری شهروندان است:

۳. استعداد رهبری را، بر میزان عدل، فعال کردن، اصل سوم است. در جهان امروز که بنگریم می‌بینیم که در هیچ کجا، انسانها خویشتن را دارای استعداد رهبری و حق مشارکت در ولایت جمهور مردم نمی‌دانند و، در برابر، آنها که خویشتن را «نخبه» می‌انگارند، این استعداد را خاص خود می‌شمارند و اطاعت از خود را بر همگان واجب می‌کنند. خود را صاحب استعداد رهبری دانستن و بکاربردن این استعداد در اداره زندگی خویش، زندگی صلح آمیز و توأم با رشد در جامعه را حق خود دانستن و این استعداد و حق را از آن هر انسان و هر موجود زنده شمردن، هم حاکی از شعور بر استعدادهای خدادادی در نزد تک تک انسانهاست، هم حق بوده و از این رو اصل و ارزش اخلاقی در خور مردمسالاری شورایی است. مسئولیت اخلاقی انسانی که بر این استعداد و حق شعور دارد، ایجاب می‌کند که هم خود الگو بگردد و هم کسانی که از استعداد و حق خویش غافل هستند را به استعداد و حق خویش بخواند. اسطوره سازی و اسطوره پرستی، به خصوص شخصیت پرستی، ناقض همگانی بودن استعداد و حق رهبری است. بنابر این ارزش، همگان پاسدار حقوق و کرامت یکدیگر و همگان مسئول همت گماردن به امور همگانی هستند. هرگاه جمهور مردم بدین مسئولیت عمل کنند، رهبری همگانی جامعه، تبلور اخلاق درخور زندگی شورایی و استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق جمعی انسانها و حقوق طبیعت و جانداران می‌شود.

و، بدون رشد را ارزش شناختن و آگاهی از این قاعده «آن کس که رشد نمی‌کند ویران می‌شود و ویران می‌کند» و عمل به این قاعده، چنین رهبری تحقق نیافتنی است:

۴. رشد، اصل راهنما و ارزش چهارم اخلاق در خور مردمسالاری شورایی است: هر گاه از رشد، رشد انسان مقصود باشد، تنها وقتی هر انسانی از استقلال و آزادی

و حقوق خویش برخوردار است، رشد پذیر می‌شود. از این‌رو، نقد اندیشه‌های راهنما به ترتیبی که همواره بیان استقلال و آزادی بمانند، حق و وظیفه هر انسان و هر جمع انسانی است. بدین‌سان، ابلاغ و هشدار و بشارت و انداز، آن حق و ارزش اخلاقی است که اندازه بکار رفتنش، اندازه رشد انسانها در استقلال و آزادی و رشد هر جامعه را به دست می‌دهد. در جامعه‌هایی که قدرت ارزش اول گشته‌است و همگان در پی به دست آوردن این و آن نماد قدرت هستند، رشد انسان با رشد قدرت جانشین می‌شود و پیامبری به مثابه ابلاغ و هشدار و بشارت و انداز، به تدریج، از میان بر می‌خیزد. نمونه بارز آن، بحرانهای سخت اقتصادی و مالی هستند که، زمان به زمان، جهان را فرا می‌گیرند. هر بار، اهل دانش خبر وقوع بحران را می‌دهند، اما، متصدیان امر و جمهور مردم روی زمین از آن غافل می‌مانند. تنها دولتمردان نیستند که تقصیر دارند، جامعه‌ها نیز تقصیر دارند. از ارزش خود برانگیزی غافل ماندن و شرکت نکردن در نقد و ابلاغ حق و هشدار و انداز نسبت به ناحق و، به لاقیدی، نکوشیدن در بازگرداندن ناحق به حق و سپاسگزاری نکردن از قیام‌کنندگان به حق و بجا آوردندگان وظیفه پیامبری، گرفتار آمدن به فاجعه‌های بزرگ را ناگزیر می‌کند.

از این‌رو، بی‌تفاوتی و لاقیدی و فعل‌پذیری ضد ارزش بوده، و فعال و خلاق بودن و در خود برانگیختن بر یکدیگر پیشی گرفتن، ارزش اخلاقی و مسئولیتی از مسئولیتهای بزرگ انسان یا انسانهایی است که در خور این عنوان هستند. چراکه فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی، سرنوشت خویش را به قدرتمداران ستمگستر و توجیه‌گران قدرت سپردن است.

اما رشد روش و سمت یابی و هدف می‌خواهد. پس این اصل اخلاق نیازمند دو اصل دیگر، یکی میزان عدل و دیگری هدف داری است:

۵. میزان عدل، به مثابه اصل و ارزش اخلاقی در خور رابطه حق با حق و جمهوری شهروندان شرکت‌کننده در اداره جامعه خویش، بیش از همه، به کار سنجش پندار و گفتار و کردار آدمیان می‌آید: پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک. حق راست گفتن و حق راست شنیدن، از حقوق انسان هستند و مانع می‌شوند قدرت که مجبور

کننده انسانها به دروغ است بر رابطه‌ها حاکم شود. بدین قرار، عدل به مثابه ارزش اخلاقی، انسانها را از این قاعده بس مهم آگاه می‌کند: اندازه رواج دروغ و فریب و فریفتاری و نیرنگ و ریا و وسوسه و حسد و نفاق و بهتان و سخن چینی و عیب جویی و بدگویی و ... و ردائل دیگر، گزارشگر شدت و وسعت زورگویی در یک جامعه است. بنا بر قاعده «چنان که هستید بر شما حکومت می‌کنند»، شیوع دروغ در هر جامعه، اصالت و خدایی جستن قدرت در آن جامعه و سنگین شدن میزان زور در رابطه‌ها را گزارش می‌کند. بدین خاطر، حق راست گفتن و راست شنیدن در شمار مهمترین حقوق و والاترین ارزشهای اخلاقی است.

جستجوی میزان عدل و کاربردهای مختلف آن در صحنه زندگی شرط بقای مردمسالاری شورائی است. میزان عدل، به خصوص، به کار تمیز پندارها و گفتارها و کردارهای بیانگر موازنه عدمی از غیر آن می‌آید. مهمترین کاربردهای میزان عدل در قلمرو اخلاق، عبارتند از:

۵/۱. میزان عدل به آدمیان می‌آموزد که انسان عادل و جامعه عادل و جامعه جهانی عادل وقتی تحقق پیدا می‌کند که عمل آدمی بیانگر اصل و اندیشه راهنمای او باشد و این اندیشه بیان استقلال و آزادی باشد. چه سود از موازنه عدمی سخن گفتن و بر اصل ثنویت تک‌محوری عمل کردن؟ چه سود به داشتن مرامی تظاهر کردن و عملی ناقض آن داشتن؟ میزان عدل انسانها را از این قاعده بس ارجمند و کارآ آگاه می‌کند: جامعه رشید و در رشد، جامعه‌ای است که، در آن، عمل فردی و عمل جمعی با اندیشه راهنمای فرد و جمع سازگار باشد. اندازه ناسازگاری عمل با باور، گویای میزان ضعف وجدان اخلاقی، نشانگر میزان حاکمیت زور بر پندار و گفتار و کردار انسانها، بیانگر اندازه تخریب نیروهای محرکه و واپس رفتن جامعه، و سرانجام گویای تصدی امور جامعه از سوی زورمدارهای بی‌کفایت و ویرانی و فسادگستر است.

۵/۲. میزان عدل به آدمیان می‌آموزد که تنها قدرت (= زور) انسان را از حقوق خود غافل می‌کند. در جامعه‌هایی که بیشتر و بسا عموم مردم معتاد به اطاعت از قدرتند،

عادت منت گزاردن بر یکدیگر که «به خاطر شما از حق خود گذشتم»، یا «به خاطر دیگری از حق خود گذشتم»، به رواج است. میزان عدل، ما را از این قاعده مهم آگاه می‌کند: در هر جامعه، به همان میزان که انسانها در رابطه‌ها با یکدیگر، از حقوق خود چشم می‌پوشند، نظام اجتماعی ظالمانه و ضد رشد و ویرانگر نیروهای محرکه است. در چنین جامعه‌ای، بنیادها قدرتمندار هستند. از جمله، دولت نه ترجمان ولایت جمهور مردم که تجسم روابط قوا در درون جامعه و میان جامعه با جامعه‌های دیگر است.

۵/۳. حق راست گفتن و راست شنیدن، بدون شفاف شدن پندارها و گفتارها و کردارها تحقق پیدا نمی‌کند. از آنجا که پندار و گفتار و کردار قدرتمنداران مبهم است و ابهام است که دستیار اول آنهاست، شفاف کردن پندارها و گفتارها و کردارها مسئولیتی همگانی می‌شود. میزان عدل این مسئولیت شناسی را اندازه می‌گیرد. افزون بر این، این قاعده را هم به دست می‌دهد: میزان ابهام در پندارها و گفتارها و کردارها، شاخصی برای اندازه گیری حاکمیت استبداد بر جامعه و میزان زوری است که رابطه‌ها در بردارند. جنگها و بحرانها و ویرانگریهای اقتصادی و جز اینها، از جمله، فرآورده ابهام در پندارها و گفتارها و کردارها هستند. در جامعه، به میزانی که قدرت اصالت می‌جوید و انسان را به بردگی در می‌آورد، اخلاق و رویه درخور خود را تحمیل می‌کند تا جایی که وجود ابهام در پندار و گفتار و کردار ناگزیر و بسا ارزش می‌شود. در جامعه‌ایرانی، اعتیاد به اطاعت از قدرت، دو زبان پدید آورده‌است: زبان مبهم برای گفت و شنود با نامحرم و زبان شفاف برای گفتگو با محرم. زبان نخستین، زبان رایج در جامعه‌ای شده‌است که راست گفتن و راست شنیدن مجازات سنگین دارد. از این‌روست که ابهام زدایی استبداد زدایی است.

۵/۴. واکنش زورگو نگشتن و در همان حال، همه راههای نفوذ را بر او بستن، چنان که با زورگویی جز تخریب زورگو حاصل نشود، عدل است. بکاربردن روشهای خشونت‌زدایی برای رها شدن زورگو از بیماری زورگویی، کاربرد موازنه

عدمی در اخلاق است. در اینجا عدل میزانی می‌شود که اندازه واکنش نشدن و عارف بودن برحق ابتکار عمل و بکار بردن آن را، بدست می‌دهد.

۵/۵. انسان موجودی به طور واقعی تواناست و ناتوانی عارض او می‌شود. این عارضه را هم انسان خود برای خویش پدید می‌آورد. در حقیقت، آن را با ایجاد روابط قدرت و حاکم کردن قدرت بر خود می‌سازد. از این رو، پندار و کرداری که توانایی انسان را از یاد او ببرد و او را گرفتار باور دروغ به ناتوانی خود کند، ستم و رفتاری ضد اخلاق آزادگان است. میزان عدل به کار سنجش اندازه برخورداری انسان از توانایی خود می‌آید. این میزان ما را از قاعده مهم دیگری آگاه می‌کند: در هر جامعه‌ای که میزان برخورداری اعضای آن از توانایی خویش بالاست، آن جامعه مستقل‌تر، و انسانهای عضو آن از استقلال و آزادی خود بیشتر برخوردارند و بارزور در رابطه‌ها کمتر است. در جامعه استبدادزده، احساس ناتوانی، یک احساس همگانی و یأس ترجمان آنست.

۵/۶. اعتماد به نفس، و در عمل به حق به انتظار دیگری ننشستن، و نفس خویش را مکلف دانستن رفتار اخلاقی بر اصل موازنه عدمی است. میزان عدل به انسان و جامعه می‌گوید چسان و چه اندازه نفس خویش را مکلف بشمارد و اعتماد به نفس داشته باشد و این ارزش اخلاقی عالی چه اندازه در آموزش و پرورش کاربرد دارد.

۵/۶. امروز بیشتر از زمانهای گذشته، فکرهای جمعی جبار، انسانها را از استقلال و آزادی خویش محروم ساخته‌اند. می‌گویند در جامعه‌های غرب، فرد اصالت جسته است. اما فرد نه تنها در برابر قدرت و بنیادهای قدرتمدار تنها گشته، بلکه بیش از پیش، استقلال و آزادی خود را از دست داده‌است و می‌دهد. میان تولید و مصرف فکرهای جمعی جبار و احساس ناتوانی، رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. در حقیقت، حیات هر جامعه‌ای بستگی مستقیم به احساس توانایی اعضای آن جامعه دارد. مبارزه با احساس ناتوانی و کوشش برای درمان این عارضه از جمله در گرو آزاد کردن جامعه از فکرهای جمعی جبار است. میزان عدل، اندازه تولید و مصرف

فکرهای جمعی جبار، بنا براین، اندازه رهایی جامعه را از این فکرها، به دست می‌دهد.

۵/۸. جامعه رشد یاب جامعه‌ای است که، در آن، «شخص را به حق می‌سنجند». سنجیدن حق به شخص، روش زورپرستان است. با وجود این، در جامعه، به میزانی که قدرت پرستیده می‌شود، سنجیدن حق به شخص، نه تنها ضد اخلاق بشمار نمی‌رود، بلکه جبری اخلاقی انگاشته می‌شود. میزان عدل، ما را از این قاعده بس مهم آگاه می‌کند: **در جامعه‌هایی که حق به شخص سنجیده می‌شود، میزان زور در رابطه‌ها بالا و انسان بنده قدرت و تحت انواع استبدادها است. اندازه سنجیده شدن شخص به حق، اندازه استقلال و آزادی و شرکت انسانها در اداره امور جامعه خویش را بدست می‌دهد.**

در جامعه‌هایی که حق به شخص سنجیده می‌شود، تقدم و حاکمیت مصلحت بیرون از حق بر حق، نه تنها پذیرفته است، بلکه دستوری اخلاقی شمرده می‌شود. علت نشستن این ضد اخلاق بجای اخلاق آنست که حق با قدرت نمی‌سازد و مصلحت را قدرت می‌سازد. جانبداری از حق، ایستادگی در برابر قدرت می‌شود. کسی که خود را توانا به این ایستادگی نمی‌بینند، مصلحت‌گرایی شیوه می‌کند و به تدریج چنان به بندگی قدرت در می‌آید که ناگزیر می‌شود ضد اخلاق را جایگزین اخلاق کند. به این معنا که عمل به مصلحت را اخلاقی و عمل به حق ناسازگار با خواست قدرت را غیر اخلاقی تلقی کند.

۵/۹. در جامعه‌هایی که دین در مرام استبداد از خود بیگانه می‌شود و یا بیان قدرتی اندیشه راهنمای آن می‌گردد، اعضای آن، قاضی یکدیگر می‌گردند و برای همدیگر، غیابی، حکمهای محکومیت صادر می‌کنند. بنا بر قاعده، میزان اعتیاد اعضای یک جامعه به حاکم کردن خود و محکوم کردن دیگری و بیگانه را عامل کم و کسری‌های خود شمردن، اندازه کاربرد زور در آن جامعه و اندازه نزدیکی اندیشه راهنما به بیان قدرت فراگیر را به دست می‌دهد. از این رو، میزان عدل هم بکار آن می‌آید که اندازه اعتیاد و نوع اندیشه راهنمای استبدادزده را معین کند و هم ترازویی

است که، بدان، انسانها از شدت اعتیاد و نوع اندیشه راهنمایان آگاه می‌شوند. زیرا اصل تغییر کن تا تغییر یابی و الگوی تغییر بگردی، بدون بکاربردن میزان عدل بمتابه ارزش اخلاقی، به عمل درآوردنی، نمی‌گردد.

۵/۱۰. قیام به حق به میزان عدل نیاز دارد. چراکه حق هستی دارد و ناحق فرآورده زور و پوششی از دروغ بر حق است. عدالت تمیز هستی دار از هستی ندار است. برای مثال، نیرو وجود دارد و به کار زندگی در رشد می‌آید. اما زور جهت ویرانگری بخشیدن به نیرو است و خود به خود وجود ندارد. رابطه‌ای میان دو انسان و یا میان انسان و جاننداری دیگر و یا میان انسان و طبیعت برقرار می‌شود، اگر رابطه تضاد باشد سبب از خود بیگانه کردن نیرو در زور و بکاررفتنش در تخریب دو طرف رابطه می‌شود. اما به محض این‌که چنین رابطه‌ای قطع شود، نیرو طبیعت خود را باز می‌یابد. بدین قرار، عدل به مثابه یک میزان اخلاقی، ما را از انواع از خود بیگانگیها و شدت آنها در جامعه‌ها آگاه می‌کند و این قاعده را می‌آموزد که: **اندازه از خود بیگانه شدن حق در ناحق، در یک جامعه، اندازه غفلت انسان از استقلال و آزادی خویش، در آن جامعه، و نیز اندازه نا برخورداری انسان از حقوق خویش را نشان می‌دهد.** اخلاق استقلال و آزادی چون وجدان اخلاقی جامعه گشت، انسانها را به قیام به حق بر می‌انگیزد و آنها را بر آن می‌دارد که از راه بازیافتن استقلال و آزادی و حقوق خویش و عمل به آنها، آن آسیب اجتماعی بسیار سخت را درمان کنند که فراوانی از خود بیگانه شدن حق در ناحق است.

۵/۱۱. تبعیضهایی که به دلیل سنن اخلاق‌نما ولی در واقع ضد اخلاق رواج یافته‌اند، در جامعه‌ها، بسیارند. چنانکه هنوز تبعیض میان دختر و پسر، یک امر طبیعی و اخلاقی به شمار رفته و برابری قائل شدن میان این دو، کاری زشت گمان می‌رود. غافل از این‌که تبعیض را قدرت ایجاد می‌کند و هر تبعیضی، زشت کاری است. میزان عدل، ایجاد و بکار رفتن تبعیضها را در جامعه، اندازه می‌گیرد. از آنجا که تبعیضها احکام قدرت فرموده هستند، اندازه به کار رفتنشان اندازه بندگی از قدرت را به دست می‌دهد. و شمار تبعیضها و اندازه بکار رفتن آنها، گزارشگر انحطاط

اخلاقی هر جامعه است. جامعه دارای نظام مردمسالاری شورایی، جامعه‌ایست که در آن تمامی تبعیضها ملغی هستند. در آن جامعه، اخلاقی رعایت می‌شود که مسابقه در دانش پژوهی و دادگری و برکرامت افزودن، به یمن تقوا، میان انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند را ارزش می‌شناسد و جریان رشد را جریان گذار دائمی از نابرابری در دانش به برابری در دانش می‌گرداند.

۵/۱۲. قالب انگاری نظر و از قالب درآوردن انسانها و تحمیل نظر بر واقعتهای طبیعی، ستم و به لحاظ اخلاق آزادگی، در شمار زشت‌ترین کارها است. چراکه ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ می‌افزاید و سرانجام نیز از واقعیتی که انسان است و واقعیتی که طبیعت است حکم «باطل شد» را می‌گیرد. برای مثال، وجود استعداد رهبری در هر موجود زنده‌ای، یک واقعیت است. زیرا اگر این استعداد نبود، موجود زنده نیز نبود. اما نظری که برای یک شخص و یا یک گروه ولایت مطلقه بر همه زیندگان قائل می‌شود، نظری ناسازگار با این واقعیت است. تحمیل این نظر به زور نزدیک به مطلق نیاز دارد و می‌دانیم چنین زوری ویرانی و مرگ همگانی را ببار می‌آورد. از این رو، ناشدنی است. و به میزانی که اعضای جامعه استعداد رهبری خود را در رشد خویش بکار می‌برند، نظر بی‌اعتبار می‌شود و استبداد مستند بدان، محکوم به زوال می‌گردد. میزان عدل، اندازه خوانائی نظر با واقعیت موضوع شناسائی را به دست می‌دهد. و نیز این میزان ما را از این قاعده آگاه می‌کند: **هر اندازه باور، مرام و اندیشه راهنما با واقعتهای برحق سازگارتر، انسانهای عضو جامعه از استقلال و آزادی و رشد برخوردارتر.** بحرانها، برای مثال، بحران اقتصادی، از جمله، حاصل ناسازگاری نظرهای رایج با واقعتهای برحق و به کاربردن زور برای واقعی و حقیقی جلوه دادن بن‌مایه‌های نظرهایی است که مجازی اند. هرگاه جامعه‌ها اخلاق آزادگی بجویند و بپذیرند که نظر نظر است و چه بسا با واقعیت آن‌سان که هست فاصله بسیار داشته باشد و در هر حال قالب نیست، قدرتمداری توجیه ناپذیر می‌شود و از میان بر می‌خیزد.

۵/۱۳. از این جا، ابتکار و ابداع و خلق خودانگیخته، ارزش و نقش مرده در دست مرده شوی را بازی کردن، ضد ارزش و ضد اخلاق آزادگی می‌شوند. میزان عدل ما را از اندازه ابتکارها و ابداعها و خلقهای خودانگیخته آگاه می‌کند. می‌توان تصور کرد جامعه‌ها چگونه جامعه‌هایی خواهند شد هرگاه، انسانها به جای آنکه از یکدیگر بخورند، از عمل خویش خوردند. در آن جامعه‌ها، انواع استثمارها ضد اخلاقی بشمار می‌روند و اعمال قدرت فرموده زشت بشمار می‌آیند و اطاعت از امر و نهی زورمدار، ستم به خود و دیگری دانسته می‌شود.

۵/۱۴. خوب آن فعلی است که سازگار با سامانه ارزشهای اخلاقی راهنما، یعنی حق، باشد. این خوب برای همه، در همه جا و همه وقت خوب است. می‌دانیم که سلطه‌گر، نخست زیرسلطه را از شمار انسانها بیرون می‌برد و آنگاه «خوب» را از آن خود و بد را از آن «دون انسانها» می‌انگارد و برای این رفتار تبعیض آمیز خود توجیه دینی و یا فلسفی نیز می‌تراشد. اما کسی نپرسیده است که آیا ممکن است خوبی که حق است را بتوان برای کسی روا دید و از کس دیگری دریغ داشت؟ به سخن دیگر، چگونه ممکن است مسبطها بتوانند خود از حق برخوردار باشند و به حق عمل کنند اما مستضعفان نه این حق را داشته باشند و نه بتوانند بدان عمل کنند؟ سلطه‌گراهای نگون بخت نمی‌دانند تا خود را از حقوق خویش محروم نکنند، نمی‌توانند سلطه‌پذیران را از آنها محروم گمان برند. رابطه میان زورگو و زورپذیر، هر دو را، از استقلال و آزادی، محروم می‌کند. هر دو برده قدرتی می‌شوند که از رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه پدید می‌آید. علم به رابطه حقوقمندها با یکدیگر و عمل به آن، سبب می‌شود که اگر هم سلطه‌گر و زورگویی پیدا شود، سخت کم شمار باشد و نتواند بساط سلطه‌گری و زورگویی را بگستراند. و نیز اگر زیرسلطه درمی‌یافت که حقوق ذاتی وجود و حیات اویند و خود باید به آنها عمل کند، تن به سلطه سلطه‌گر نمی‌داد. میزان عدل به کار انسان می‌آید برای این که هرگاه بخواهد زورگوید، به یادش آورد که برای زورگویی نخست خود را می‌باید ویران کند و هر زمان خواست زور بشنود، خاطر نشانش کند که حق خویشتن و عمل کردن بدان را از یاد

برده‌است. این میزان به یاد همگان می‌آورد که ممکن نیست کسی آن خوبی را که حق است برای خود بخواهد و از دیگری دریغ کند.

۵/۱۵. کاربرد میزان عدل در اخلاق، راهنمای پندار و گفتار و کردار کردن جاذبه و دافعه خودجوش حق است. توضیح این‌که عمل (اندیشیدن و یا گفتن سخنی و یا کردن کاری) هرگاه حق باشد، نسبت به هر عملی که حق باشد، جاذبه و نسبت به هر عملی که حق نباشد، دافعه دارد. در عوض، عملی که حق نباشد نسبت به عمل دیگری که حق نباشد، بطور خود جوش جاذبه ندارد. بلکه دو مرتکب ناحق، نخست، می‌باید سود و زیان، همدستی و یا رقابت و یا دشمنی و یا دوری از یکدیگر را بسنجند و مصلحت حاصل این سنجش می‌شود.

بدین‌قرار، میزان عدل نخست می‌باید به کار اندازه‌گیری رعایت شدن اصول راهنمای اخلاق استقلال و آزادی بیاید. از این‌رو، بدون هدفداری، میزان عدل بی‌محل می‌شود. یکی به این‌خاطر که هرگاه هدف صیر به حق باشد، راه خط مستقیم می‌گردد. به سخن دیگر، میزان عدل، تمام دقت خویش را بدست می‌آورد و انحراف از حق را در جا نشان می‌دهد:

۶. ششمین اصل و ارزش اخلاق آزادی که در خور مردمسالاری شورایی است، هدفداری است. این اصل به ما می‌آموزد که میان هدف با زمان، رابطه مستقیم است. وقتی انسان از استقلال و آزادی خود برخوردار و عامل به حقوق خویش است. هرگاه او قدرتمدار باشد، اولاً رابطه هدف با زمان غیرمستقیم می‌شود و ثانیاً، متناسب با اندازه محرومیت انسان از استقلال و آزادی خویش و غفلت از حقوق خود، زمان کوتاه می‌شود. توضیح این‌که:

۶/۱. در استبداد فراگیر، رابطه هدف با زمان از راه این استبداد برقرار می‌شود. هر اندازه شدت استبداد بیشتر، ناگزیری انسان به گزینش هدفی که در کوتاه‌ترین زمان تحقق پذیر باشد، زیادتر می‌شود. بحرانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و آلودگی محیط زیست حاکی از آنند که اقتصاددانها از این قاعده بی‌اطلاع

بوده‌اند. راست بخواهی، از آنجا که این اقتصاددانان، سرمایه‌داری لیبرال را استبداد فراگیر نمی‌شناخته‌اند، نمی‌توانسته‌اند ببینند که سرمایه‌ها از فعالیتهای تولیدی منصرف و به انواع بورس بازیها جذب می‌شوند. نمی‌توانسته‌اند ببینند اقتصادهای تولیدمحور به اقتصادهای مصرف‌محور تبدیل می‌شوند. میزان تولیدهای ویرانگر و میزان تخریب نیروهای محرکه ما را از این واقعیت آگاه می‌کنند که استبداد سرمایه نه تنها بر سرتاسر جهان حاکم گشته‌است، بلکه در کار استوار کردن حاکمیت خود بر فضا و زمان، تا آینده‌های دور است.

بدین‌قرار، به نسبتی که رابطه هدف با زمان، مستقیم و استقلال و آزادی انسان در گزینش هدف بیشتر می‌شود جامعه آزادتر و حضور قدرت در رابطه‌ها کمتر می‌شود. در درازترین زمان، یعنی وقتی زمان بی‌نهایت می‌شود، هدف وصول به خدا می‌شود که به همین دلیل استقلال و آزادی انسان در آن نیز به کمال خویش می‌رسد. بنابراین قاعده، ارزش اخلاقی اول می‌باید ایجاد رابطه مستقیم میان هدف با زمان به یمن غافل نشدن از استقلال و آزادی خویش و گزینش هدف سازگار با استقلال و آزادی و حقوق انسان باشد.

۶/۲. ازلی و ابدی و تغییر ناپذیر یکی و آن نیز حق است. جز این، سنتها و عرفها و عاداتی که حق نیستند، بقا ندارند و جریان رشد جریان آزاد شدن از آنها است. از بد اقبالی، در جامعه‌ها، بنا بر «جبر اخلاقی»، رعایت سنتها و عرفها و عاداتی قدرت فرموده، اجباری نیز هستند. چه بسیار زندگیها که تباه می‌شوند و جامعه‌ها که واپس می‌مانند و بسا از میان می‌روند، بخاطر نشستن ضد اخلاق به جای اخلاق.

۶/۳. خرافه‌ها که ساخته‌های قدرت هستند، زود به زود شکل عوض می‌کنند. اما اگر استبداد دینی و استبداد سیاسی و استبداد اقتصادی و استبداد آموزشی و تربیتی و استبداد «فرهنگی» شدت و تداوم داشته باشند، عمر خرافه‌ها دراز و بسا تغییر شکل نیز نمی‌دهند. فقدان جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانشها و هنرها و اطلاعات و داده‌ها، زمان و مکان را در اختیار خرافه‌سازها می‌نهد. این عامل همراه است با چرکین شدن وجدان اخلاقی جامعه. وجدان اخلاقی چرکین دیگر نمی‌تواند قطع

رابطه با زمان و مکان واقعی را تشخیص و به انسان هشدار دهد. بریدن از واقعیت، زمان و مکان پندار و گفتار و کردار را مجازی می‌کند. چراکه هدف در زمان و مکان مجازی گزیده می‌شود و رابطه هدف با زمان و مکان واقعی قطع می‌گردد. برای مثال، «جنگ پیشگیرانه» آنها برای استقرار مردمسالاری در «خاورمیانه بزرگ» و یا «النصر بالرعب» هدف‌گزینی‌های بریده از زمان و مکان واقعی هستند. چه بسیار جامعه‌ها و اعضای آنها که قربانی هدف و روشهایی می‌شوند که در زمان و مکان مجازی سنجیده و مجوز بکار بردن زور می‌شوند. این نوع هدف و روش‌گزینه‌ها که ترجمان ثنویت تک محوری هستند، خرافه‌اند چراکه اولی (=جنگ پیشگیرانه) می‌خواهد سلطه بر جهان را دائمی بگرداند و دومی (=النصر بالرعب) می‌خواهد جامعه را تحت ولایت مطلق زور نگاه دارد. این تصور که می‌توان یک رابطه و یک وضعیت را دائمی کرد، خرافه است چراکه قدرت از ویرانسازی پدید می‌آید و به ویرانسازی متمرکز می‌جوید و با ادامه دادن به ویرانسازی، منحل می‌شود. از این‌رو، هر اندازه ویرانگری بزرگتر، عمر قدرت کوتاه‌تر. هر اندازه قدرت متمرکزتر، عمرش کوتاه‌تر و عمر هدفی که می‌گزیند نیز کوتاه‌تر. سلطه‌جویی و ایجاد رعب با اعمال خشونت، عمر قدرت را کوتاه می‌کند. هرگاه بنا بر واقعیت‌گرایی و دراز کردن زمان زندگی باشد، این قدرت است که می‌باید منحل گردد.

بدین‌قرار، هرگاه وجدان اخلاقی چرکین باشد و اعضای جامعه را از رابطه مستقیم هدف با زمان و رابطه طول زمان با هدف آگاه نکند و نسبت به پی‌آمدهای رابطه هدف با زمان از راه قدرت هشدار ندهد، چرک‌زدایی از این وجدان و غنی کردن آن، مسئولیتی همگانی می‌گردد.

۶/۴. زمان فرآورده عمل است و نه به عکس. از این‌رو، صاحب اختیار زمان گشتن و از راه رشد، زمان خویش را ساختن، ارزش اخلاقی برین و کاری در خور انسان مستقل و آزاد و خلاق است. چنین انسانی پیشاروی خود را باز می‌کند و، از راه تولید، زمان حیات خویش را دراز و درازتر می‌گرداند.

بدین قرار، ماندن در گذشته و غفلت از این واقعیت است که، بدون تصور هدف، بنابراین، آینده، عمل وجود ندارد. این غفلت از استقلال و آزادی خویش نیز هست. «دم را غنیمت شمردن» یا مطلق کردن حال، اخلاق شایسته مردمسالاری نیست زیرا رابطه برقرار کردن با زمان و مکان از راه ویران شدن و ویران کردن - که در اصطلاح اقتصادی مصرف خوانده می‌شود - است. بنا بر قاعده، مصرف‌گرایی، فعل پذیری است و فعل پذیری، فعال‌میشاء شناختن اسطوره قدرت و در اعتیاد اطاعت از قدرت، ماندن و ویران شدن و ویران کردن است.

۶/۵. در مردمسالاری شورایی، کاستن از امکانات آینده‌گان، ضد ارزش و خلاف اخلاق و افزودن بر امکانات و داشته‌های آینده‌گان ارزش و عملی اخلاقی است. در جامعه‌های تولید محور، از دیر باز، «دیگران کاشتند و ما خوردیم ما می‌کاریم و دیگران خواهند خورد» ارزش اخلاقی بوده‌است. بنا بر این اصل اخلاقی، هرکس می‌باید همه روز از خود بپرسد او به خود و به جامعه و وطن خود چه خدمتی را می‌کند و کدام خدمت را می‌تواند بکند؟

جامعه‌ایرانی، دارای پر شمار پند نامه‌ها است که، در آنها، پیشخور کردن منابع، ضد ارزش و افزودن بر امکانات آینده‌گان، ارزش است. در اخلاق راهنمای اهل فتوت و عیاران و عارفان، پندار و گفتار و کردار نیک از آن‌رو ستوده‌اند که بیابان زندگی را بهشت زندگی می‌گردانند، هم برای معاصران و هم برای آینده‌گان. این اخلاق به انسان‌روش دائمی کردن حیات را می‌آموزد: هرگاه تمامی آرزوهای کسی برآورده شود و او هر چه خواهد کند، حداکثر زمان در اختیار او، یک عمر صد ساله است. با مرگ او، داشته‌هایش را خواهند برد و خواهند خورد. اما هرگاه پندار و گفتار و کردار نیک را رویه کند، یعنی حقوق خویش را بشناسد و به این حقوق عمل کنند و با همگان رابطه حق با حق برقرار کند، عمر جاوید می‌جوید. بدین قرار، از دیر باز، ربط مستقیم میان عمل و زمان و رابطه‌های مستقیم و غیر مستقیم میان هدف و زمان، بر اهل خرد آشکار بوده‌اند.

در زمان ما، پیشخور کردن و مصرف انبوه ارزش شده‌است. غافل از این‌که مصرف انبوه تنها با اصالت مطلق بخشیدن به قدرت میسر است. حاصل آن، نه تنها کوتاه شدن عمر منابع موجود در طبیعت بلکه کوتاه شدن عمر طبیعت و ناسازگار شدن محیط زیست با زندگی است.

۶/۶. در رابطه با زمان، چندین ضد ارزش وجود دارند که قدرت گرایان بر پندار و گفتار و کردار انسانها حاکم کرده‌اند. برای مثال، «نفی گذشته، ساختن حال و آینده است»، و یا، «برای دست یافتن به آینده‌ای بهتر، می‌باید حال خود را قربانی کرد» و یا، «فقر و رنج در این جهان، ضامن رفتن به بهشت در آن جهان است» و یا «چون آینده نامعلوم است، دم را غنیمت شمار» و یا ... تصوره‌های نادرست و ارزش سوز هستند. چراکه پیش از تعیین هدف و تشخیص روش، آینده‌ای وجود ندارد تا به خاطر آن، زمان حال خود را دوران رنج و مشقت یا خوشی و «دم‌غنیمت دان» گردانیم. حق این است که هرکس آینده‌های نزدیک و دور خویش را می‌سازد. و، بدون آینده، عمل و، بنا بر این، «حالی» وجود ندارد تا بتوان آن را غنیمت شمرد. و حق این است که نفی گذشته نیز ناشدنی است. این تصور دروغ در جامعه‌های گوناگون تجربه شده‌است و ناممکن بودنش مسلم گشته‌است. حاصل تجربه‌های رژیمهای حاکم بر ایران و ترکیه و روسیه و چین و... معلوم است. اما پیش از این تجربه‌ها نیز ناممکن بودن نفی گذشته مسلم بود. چراکه رشد به نقد گذشته و سرمایه کردن آن میسر می‌شود. وگرنه، کدام انسان است که بتواند بخش بزرگی از خود را نفی کند؟ در جامعه‌های زیرسلطه، خالی شدن از فرهنگ خود و پرشدن از فرهنگ جامعه مسلط، ارزش گشت غافل از این‌که بر فرض که بتوان این محال را ممکن کرد، فرهنگ جامعه مسلط نیز گذشته را در بر می‌گیرد.

اما وقتی انسان از استقلال و آزادی خویش برخوردار و در راست‌راه رشد است، اخلاق رشد به او می‌آموزد که گذشته را نقد و سرمایه کند. این انسان نه در گذشته می‌ماند و نه به وعده آینده‌ای آرمانی، می‌گذارد درد و رنج و گرسنگی و نگون‌روزی‌های دیگر را به او تحمیل کنند.

۶/۷. از آنجا که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند، وجدان اخلاقی جهان‌شمول است. در همه جا و همه وقت، وجدان اخلاقی هر انسانی و هر جامعه انسانی به او و آنها می‌گوید: انس و دوستی و عشق، خوب، و کینه و نفرت و دشمنی بد هستند؛ نان خوردن از عمل خویش خوب و بار خود را بر دوش دیگری گذاشتن بد، زور گفتن و زور پذیرفتن بد و زور نگفتن و زورگو را از زورگویی بازداشتن خوب هستند، داد خوب است و ستم بد است، وسط‌بازی و منافق‌گری بد است، چرا که حق و ناحق در عرض یکدیگر نیستند که آدمی یکی را انتخاب کند. هرگاه او حق را انتخاب کند، ناحق را نگزیده است و به عکس. پس کسی که میان حق و ناحق، وسط را می‌گیرد، در حقیقت، قدرت (= زور) را انتخاب کرده است. **بنا بر قاعده، وجدان اخلاقی یک جامعه و نیز جامعه جهانی ضعیف و چرکین است وقتی وسط‌بازی و نفاق‌پیشگی به رواج است.**

یکی از دلایل جهان‌شمولی وجدان اخلاقی یا آنچه پاره‌ای اندیشمندان از آن به «اخلاق عام جهانی» تعبیر می‌کنند، این است که حتی نظریه‌سازان قدرت نیز از وجدان اخلاقی جهان‌شمول، برای توجیه ساخته‌های خود و نیز چرکین کردن این وجدان، استفاده می‌کنند. توضیح این‌که آنها کلمه‌ها را نگاه می‌دارند و معانی را تغییر می‌دهند. چون افلاطون و ارسطو که عدالت را ارزش شمردند اما تعریف آن را تغییر دادند و یا چون بیگانه‌کنندگان بیان دین در بیان قدرت که توحید و دیگر اصول راهنمای اسلام را اصول دین می‌شناسند ولی تعریف‌های آنها را تغییر می‌دهند. این کردارها خود برهان هستند بر وجود وجدان اخلاقی، هم نزد نظریه‌سازان قدرت و بکار برندگان این نظریه‌ها و هم نزد جمهور انسانها.

بدین‌قرار، وجدان اخلاقی جهانی وجود دارد. جز این‌که اعتیاد به اطاعت از قدرت، وجدان اخلاقی یک شخص، یک جامعه و جامعه جهانی را مخدوش می‌کند. کوشش برای چرک‌زدایی و افزودن بر مشترکات وجدان اخلاقی جهان، مسئولیتی همگانی است. چنانکه به میزانی که در کشورهای مختلف، برای برخورداری انسانها از حقوق خویش، کوشش می‌شود، وجدان بر این حقوق

همگانی‌تر و تجاوز به این حقوق، وجدان اخلاقی جهانی را متأثرتر می‌کند. این وجدان وقتی چرک‌زدایی می‌شود و شفافیت و بیداری و هشیاری کامل خویش را به دست می‌آورد که انسان و همه آفریده‌ها از کرامت و حقوق خویش برخوردار و این وجدان راهبر جهانیان در راست راه رشد در استقلال و آزادی بگردد.

ضمیمه پنجم در ویژگی‌های زبان آزادی

بیان‌های قدرت در زبان قدرت اظهار می‌شوند. کلمه‌ها معانی که در آغاز داشته اند را، در طول زمان، بنابر تغییرها در روابط قوا، در بیانهای قدرت، معانی جست‌ه‌اند که قدرت به آنها بخشیده‌است. هر بار که بیان استقلال و آزادی به انسانها پیشنهاد شده‌است، به کلمه‌ها معانی داده‌است که بن‌مایه آنها، استقلال و آزادی و دیگر حقوق، بوده‌اند. باوجود این، محور رابطه‌ها گشتن قدرت، این بن‌مایه را با بن‌مایه قدرت جان‌نشین کرده‌است. در حال حاضر، در جامعه‌ها، کلمه‌هایی چون حق و استقلال و آزادی و عدالت و امنیت و مصلحت و عشق و دوستی و پدری و مادری و برادری و خواهری و توحید و تضاد و ولایت و همکاری و... و فراوان کلمه‌های دیگری که در تنظیم رابطه‌ها بکار می‌روند، بن‌مایه‌ای جست‌ه‌اند که قدرت است. از این‌رو، چون تعریفی از استقلال با معنی که کلمه در بیان استقلال و آزادی دارد، پیشنهاد شود، خوانندگان و یا شنوندگان آن، زبان را قابل درک نمی‌یابند. آنها هم که در خدمت قدرت هستند، با استفاده از منطق صوری، کلمه را از تعریف جدا می‌کنند و در بیان قدرت، تعریفی را که می‌خواهند به آن می‌دهند و آن را موضوع رد یا قبول می‌کنند.

از این‌رو، برای این‌که جامعه مدنی بطور مداوم، خود بدیل خویش بگردد و همواره از دموکراسی شورایی برخوردار باشد، در شمار مهمترین کارها، تغییر بن‌مایه

کلمه‌ها به ترتیبی است که هر شهروند همواره بیان استقلال و آزادی را راهنمای اندیشه و عمل خویش کند.

اما تفاوت‌های دو زبان، یکی زبان استقلال و آزادی و دیگری زبان قدرت عبارتند از:

۱. منطقی که در زبان قدرت کاربرد دارد، منطق صوری است. رواج این منطق در سطح جامعه‌ها و نسلها که از پی یکدیگر می‌آیند، بخاطر آن است که اندیشه‌های راهنما بیان‌های قدرت هستند و زبانها نیز زبانهای قدرتمند. این منطق کاربرد دارد زیرا معنایی که هر کلمه، در بیان قدرت، دارد، تنها صورت را می‌نمایاند. برای مثال، وقتی تعریف آزادی این است: «آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود»، آزادی تعریف نشده، بلکه تعریف شده فرض شده است. در این تعریف، تنها حد وجود دارد. بدیهی است تعریف این واقعیت که حدگذاری جز قدرت وجود ندارد را از چشم عقل پنهان می‌کند. در واقع، آنچه تعریف شده، این است: «قدرت هر کس تا جایی است که قدرت دیگری از آنجا شروع می‌شود». اما مردمی که این تعریف را می‌پذیرند، آیا آزادی را قدرتی می‌دانند که یک فرد دارد؟ بسا یکسره غافل هستند که معنایی از آزادی که در سر دارند، همان معنایی است که قدرت دارد. از بسیار واقعیت‌های دیگر نیز غافل می‌شوند که مهمترینشان این است که قدرت زاده نابرابری و زاینده نابرابری است. بنابراین، حدی که قدرت میان افراد ایجاد می‌کند، گویای نابرابری آنها در روابط قوا و افزایش مداوم این نابرابری است. بدین قرار، مردمی که جمهور شهروندان باشند، آن آزادی را می‌پذیرند که صورتی بیش نیست. محتوایی دارد که ضد این صورت است و اگر کلمه این محتوی را نیز به ذهن او نیاورد، از خود بیگانگی او کامل است.

در برابر، در زبان استقلال و آزادی، آن‌روش کاربرد دارد که، در تعریف، نمی‌تواند به صورت بسنده کند زیرا کاربرد ندارد. از این رو، هر تعریف صورت و تمام محتوی را کامل و شفاف، در بر می‌گیرد. از آنجا که ویژگی‌های حق و ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی، از پیش، تشخیص و در اختیار همگان نهاده

شده‌اند، هرکس می‌تواند هر تعریف را به محک ویژگی‌ها نقد کند. در حقیقت، معنی کلمه آزادی، در زبان آزادی، هم با همه ویژگی‌های حق و هم با ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی باید خوانایی داشته و ترجمان موازنه عدمی باشد. برای مثال، هرگاه، استقلال را این‌همانی با هستی هوشمند در توانایی گرفتن تصمیم و آزادی را نامحدود گشتن توانایی گزیدن نوع تصمیم تعریف کنیم، در این تعریف، از قدرت، ذره ای نیست و از توانایی‌ها تا بی‌نهایت هست. بدین‌قرار، این تعریف از استقلال و آزادی، محتوایی جز خود ندارد و بدون محتوی، بکاربردنی نیست. بکار برنده که اندیشه راهنمایش بیان استقلال و آزادی است، با برزبان آوردن کلمه آزادی، در جا، استقلال را به ذهن می‌آورد.

۲. بدین‌قرار، کلمه‌ها وقتی بن‌مایه معانی شان قدرت است، ترجمان ثنویت می‌شوند. چنانکه تعریف آزادی در بیان قدرتی که لیبرالیسم است، بیانگر دو محور، خود و دیگری، است که قدرت میانشان حد ایجاد می‌کند. در برابر، کلمه آزادی وقتی بن‌مایه قدرت را ندارد، ترجمان موازنه عدمی است: این‌همانی با هستی، استقلال و آزادی را بی‌کران می‌کند. این ویژگی را ویژگیهای دیگر، مشخص‌تر و ملموس‌تر می‌کنند:

۳. هرگاه در مثال آزادی در دو بیان، یکی بیان قدرت و دیگری بیان آزادی تأمل کنیم، تفاوت سوم و بسیار مهمی را در می‌یابیم: در بیان قدرت، کلمه آزادی تعریف نمی‌شود. تعریف بر معنایی که وجودی داشته باشد، نیز، دلالت نمی‌کند. هرگاه فرض کنیم تعریف اختیار معنی می‌دهد و جمله می‌گوید اختیار هرکس تاجایی است که اختیار دیگری از آنجا شروع می‌شود، اختیاری که به حدی محدود شود، فرآورده یک رابطه، رابطه قوا است. اما، هر رابطه‌ای رابطه قوا نیست و اختیار آدمی را محدود نمی‌کند. رابطه حق با حق اختیار آدمی را گسترش نیز می‌دهد. این‌که، در تعریف آزادی، رابطه حق با حق را نادیده می‌گیرند، یک امر است و محدوده‌ای را قلمرو اختیار گرداندن که رابطه قوا ایجاد می‌کند، امری دیگر است. منطق صوری بسیارتر از بسیار انسانها را از این دو امر غافل نگاه می‌دارد. باوجود این، محدوده حاصل از روابط قوا، قمر و اختیار نیست، فضایی است که، در آن، آدمی اختیار

دارد. بدین‌سان، آزادی در معنای اختیار - که ما به آن می‌دهیم - باز تعریف نمی‌شود.

حال آن‌که در بیان استقلال و آزادی، آزادی هم با استقلال همراه است و هم بر وجود ذی وجودی دلالت می‌کند: استقلال و آزادی انسان است که با هستی که استقلال و آزادی مطلق است این‌همانی می‌جوید و این انسان است که در مقام خلق، با هستی هوشمند این‌همانی می‌جوید و در مقام انتخاب، بی‌شمارگزینه پیدا می‌کند. هریک از اینها ذی وجود هستند.

۴. به ترتیبی که مشاهده کردیم، در تعریف اول از آزادی، رابطه انسان با آزادی، رابطه با محدوده‌ای است که از رهگذر رابطه قوا با دیگری پدید می‌آید. غافل از این‌که اگر دیگری، انسان خود باشد، آن حدی که محدوده آزادی را معین می‌کند، حدی است که قدرت با خود انسان برقرار می‌کند. روشن بخواهیم، محدوده با صفر مساوی می‌شود. از این‌رو، وقتی آدمی خود را به قدرت می‌سپارد، دیگر محدوده‌ای که، در آن، بتواند این یا آن کند، را نیز ندارد. حال این‌که در تعریف دوم، استقلال و آزادی بی‌کران هستند. بدین‌قرار، هر معنی که فضای کار عقل را محدود می‌کند، بن‌مایه‌ای از قدرت دارد و هر معنی که این فضا را باز می‌کند، ترجمان استقلال و آزادی است. و هنوز،

مدار قدرت بسته و مدار استقلال و آزادی باز است. پس معنی‌ها که به کلمه‌ها داده می‌شوند، بهمان نسبت که فضای عقل را می‌بندند، بن‌مایه قدرت بیشتری دارند. برای مثال، هرگاه ولایت را بسط ید یک تن بر همگان معنی کنیم، مدار اندیشه و عمل آن یک تن و همگان، مدار بسته‌ای است که، در آن، همگان از یک تن اطاعت می‌کنند. فضای عقل پایبند به این معنی، یکسره بسته است. زیرا بر عقل، دستوری حاکم است که از موضع قدرتمداری صادر می‌شود.

و نیز، اگر، عدالت را «قرارگرفتن هرچیز درجای خود تعریف کنیم»، از آنجا که جای هر چیز را چیز دیگر، در سلسله مراتب، تعیین می‌کند، با عمل به این

تعریف، از محدود کردن فضا، به بستن کامل مدار عقل می‌رسیم. روشن است که ناظمی که هرچیز را در جای خود نگاه می‌دارد، قدرت است. بدین‌سان، در این تعریف، عدالت تنظیم رابطه با قدرت در سلسله مراتبی می‌شود که قدرت ایجاد می‌کند. بدین تعریف، کلمه عدالت، قدرتی را به ذهن می‌آورد که هر چیز را در جای خود قرار می‌دهد.

حال این‌که هرگاه ولایت را شرکت در رهبری بر وفق موازنه عدمی و حقوقی چون حق دوستی و بر میزان عدالت یا رابطه حق با حق تعریف کنیم، مدار اندیشه و عمل باز می‌شود. چراکه هر کس، با برخورداری از استقلال و آزادی خویش، بر گستره استقلال و آزادی دیگری می‌افزاید: عدالت حق را به ذهن می‌آورد. و نیز،

۵. در زبان قدرت، کلمه‌ها در جمله‌ها چنان بکار می‌روند که فضای درون هر شهروند را تابع مدار بسته بیرون می‌کند. در زبان آزادی، کلمه‌ها و جمله‌ها از آنها ساخته می‌شوند، فضای درونی با فضای بیرونی محدود نمی‌شود. برای مثال، در تعریف اول، آزادی در بیرون انسان، مدار بسته‌ای را بوجود می‌آورد که فضای درون انسان تابع آن می‌شود. چراکه این یا آن کم در درون، تابع رابطه قوایی است که در بیرون برقرار می‌شود. اما در تعریف دوم، به یمن اتصال با هستی، بیرون تابع درون می‌شود. به سخن دیگر، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند. حتی وقتی دیگری زور در کار می‌آورد، رابطه حق با قدرت، بی‌کران استقلال و آزادی در درون را محدود نمی‌کند و این استقلال و آزادی، روش بازگرداندن رابطه حق با قدرت به حق با حق را در اختیار انسان می‌نهد. چراکه انسان فراوان انتخاب پیش رو دارد برای بازگرداندن آن رابطه به این رابطه.

۶. اما مدار بسته‌ای که مدار رابطه قوا است، محدوده تناقض‌ها و تضادها است. در این مدار بسته، تضاد با یکدیگر، ترجمان تناقض و بسا تناقضهای هریک از شرکت کنندگان در رابطه قوا است. چراکه بدون وجود تناقض در درون، تضاد در بیرون، پدید آوردنی نیست. معانی کلمه‌ها وقتی بن‌مایه آنها قدرت است، این تناقض و تضاد را بازگو می‌کنند:

به تعریف از آزادی، در بیان قدرت، بازگردیم، آزادی به قدرت تعریف شده بود اما قدرت ناقض آزادی است. در همان حال، «تعریف» آزادی گزارشگر تضاد (رابطه قوا با یکدیگر) است. و باز، ولایت بسط ید یکی بر جان و مال و ناموس دیگران است، کلمه را قدرت مطلق معنی کردن می‌شود. این معنی در تناقض مطلق است با معنی اصلی کلمه و گزارش می‌کند رابطه قدرت مطلق یکی بر همگان (= تضاد) را. و این تضاد، آشکار می‌کند دروغ محض بودن معنی را که برای کلمه جعل شده است.

بدین قرار، تناقض و تضاد به ما می‌گویند معنی داده شده به کلمه، بن‌مایه‌ای از قدرت دارد. شدت و ضعف تناقض و تضاد، زیاد و کم این بن‌مایه را نیز بر ما معلوم می‌کنند. در برابر، وقتی معنی کلمه تناقض در بر ندارد و جمله‌ای که از کلمه‌ها ساخته می‌شود تضاد نیز پدید نمی‌آورند، زبان بکار رفته، آزادی است.

۷. ویژگی‌های بالا، یک به یک، با این ویژگی همراه هستند که ابهام است. توضیح این‌که وقتی بیان قدرت زبان را در زبان قدرت از خود بیگانه می‌کند، معانی که کلمه‌ها پیدا می‌کنند، شفاف نیستند، مبهم هستند. چنانکه «آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا آغاز می‌گیرد»، پاسخ پرسش آزادی چیست نیست. پاسخ پرسش حد قدرت فرد کجاست، است. ابهام کامل است زیرا قدرت به آزادی تعریف شده است. این تعریف به انسان القاء می‌کند دروغی را که بنابر آن، آزادی میان دو کس حد ایجاد می‌کند. تازه انسانی که فریب این تعریف را می‌خورد، نمی‌داند آزادی چیست و چرا آزادی یکی آزادی دیگری را محدود می‌کند. بدین قرار، وجود چند ابهام، بدین خاطر است که پوشش آزادی قدرت را نیک پوشاند و انسانها، بی‌آنکه بدانند، آن معنی از آزادی را بپذیرند و بکار برند که بیان قدرت به آنها القاء می‌کند.

بدین قرار، معنی هرکلمه، در فرآیند از خود بیگانه شدن، شفافیت خود را از دست می‌دهد و مبهم می‌شود. جمله وقتی ترجمان بیان استقلال و آزادی می‌شود، هرکلمه یک معنی دارد که خود را عریان نشان می‌دهد. اما جمله وقتی در بیان

قدرت بکار می‌رود، مبهم می‌شود و کلمه‌ها می‌توانند معانی گوناگون پیدا کنند. چنانکه در قانون اساسی رژیم ولایت مطلقه فقیه، جمله‌ها معانی شفاف ندارند. از این‌رو، تفسیر پذیر هستند و تفسیر بر عهده «شورای نگهبان» است. برای مثال، کلمه‌های کلیدی چون استقلال و آزادی و عدالت و حق و ولایت و حاکمیت، تعریف نمی‌شوند. قیدها و شرطها فراوانی معانی را گزارش می‌کنند که، بنا بر روابط قوا میان حاکمان و مردم تحت حاکمیت، می‌توانند پیدا کنند. برای مثال، دو اصل ۵۶ و ۵۷ این قانون مقرر می‌کنند:

اصل ۵۶: حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته‌است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرفی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند.

اصل ۵۷: قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

در اصل ۵۶، حاکمیت انسان بر سرنوشت جامعه خویش از حاکمیت مطلق خداوند نشأت می‌گیرد و در اصل ۵۷، توسط «ولایت مطلقه امر و امامت امت»، نقض می‌شود. هر دو اصل مبهم هستند. حاکمیت مطلق خداوند بر جهان، هیچ‌نه معلوم چگونه حاکمیتی است و خداوند چگونه انسان را بر سرنوشت خویش حاکم کرده‌است. اگر حاکمیت بر سرنوشت خود، حق خدادادی است و قابل سلب نیست، پس یک حق ذاتی است و چون حق ذاتی است، قابل انتقال نیز نیست. اگر قابل انتقال نیست، ولایت مطلقه فقیه باطل است. این اصل، در پیش نویس قانون اساسی، شفاف‌تر بود، چون خواسته‌اند آن را در بیان قدرتی که ولایت مطلقه فقیه است، باز نویسند، چنین مبهم گشته‌است.

منافع فرد و گروه حاص، بازهم مبهم‌تر است. هم به این لحاظ که در این اصل، رابطه حق حاکمیت با حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی ناگفته می‌ماند و هم به این خاطر که به «منافع» هر معنایی را می‌شود داد. و مقایسه اصل ۵۶ قانون اساسی با اصل ۱۵ پیش نویس قانون اساسی، تفاوت این دو را از لحاظ زبان قدرت، آشکار می‌کند:

اصل ۱۵ - حق حاکمیت ملی از آن همه مردم است و باید به نفع عموم به کار رود و هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند این حق الهی همگانی را به خود اختصاص دهد یا در جهت منافع اختصاصی خود یا گروه معینی بکاربرد.

ایراد وارد به این اصل این است که گرچه کاربرد حق حاکمیت را معین و مقرر می‌کند که تنها «به نفع عموم» بکار رود، اما حاکمیت از قدرت مایه دارد و گویای تنظیم قوانین است که ملت تصدی می‌کند. حال آنکه کلمه ولایت گویای رهبری بر میزان رابطه حق با حق است. «منافع عموم» نیز مبهم است. هرگاه اصل مقرر می‌کرد ولایت جمهور مردم باید در تحقق حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق طبیعت و حقوق ایران بمتابۀ عضو جامعه جهانی او بکار رود که در اصول آینده این قانون، تبیین خواهند شد، زبان قانون به زبان آزادی نزدیک‌تر می‌گشت.

۸. وقتی معنای کلمه‌ای بن‌مایه‌ای از زور دارد، بکاربردن زور را ناگزیر می‌کند: اگر ولایت بسط ید یک تن بر یک جمع معنی می‌شود، جز برای مشروعیت بخشیدن به بکاربردن زور در تمامی قلمروها نمی‌تواند باشد و نیست. همین‌طور وقتی آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا آغاز می‌گیرد، این قدرت (= زور) است که بکار می‌رود تا حد میان هر عضو جامعه را با اعضای دیگر، معین کند. در برابر، معنی کلمه ولایت در زبان آزادی، نه بن‌مایه‌ای از قدرت دارد و نه جواز بکاربردن زور است. کلمه بکار می‌رود برای این که قدرت (= زور) پدید نیاید و بکار نرود.

بدین قرار، در زبان قدرت، کلمه‌ها و جمله‌ها که از آنها ساخته می‌شوند، بن‌مایه‌ای از زور می‌یابند و در زبان آزادی، از این بن‌مایه منزّه هستند.

۹ - امر بسیار مهم این‌که زبان قدرت منطق صوری بکار می‌برد برای این‌که

۹/۱. واقعیت و حقیقتها را از چشم عقل بپوشاند. و

۹/۲. آمریت را از آن قدرت کند. و

۹/۳. قدرتمدار را بستاید و بسا از او اسطوره بسازد. و

۹/۴. تحسین قدرتمدار را با تخریب حقمدار همراه کند. همواره به یاد داشته باشیم که عقل قدرتمدار نمی‌تواند با تخریب شروع نکند. و

۹/۵. بنابراین، معانی کلمه‌ها را تغییر دهد تا بن‌مایه‌ای از زور پیدا کنند. و

۹/۶. صورت را ناقض واقعیت و حقیقتی کند که می‌پوشاند.

چنان‌که بکار رفتن ولایت در معنای بسط ید مطلق کسی بر زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دیگران، هر شش ویژگی بالا را در بردارد:

الف. واقعیت را که جامعه و اعضای آن هستند و حق و توانایی آنها را در اداره امور خویش و استعداد رهبری یکایک اعضای جامعه و وجدان جمعی و رهبری جمعی و حقوق ذاتی هر انسان و چهار دسته حقوق دیگر را در پرده غفلت می‌پوشاند.

ب. آمریت را داشتن و بکاربردن قدرت معنی می‌کند و ذاتی قدرت می‌باوراند. و

ج. قدرتمداری را که ولایت مطلقه می‌جوید، تحسین می‌کند. زیرا می‌باید ولایت مطلقه او و بکاربردن زور از سوی او را موجه و مشروع کند. برای این‌که تردیدی در مشروعیت باقی نماند، از قدرتمدار اسطوره می‌سازد. خداوند را بمثابه توانایی محض تخریب می‌کند و ضد خدا را بمنزله قدرت مطلق جانشین او می‌کند و می

ستاید. وقتی بیان قدرت، دین نیست و مرامی است که بیان قدرت است، همین کار را با منشاء مشروعیت می‌کند.

د. توجیه ولایت مطلقه نیازمند تخریب جمهور مردم در دانایی و توانایی و حقوق و کرامتمندی است: مردم نادانند و توانایی اداره خویشتن را آن‌سان که دین و یا مرام می‌خواهد ندارند چه رسد به توانایی تغییر خود از راه رشد.

ه. کلمه ولایت به قدرت مطلقه بر جان و مال و ناموس مردم تغییر معنی می‌دهد.

و. صورت که جمله «خداوند ولایت مطلقه فقیه بر امت اسلامی را مقرر فرموده اند» است، محتوی را که خداوند و دین در بردارنده حقوق انسان و انسان و حقوق ذاتی حیات او و چهار دسته حقوق دیگر را نقض می‌کند. استعدادها و فضلهای انسان‌ها و حق و مسئولیت رهبری خویشتن در تغییرکردن از راه رشد را نیز نقض می‌کند. خداوند را نقض می‌کند زیرا قدرت مطلق را جانشین توانایی مطلق (=خداوند) می‌کند. در حقیقت، ناموجود و ناممکن را جانشین واجب الوجود می‌کند. چراکه قدرت مطلق از ویرانی مطلق پدید می‌آید. پس هستی باید باشد و قدرت از ویرانی مطلق آن پدیدآید. این ناممکن که امکانش برابر است با نابودی مطلق هستی، کجا می‌تواند خدا باشد؟

بدین قرار، وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی و زبان، زبان آزادی است، چنین جمله‌ای را عقل مستقل و آزاد نمی‌سازد. بنابر این بیان، اصل بر این است که کسی نسبت به دیگری، مالک به چیزی نباشد. نزدیک‌تر به این اصل، «ولایت جمهور مردم»، بمعنای برابری در حق شرکت در اداره جامعه بر میزان برابری و بی‌نیاز از بکاربردن قدرت (= زور) است. بدین قرار، «جمله ولایت با جمهور مردم است»، نه تنها هیچ واقعیت و حقی را نمی‌پوشاند، بلکه دلالت می‌کند به اصل «کسی بر دیگری مالک به چیزی نیست». آمریت را از آن حق می‌کند. گویای تحسین و تخریبی نیست، تنها حقی را تصدیق می‌کند. ولایت بن‌مایه‌ای از قدرت ندارد و چون صورتی که حقی را بپوشاند نیست، ناقض حقی نیز نیست.

۱۰. ویژگی‌های بالا عقل مستقل و آزاد را از این ویژگی نیز آگاه می‌کند که معنی کلمه وقتی بن‌مایه‌ای از قدرت پیدا می‌کند، درجا، به قدرت است که اصالت می‌دهد. و بسود قدرت است که تبعیض برقرار می‌کند. چنان‌که دیدیم در تعریف آزادی، قدرت بود که تعریف می‌شد و قدرت بود که کاربرد پیدا می‌کرد و تنظیم رابطه‌ها و تعیین حدود نیز با قدرت بود. فراوان کلمه‌ها در زبان بکار می‌روند که در زبان قدرت، بن‌مایه‌ای از قدرت یافته‌اند و در مقام ستایش قدرت بکار می‌روند. از آن جمله‌اند مردانگی و جوان‌مردی و مردمردانه که ارزش والایی گمان می‌روند اما گویای قدرت مرد هستند. کلمه مرد نیز بن‌مایه‌ای از قدرت یافته است و گویای تبعیض بسود قدرت و تبعیض بسود مرد به خاطر «قدرتمندی» است که گویا طبیعت مرد را از طبیعت زن ممتاز می‌کند. چنانکه در مقام ستایش زن می‌گویند: «یک پا مرد است»!

بدین‌قرار، الغای تبعیض‌ها، بدون رها کردن معانی کلمه‌ها از بن‌مایه قدرت و باز یافتن زبان آزادی ره بجایی نمی‌برد. زیرا تبعیض بسود قدرتی که، آگاه و ناخود آگاه، روزمره، بر زبانها جاری می‌شود، این تبعیض‌ها را بازسازی و معمول می‌کند. در زبان آزادی، کلمه مرد گویای طبیعت مرد، از جمله، توانایی‌های طبیعی او و کلمه زن گویای طبیعت زن، از جمله، توانایی‌های طبیعی او می‌شوند. مردانگی و جوان‌مردی گویای بکاربردن نه قدرت که توانایی‌های خویش در مقام دفاع از حق معنی می‌دهند و زنانه و زنانگی و زن خصلت و فراوان کلمه‌های دیگر که گویای کاستی زن از مرد در قدرتمندی هستند، گویای توانایی‌های زن می‌شوند و یا جای به کلمه‌هایی می‌دهند که گویای این توانایی‌ها هستند. به خاطر می‌آورد که در زبان قدرت، جوان زن و جوان‌زنی گویای قدرت «سکس» هستند.

در زبان آزادی، نیاز به کلمه‌هایی است که تبعیض بسود مرد، در واقع، بسود قدرت، معنی ندهند و ترجمان ارزشهایی باشند که حقوق هستند. می‌توانیم در نظر مجسم کنیم توان رشد زبان را وقتی از بند قدرت رها می‌شود و زبان آزادی می‌گردد.

۱۱. معانی کلمه‌ها وقتی بن‌مایه‌ای از قدرت پیدا می‌کنند، گویای رابطه قوا میان انسان با بیرون از خود (با انسانها و جانداران دیگر و طبیعت) می‌شوند. بسا، شمار بزرگی از انسانها، در این تنظیم رابطه، موقعیت مادون را پیدا می‌کنند. برای مثال، کلمه حق، وقتی در «تنظیم روابط قوا» معنایی گویای موقعیت در این روابط، پیدا می‌کند و دولت متصدی تنظیم روابط می‌شود، حقوق انسان نخست حقوق موضوعه و نه حقوق ذاتی حیات، می‌شوند و سپس، به قول هگل، انسانهای معینی (اروپاییان)، بنابر این که قدرتمند هستند، می‌توانند از آن برخوردار شوند.

اما در زبان آزادی، حق به ویژگی‌ها که دارد تعریف می‌شود. ذاتی حیات هر موجود زنده می‌گردد و تنظیم‌کننده اندیشه و سخن و کردار هر انسان و تنظیم‌کننده رابطه‌های او با دیگران می‌شود بی‌آنکه قدرت (= زور) از رهگذر روابط قوا پدیدآید و کاربرد پیدا کند.

به یمن این ویژگی‌ها، آدمی هر معنی که به کلمه داده شود که بن‌مایه آن قدرت باشد را، درجا، تشخیص می‌دهد و مانع از آن می‌شود که زبان آزادی، در زبان قدرت، از خود بیگانه شود. **در حال حاضر، در جامعه‌ها، حق اجازه اعمال قدرت (= زور) معنی می‌دهد و همین قلب معنی، دلیلی مهم از دلایل گسترش خشونت در جهان است.** اما از کجا بدانیم که کلمه حق قلب معنی جسته و اینک قدرت معنی می‌دهد؟ از این جا که هر جمله‌ای در زبان قدرت ساخته می‌شود و، در آن، کلمه حق بکار می‌رود، زور کاربرد پیدا می‌کند. چرا که، در چنین جمله‌ای، حق قدرت و بکاربردن آن را توجیه می‌کند. چنانکه در جمله «حکم از آن خدا است و تو، علی، چون حکمیت را پذیرفته‌ای، باید استغفار کنی»، حق (حکم از آن خدا است) در توجیه زور گفتن به علی بکار رفته است.

۱۲. در زبان قدرت، کلمه‌ها وقتی بن‌مایه‌ای از قدرت پیدا می‌کنند، گویای زمان و مکانی می‌شوند که قدرت دارد و یا تحمیل می‌کند. برای مثال، کلمه حق، وقتی به قدرت تعریف می‌شود، دیگر در همه جا، یک معنی و همان معنی را ندارد. چرا که

«تنظیم روابط قوا»، در همه جا یکسان انجام نمی‌گیرد و زمان به زمان نیز تغییر می‌کند.

باز، بعنوان مثال، مدرنیته وقتی تجدد، بمعنای رها شدن از گذشته (= سنت‌ها و رسوم و عاداتها و باورها) و بسا حال (= قبول تغییرهای قدرت فرموده برای نو شدن در آینده)، معنی می‌دهد، قدرتی را بکاربردی می‌کند که مأموریت دارد «ولو به زور، جامعه را به دروازه‌های تمدن بزرگ»، برساند. بدین سان بود که قرن بیستم، قرن بکاربردن زور، بنام ترقی گشت. در بخشی از جهان، این زور صفت چپ و در بخش دیگری از جهان، صفت راست، یافت. در همه جا، ستیز با گذشته و تحمیل محرومیت، در زمان حال، شرط رسیدن به «دروازه تمدن» در آینده شد.

اما چون مدرنیته را بازیافت خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) و زندگی از راه عمل به حقوق ذاتی، بنابراین، رشد بر میزان عدالت اجتماعی تعریف کنیم، قدرت ویرانگر از میان بر می‌خیزد. زمان و مکان از صفت استمرار، برخوردار می‌شوند. چنانکه نقد گذشته سرمایه‌ای بزرگ در اختیار انسانهای خودانگیخته قرار می‌دهد. این سرمایه در زمان حال، همراه با نیروهای محرکه دیگر، در رشد انسان و، در همان حال، باز و تحول‌پذیرتر کردن نظام اجتماعی آنها، بکار می‌افتند. گفتن ندارد که زمان قدرت، هم اکنون و مکان آن، همین جا است. چراکه قدرت از رابطه قوا، در زمان و مکان معین پدید می‌آید حال آنکه زمان استقلال و آزادی از ازل تا ابد و مکان آن، هستی بی‌کران است.

۱۳. قدرت وجود ندارد و از رهگذر روابط قوا، وجودی پیدا می‌کند که بخش بزرگ آن مجاز است. حال وقتی زبان، در زبان قدرت، از خودبیگانه می‌شود، بن‌مایه معانی کلمه‌ها قدرت می‌گردد و از ویژگی‌ها که پیدا می‌کنند، یکی این است که رابطه با واقعیت را، رابطه از راه قدرت، بنابراین، غیر مستقیم می‌کند. چراکه هر رابطه را، در رابطه قوا، از خود بیگانه می‌کند. برای مثال، وقتی می‌گوییم «آزادی هرکس تا جایی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود»، برای هرکس، دیگری قدرتی است که حد آزادی او را تعیین می‌کند. پس هم با دیگری که انسان است و هم با خود

که باز انسان است، از دید قدرت می‌نگرد. بنا بر قاعده، بمیزانی که رابطه‌های مستقیم کم‌شمارتر و رابطه از راه قدرت پر شمارتری شوند، جامعه گرفتار انحطاط می‌گردد. در ایران معاصر، چون این قاعده را بکار بریم، از اندازه تخریب نیروهای محرکه و نیز از میزان سوختن فرصت‌های رشد، بنابراین، از میزان انحطاط جامعه، آن‌سان که باید آگاه می‌شویم.

بدین‌قرار، نقش زبان آزادی، در ادامه حیات یک جامعه در رشد، تعیین‌کننده است. چنانکه وقتی آزادی به قدرت تعریف نمی‌شود، با استقلال هم ذات و همراه می‌گردد و رابطه با واقعیت را رابطه مستقیم می‌کند و به انسان امکان می‌دهد واقعیت را همان‌که هست ببیند. بدین‌قرار، رشد علمی و فنی از رابطه مستقیم با واقعیت‌ها و مشاهده آنها همان‌سان که هستند، آغاز می‌گیرد. در حقیقت،

۱۴. وقتی علم با مشاهده مستقیم واقعیت آغاز و با شناسایی آن، چنان‌که هست، ادامه می‌یابد، غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و «دانسته‌های» غیر علمی از ظن و گمان و...)، تولید نمی‌شوند. با وجود این، قدرت را بن‌مایه معنی کلمه علم کردن، غیر عقلانی را بزرگ و علم را کوچک می‌کند. زندگی انسانها در جهان امروز، جز این را می‌گوید؟:

۱۴/۱. هر تعریف از علم که موضوع و یا روش آن را محدود کند، قدرت را بن‌مایه معنی کلمه کردن است. چنانکه امروز، یک روش را قانون تبیین جهان انگاشتن، از علم، در ضدیت با سود جستن از هر طرزفکر و نیز هر روش علمی دیگر و سانسور هر دست‌آورد علمی است که با «علمی که مرام شده‌است»، ناسازگار باشد. چنان‌که محدودکردن موضوع علم به ماده و ماده را هرآنچه قابل مشاهده و لمس است، تعریف کردن، علم را دست‌نشانده ماتریالیسم کردن و آن را حربه ستیز با خدا باوری و دین‌کردن، سبب شد که رشد علمی دست‌کم سه قرن به تأخیر افتد و، امروز، بی‌اساس بودنش به کرسی قبول نشیند: علم در کارها کردن خویش از محدودکننده‌ها و گذار از «شیئی» به لاشیی و یا از هستی متعین به هستی نامتعین است.

۱۴/۲. هدف را از پیش معین کردن و علم را به خدمت آن درآوردن، بن‌مایه معنی کلمه را قدرت کردن است. خواه این هدف بنام دین معین شود و خواه بنام ایدئولوژی. هدف در روش بیان می‌شود. می‌گویند علم هدف ندارد و ابزار است و باز می‌گویند هدف علم یافتن قوانین بنیادی است. راستی این است که علم هدف دارد و آن شناختن واقعیت و حقیقت است آن‌سان که هستند. هدف علم شناختن واقعیت و حقیقت است و روش علم نیز علم است. هر هدف دیگری جز این، علم را از پیش زندانی بیرون از علمی می‌کند که حقیقت و یا واقعیت انگاشته می‌شود. نشانه آن نیز این است که شبه علم جانشین علم می‌شود و روش نیز خود علم نیست:

۱۴/۳. پوزیتیویست‌ها مدعی شدند و بسا هستند که علم به ویژگی «ابطال‌پذیری»، از غیر علم شناخته می‌شود. این ادعا را در مقام ضدیت با دین و هر ایدئولوژی، غیر از مرام خود، کردند و می‌کنند. منطق صوری چشم عقل آنها را از دیدن این حقیقت بازداشت: این نه علم که نا علم است که ابطال‌پذیر است. بدین خاطر که هر «نظر علمی» علم‌الیقین نیست، پس در آن، ظن و گمان نیز وجود دارد، نقد سبب شناسایی ناعلم و ابطال آن و نزدیک شدن علم نسبی به علم قطعی می‌گردد. افزون بر این، این حکم خود نیز ابطال‌ناپذیر است.

۱۴/۴. بدین قرار، آن‌روش روش علمی است که، در آن، از قدرت هیچ نباشد و مشاهده تمامی واقعیت و حقیقت را ممکن کند. از این‌رو، «فرضیه علمی» راهنمای مشاهده‌گر، هرگاه بی‌رابطه با موضوع علم باشد و یا مشاهده را محدود کند و یا پیشاپیش، به علم در روابط قوا نقش بدهد، علم را برده قدرت می‌کند.

۱۴/۵. بنابر این که قدرت آدمی را از خودانگیختگی خویش (= استقلال و آزادی) غافل می‌کند، وجود بن‌مایه قدرت در معنی کلمه‌ها و جمله‌های بیانگر نظر علمی، آن‌را وسیله غافل کردن آدمی از خودانگیختگی، می‌کند. از این‌رو، میزان مجاز در نظر که فرآورده بن‌مایه نظر شدن زور است را اندازه بی‌محل کردن خودانگیختگی انسان و جمع انسان‌ها، معلوم کند. بدین قرار، روشهای «علمی» (نظیر منطق صوری و سیر جدالی وقتی قانون لایتغیر هستی گمان می‌رود)

که جبر را القاء می‌کنند، غیر علمی هستند و علمی نیز که جبر پرستی را می‌باوراند، لاعلم است. گذار از جبر به لاجبر، در همان حال که نظر علمی را از قدرت (= زور) خالی می‌کند، اندازه تأخیر در رشد علمی را نیز گزارش می‌کند.

۱۴/۶. فارق علم از لاعلم این است که در علم، دلیل در «یافته علمی» است. حال آنکه در لاعلم، دلیل در بیرون آن قرار می‌گیرد. وقتی تعریف علم بن‌مایه‌ای از قدرت می‌یابد، دو امر واقع می‌شود: الف. دلیل در بیرون «علم» قرار می‌گیرد و ب. رهبری از انسان ستانده و به جبر قدرت داده می‌شود. فرق نمی‌کند که این علم به خود دین نام دهد و یا «نظریه علمی» و یا حتی علم قطعی. چنان‌که دلیل صحت ولایت فقیه در خود آن نیست، بنابر ادعا، این دلیل، قول شارع است. و باز، دلیل صحت دیالکتیک تضاد، در خود آن نیست، بلکه در وسیله «طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی است» بودن آن است.

بدین قرار، هرگاه پاسخ به پرسش «علم چیست؟» پاسخی باشد که علم را از نا علم رها می‌کند، در کلمه، بن‌مایه قدرت وجود ندارد و علم در رشد انسان کاربرد پیدا می‌کند.

۱۵. معانی کلمه‌ها از آن‌رو بن‌مایه قدرت پیدا می‌کنند که در بیان قدرت بکار روند و این بیان راهنمای زندگی انسانها، در عمل به اوامر و نواهی قدرت بگردد. از این‌رو، زبان در غافل ماندن و یا نماندن انسان از خودانگیختگی خویش، نقش تعیین کننده دارد. با آنکه امروز، مدرنیته را بازیافتن روزافزون خودانگیختگی می‌دانند، مرام قدرت که، با تولد هر انسان، از راه زبان قدرت، به او تلقین می‌شود، او را از خودانگیختگی غافل می‌کند. این غفلت است که سبب می‌شود، در زندگی انسانها غیر عقلانی که قدرت است، زمان به زمان، نقش بیشتری پیدا کند. چنان‌که در «بحیوحه تمدن» انسانها، بطور روزافزون، به جبر قدرت معتاد می‌شوند و دانش و فن ابعاد تخریب نیروهای محرکه و محیط زیست را بدان اندازه بزرگ کرده‌اند و می‌کنند که مرگ طبیعت سخن روز شده‌است.

بدین قرار، محک خودانگیختگی بکار تعیین اثر معانی کلمه‌ها می‌آید که بن‌مایه آنها قدرت گشته‌است. نقد زبان و یافتن و بکاربردن زبان آزادی، به ترتیبی که از آغاز زندگی، انسان خودانگیختگی را تمرین کند، انقلاب بمعنای دقیق کلمه است. برای مثال، سلام در زندگی دستوری، تنظیم‌کننده رابطه قدرت میان مادون با موفقی است. بن‌مایه معنای آن، لاجرم قدرت است زیرا گویای مادونی سلام دهنده و مافوقی پاسخ دهنده است. حال اگر سلام، بیانگر بازشدن به روی دیگری و گویای رابطه دو خود اینگیخته بایکدیگر باشد، رابطه قدرت با رابطه حق با حق (برخورداری از حق دوستی و صلح و گسترده کردن فراخنای خودانگیختگی)، جانشین می‌شود.

۱۶. زبان قدرت بکار آن می‌رود که دلیل از «حکم» بیرون و به نزد صادرکننده حکم برود و رهبری از انسانهایی که می‌باید «حکم» را اجرا کنند، خارج و از آن صادرکننده حکم، در واقع، قدرت بگردد. بدین خاطر است که معنی کلمه از خود بیگانه می‌شود. چنانکه در زبان قدرت، کلمه حکم تکلیفی معنی می‌دهد که برای تکلیف‌مندان تعیین می‌شود و یا حاکمیتی معنی می‌شود که خداوند (در دین بمثابه بیان قدرت) به هرکس خواست می‌دهد. در سازمانهایی که نقش خداوند به سازمان و یا رهبری سازمان داده می‌شود، نیز، حکم همین معنی را می‌دهد. بدین قرار، هم کلمه تکلیف برای فرودستان و حاکمیت برای فرادستان معنی می‌دهد و هم قوه رهبری فرودستان انکار می‌شود و آنها محکوم به اطاعت از قوه رهبری فرادستان می‌گردند.

حال آن‌که خداوند حق مطلق است و از حق جز حق صادر نمی‌شود. پس حکم حقی از حقوق می‌شود و تکلیف عمل به حق می‌گردد و نه اطاعت از قدرتمدار. پس اگر مراد رهبری بر حق باشد، خواست خداوند این می‌شود که

الف. حاکمیت از آن زورمداران نیست. بنابراین، حکم حاکمیت بمعنای سلطه کسی و یا گروهی بر جمهور مردم معنی نمی‌دهد و

ب. راه‌حل جویی بر وفق حق وقتی راه‌حل نیز ترجمان حق است، معنی کلمه می‌گردد. مسئولیت این کار با همه صاحبان حقوق است.

۱۷. بدین‌قرار، در زبان و بیان قدرت، تکلیف در بیرون از حق قرار می‌گیرد. همان‌طور که مصلحت در بیرون از حق قرار می‌گیرد. تکلیف عمل به حق نمی‌شود و مصلحت بیرون از حق و جانشین حق می‌گردد. تکلیف را صاحب قدرت تعیین می‌کند و مصلحت را نیز هم او می‌سنجد و جانشین حق می‌کند. با وجود این، می‌باید به کلمه‌ها معانی داده شوند تا تکلیفی که عمل به حکم زوری است و مصلحتی که باز حکم قدرت است، جانشین حق شوند و صاحبان حق، برغم محروم شدن از حق خود، با رغبت، به تکلیف و مصلحت عمل کنند.

در حقیقت، کلمه تکلیف، اجبار به انجام کاری معنی می‌شود که از مکلف خواسته می‌شود و مصلحت بیرون از حق، بنا براین، حکم قدرت (= زور) است، اما چاره جز انجام آن نیست. بدین‌سان، بن‌مایه معنی هر دو کلمه، قدرت جبار است و صاحبان حقوق، به جبر جبار، می‌باید به چنین تکلیف و مصلحتی عمل کنند.

در زبان آزادی، تکلیف عمل به حق می‌شود و در حد توانایی مقرر می‌گردد. وسع هرکس را مجموع استعدادها و فضلها و حقوق ذاتی او معین می‌کنند. تکلیف وقتی بکاربردن وسع می‌شود، در همان‌حال، عمل به حقوق و بکاربردن استعدادها و فضلها در رشد کردن، است. صلح وقتی برخوردار دو طرف از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش معنی می‌دهد، از راه بازگرداندن رابطه قوا به رابطه حق با حق، برقرار می‌شود. بدین‌سان، اصلاح تدبیری معنی می‌دهد که میان دو طرف، از راه دادن حق به حق دار، صلح بمعنای رابطه حق با حق، را برقرار می‌کند.

۱۸. کلمه‌ها که در جمله‌ها بکار می‌روند، ولو در زبان آزادی بکار رفته باشند و بنا بر بیان استقلال و آزادی، معانی خالی از بن‌مایه قدرت جسته باشند، هرگاه به زبان قدرت خو کرده باشیم و اندیشه راهنمایی در سر داشته باشیم که بیان قدرت است، به جای معانی که کلمه‌ها در زبان آزادی دارند، معانی به آنها می‌دهیم که بن‌مایه آنها

قدرت است. افزون بر این، در زبان قدرت، کلمه‌ها در جمله‌ها چنان بکار نمی‌روند که یک و همان معنی را داشته باشند. بلکه چنان بکار می‌روند که معانی متعدد داشته باشند. البته بن‌مایه معانی چند گانه همواره قدرت است. برای مثال، اصل بیستم «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» مقرر می‌کند:

اصل ۲۰: همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، با رعایت موازین اسلام، برخوردارند.

در این متن، همه افراد ملت، از حمایت قانون برخوردار و از حقوق انسانی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با رعایت موازین اسلام، برخوردار می‌شوند. جمله چون در زبان قدرت و با، بیان قدرت در سر، ساخته شده‌است، تناقض‌ها در بردارد که سازندگان ندیده‌اند: در این اصل، «موازین اسلام» غیر از حقوق انسان و حاکم بر این حقوق هستند. زیرا اگر همین حقوق بودند، نیازی به این شرط نبود. حال آنکه بنا بر نص قرآن، بیرون از حق، حکم زور است و باطل. حق می‌آید و باطل می‌رود. و باز، هرگاه قانون ترجمان حق باشد، با «موازین اسلام» تناقض پیدا می‌کند. و اگر قانون بیانگر حق نباشد، با حقوق انسانی و سیاسی و... تناقض پیدا می‌کند. هریک از قانون و «موازین اسلام»، معانی گوناگون می‌توانند پیدا کنند. چنانکه «موازین اسلام»، از حداقل تعارض با حقوق پنج‌گانه تا انکار کامل آنها، می‌تواند معنی پیدا کند. چنانکه هستند زورباورانی که می‌گویند انسان مکلف خلق شده‌است حقوقمند خلق نشده‌است.

هرگاه قرار بود جمله در زبان استقلال و آزادی نوشته شود و ترجمان بیان استقلال و آزادی باشد، چنین می‌شد:

اصل بیستم: تمامی شهروندان، بدون تبعیض و تمایز، از حقوق ذاتی خویش و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابه عضو جامعه جهانی و طبیعت نیز از حقوق خود- که در این قانون، یک به یک تعریف خواهند شد- برخوردارند.

قوانین ترجمان این حقوق هستند و اجرای آنها، برخورداری شهروندان را از حقوق خویش تضمین و رابطه‌های آنها را با یکدیگر، رابطه‌های حقوقمند با حقوقمند می‌گردانند.

در این متن، ابهام وجود ندارد. تناقض نیز وجود ندارد. هرکلمه یک و همان معنی را دارد. در حقیقت، کلمه‌ای که بتوان، بنا بر موقع، به آن، این یا آن معنی را داد، وجود ندارد. هیچ‌گاه نیاز به تفسیر نیز پیدا نمی‌کند. اجرای آن مانع از بازسازی استبداد می‌شود و هیچ زورمرداری نمی‌تواند آن را دست‌آویز کند.

۱۹. زبان قدرت فرآورده روابط قوا است و در این رابطه بکار می‌رود. بنابراین، با معانی که به کلمه‌ها می‌دهد، انتقال‌ناپذیر را انتقال‌پذیر می‌کند. چنانکه استقلال و آزادی هر انسان، قابل انتقال به دیگری نیست. استعداد رهبری هر انسان نیز قابل انتقال به غیر او نیست. با این حال، انسان قابل خرید و فروش می‌شود و اعضای یک جامعه حق حاکمیت خود را به یک تن و یا منتخبان خود منتقل می‌کنند. اما برای این‌که چنین انتقالی ممکن شود، حق و استقلال و آزادی و حاکمیت می‌باید معنایی را پیدا کنند که انتقال را میسر و قابل قبول بیاوراند. در حقیقت، در زبان قدرت، حق «قدرت بر» معنی می‌دهد. لذا، استقلال و آزادی و حاکمیت نیز «قدرت بر» معنی پیدا می‌کنند. و این قدرت، قابل انتقال است. بنابراین، هر کسی «می‌تواند» استقلال و آزادی خود را بفروشد و برده دیگری بگردد و یا اعضای یک جامعه «می‌توانند» حق حاکمیت خود را به منتخبان خویش انتقال دهند.

در زبان آزادی و برابر بیان استقلال و آزادی، حقوق هستی‌مند و حقوق ذاتی زندگی هر زندگی‌مند هستند. وجدان بر حقوق هست و شفاف است وقتی قدرت نیست. وجدان بر حقوق نیست و تاریک است وقتی قدرت حضور دارد. حق، بدین‌خاطر که ذاتی حیات است، قابل انتقال نیست. هرگاه قرار بر بکاربردن این زبان بگردد، دیگر استقلال و آزادی و استعداد رهبری انسان نیست که در تابعیت از روابط قوا، معانی پیدا می‌کنند که بن‌مایه آنها قدرت است و این حقوق را انتقال‌پذیر می‌کند. بلکه این رابطه‌ها هستند که رابطه‌های این حقوق بایکدیگر می‌شوند.

آن انقلاب که به هر انسان امکان می‌دهد استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش را باز یابد و زندگی را عمل به این حقوق کند، این انقلاب است.

۲۰. معانی که زبان قدرت به کلمه‌ها می‌دهد، از جمله، بخاطر آن است که الف .
حق‌ها مجموعه‌ای را تشکیل ندهند و ب . هر حقی از حقوق انسان، قابل تجزیه
بگردد. برای مثال، وقتی حق «قدرت بر» معنی می‌دهد، به امنیتی نیازمند می‌شود
که تنظیم رابطه قوا معنی می‌جوید. بنابراین، آدمی آسان می‌پذیرد که حق او تابع
وجود امنیت است. از این رو است که بنام امنیت، آزادی قابل سلب می‌شود. باز
چون، حق «قدرت بر» معنی شود، استقلال قابل معاوضه می‌شود با شرکت در «بازار
جهانی» و پیوستن به جریان «جهانی شدن»! به باور انسانها، دیگر حقوق نیز یکدیگر
را ایجاب نمی‌کنند و مجموعه‌ای را نمی‌سازند و ممانعت از عمل به حقی، ممانعت
از عمل به مجموع حقوق نمی‌گردد. حقوق سلسله مراتب پیدا می‌کنند و برای
برخوردری از این و آن حق، بسا واجب می‌شود از حقوق دیگر چشم پوشید.
چون، در زبان قدرت، آزادی «قدرت برکردن و یا نکردن کاری» معنی می‌جوید،
می‌توان در ازای امنیت، از بخشی از آن چشم پوشید. بدیهی است که زبان قدرت و
بیان قدرت بمثابه اندیشه راهنما صاحبان حق را یکسره از این واقعیت غافل می‌کنند
که آن امنیت سالب تمام و یا جزیی از آزادی، ناامنی است. حقوق یکدیگر را
ایجاب می‌کنند و غفلت از حقی، غفلت از حقوق دیگر نیز هست. چنان‌که غفلت
از استقلال، غفلت از آزادی است و غفلت از این دو، غفلت از دیگر حقوق است.
اما انسانها، نسل بعد از نسل، این غفلت‌ها را می‌کنند و بسا به غفلت خود پی نیز
نمی‌برند.

**بدین‌قرار، در زبان آزادی، بدین‌خاطر که کلمه‌ها بن‌مایه قدرت را
ندارند، به یمن این زبان و به یمن اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و
آزادی است، انسانها بر حقوق خویش عارف و به این حقوق عامل می‌شوند.**

۲۱. وقتی معانی کلمه‌ها بن‌مایه‌ای از قدرت پیدا می‌کنند، جورشان با زبان قدرت
جور می‌شود. حق که قدرت را دفع می‌کند، چون خود «قدرت بر» معنی می‌یابد، نه

تنها دافع قدرت نمی‌شود، بلکه تحت‌الحمایه آن نیز می‌گردد. میزان برابرنشینی و همنشینی حق و استقلال و آزادی و عدالت و دوستی و... با قدرت، ما را از اندازه از خود بیگانه شدن معانی کلمه‌ها آگاه می‌کند.

در برابر، وقتی این کلمه‌ها در زبان آزادی بکار می‌روند، خواننده‌ها و شنونده‌هایی که به زبان قدرت اعتیاد پیدا کرده‌اند، یا نوشته و گفته را در نمی‌یابند و یا، در زبان قدرت، به آن، معنی می‌دهند. اغلب مجبور می‌شوند، با کاست و افزود، به نوشته یا گفته، به آن، معنایی را بدهند که می‌خواهند.

با وجود این، عقل مستقل و آزاد چون بر اصل موازنه عدمی و بر وفق بیان استقلال و آزادی می‌اندیشد، می‌داند حق جاذب حق و دافع قدرت است. پس، برای این‌که معانی کلمه‌ها جاذب قدرت و دافع حق بگردند، می‌باید آنها را تغییر داد. اما تغییر معانی کلمه‌ها، در جا، جمله‌ها را متناقض می‌کند. برای مثال، «ولایت با جمهور مردم است»، بنابر این‌که در زبان استقلال و آزادی، ولایت «اعمال قدرت بر دیگری» معنی نمی‌دهد، شرکت جمهور مردم در رهبری وقتی رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق هستند، معنی می‌دهد، آنها که، در سر، بیان قدرت از نوع ضد دینی دارند و زبانشان زبان قدرت است، به کلمه ولایت، صفت مذهبی می‌دهند تا به گمان خود آن را از ارزش بیاندازند. به آن، معنی «قدرت مطلق بر» نیز می‌دهند. در این کار با مشکل روبرو نیستند. زیرا ولایت در بیان قدرتی که «اسلام ولایت مطلقه فقیه» است، «قدرت مطلق بر» معنی می‌دهد. اما غافل هستند که تنها وقتی ولایت حق شرکت در رهبری بدون آنکه پای قدرت بمیان آید، معنی دهد، می‌توان گفت «ولایت با جمهور مردم است». و اگر «قدرت بر» معنی دهد، چه رسد به «قدرت مطلق بر»، دیگر ممکن نیست از آن جمهور مردم بگردد و بتوان جمله ولایت با جمهور مردم است را ساخت و بر زبان آورد. زیرا جمله متناقض و ناممکن می‌شود: تناقض «قدرت بر» با قرار گرفتن آن در دست جمهور مردم که ناممکن نیز هست. اعمال قدرت همه بر همه نیز ناممکن است. چراکه، قدرت قابل تقسیم نیست. و هرگاه ولایت «قدرت بر» معنی شود، یکایک مردم در

برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و «قدرت بر» ناقض حقوق پنج‌گانه هر شهروند می‌شود. جامعه صحنه جنگ همه با همه می‌گردد. هرگاه از آغاز بنابر «قدرت بر» بود، جامعه‌ای پدید نمی‌آید تا نظر هابس کاربرد پیدا کند. اما قدرت مطلق را، بنابر گمان، تنها یک تن می‌تواند داشته باشد. از این رو است که در استبدادهای فراگیر، «رهبر»، به خود قدرت، مطلق می‌دهد.

۲۲. در جمله‌هایی از نوع «حق‌گرفتنی است» و «حق‌دادنی است» و «حق‌دادنی نیست» و «آزادی‌گرفتنی است» و «آزادی‌دادنی است» («آزادی را دادیم لایقش نبودید») و «استقلال‌گرفتنی است» و... تأمل کنیم: این جمله‌ها در زبان قدرت ساخته و اظهار می‌شوند. وجود و تفوق قدرت در آنها ملحوظ است. زیرا قدرت است که می‌دهد و از قدرت است که با بکاربردن قدرت باید گرفت. حق و آزادی و استقلال نیز در بیرون انسان قرار می‌گیرند. پنداری از مالی سخن بمیان است که باید پس گرفت. دقت را که بیشتر کنیم، در می‌یابیم که حق و آزادی و استقلال را نیز قدرت معنی کرده‌ایم. چرا که تنها قدرت است که، رابطه با آن، رابطه با بیرون از خویش است.

و چون بگوییم حق‌داشتنی و بکاربردنی است و آزادی‌داشتنی و بکاربردنی است و استقلال‌داشتنی و بکاربردنی است، قدرت دیگر وجود ندارد و ملحوظ نیست و کلمه‌های حق و استقلال و آزادی، به قدرت تعریف نمی‌شوند. و هرگاه رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق، یعنی استقلال و آزادی با استقلال و آزادی باشند، قدرت وجود و محل عمل پیدا نمی‌کند و زبان آزادی در زبان قدرت از خود بیگانه نمی‌شود.

بدین‌قرار، جمله‌هایی که می‌سازیم برای برقرار کردن رابطه قدرت، تنها با بکاربردن زبان قدرت، ساختنی می‌شوند: ناسزاها و بهتان‌ها و چاپلوسی‌ها و تمامی دروغها، در برقرار کردن رابطه قوا، ساختنی و بکاربردنی هستند و تا کلمه‌ها بن‌مایه‌ای از قدرت نداشته باشند، جمله‌هایی که از آنها می‌سازیم، در تنظیم رابطه با قدرت، کاربرد نمی‌یابند. زیرا با این کلمه‌ها، جمله‌ها که قدرت و کاربرد آن را برسانند، ساختنی و اظهار شدنی نیستند.

جمله‌هایی که ستایش و ستیز را گزارش می‌کنند، به ضرورت، دروغ هستند. چنانکه «هرچه داریم از اسلام داریم» و «هرچه بدبختی داریم از اسلام داریم» و «برای اسلام هستی خود را می‌دهیم» و فراوان جمله‌ها که بقصد تصدیق و تکذیب می‌سازیم و بکار می‌بریم، وقتی تصدیق و تکذیب‌ها تنظیم رابطه با قدرند، دروغ هستند. این‌گونه جمله‌ها تنها وقتی ساختنی هستند که معانی کلمه‌ها را تغییر دهیم و بن‌مایه‌های آنها را قدرت بگردانیم:

هرچه داریم از اسلام داریم، ستایش از اسلام است در رابطه با آنچه داریم. اما اسلام اندیشه راهنما است. این ما هستیم که آن را بمثابه بیان استقلال و آزادی بکار می‌بریم و رشد می‌کنیم و یا قدرت آن‌را از خود بیگانه می‌کند و باورمندان بدن را گرفتار خود و یکدیگر تخریبی می‌کند. اندیشه راهنما نقش بی‌بدیلی در زندگی هر انسان دارد اما این انسانها هستند که آن‌را بکار می‌برند. استعدادها و فضلها و حقوق را انسانها دارند. نیروی محرکه انسانها هستند. نیروهای محرکه ساز نیز انسانها هستند. اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است، انسانها به حقوق خویش عمل و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق می‌کنند. استعدادها و فضلها را بکار می‌اندازند و نیروهای محرکه را در رشد بکار می‌برند، «هرچه داریم» حاصل این همه است. وقتی جمله‌ای انسانها را از خود و داشته‌های خویش غافل می‌کند، آن جمله در زبان قدرت ساخته شده است و مراد از «آنچه داریم» قدرتی که گمان می‌بریم داریم می‌گردد. ترکیب جمله کلمه‌ها را ناگزیر می‌کند ترجمان رابطه با قدرت باشند. چنین است وقتی می‌گوییم «هر بدبختی داریم از اسلام است». بنابر این جمله، موقعیت ما، موقعیت بدبخت است. بدبختی از ویرانگری و ویرانگری از قدرت است. اما قدرت رابطه قوا و وسیله آن ترکیبی از زور (در اشکالی که به خود می‌گیرد) و علم و فن و... است. بنابراین، جمله «عامل بدبختی اسلام» است، بیانگر رابطه با قدرت ویرانگری است که اسلام انگاشته شده است. اما اسلام وقتی هم در بیان قدرت از خود بیگانه شده باشد، بیان است. **این قدرت ویرانگر است که دین و هر مرامی را که در توجیه خود بکار می‌برد، از خود بیگانه می‌کند. زیرا تا**

از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند در توجیه خود بکار برد. این ما هستیم که بایکدیگر رابطه قوا برقرار می‌کنیم و دین یا مرام را وسیله توجیه آن می‌کنیم و بدین کار، آن را از خود بیگانه می‌کنیم. و باز، «برای اسلام هستی خود را می‌دهم» دروغ و تنظیم رابطه با قدرت است: دشمنی اسلام را تهدید می‌کند و ما در مقام دفاع از آن، هستی خود را می‌دهیم. ترکیب جمله گویای تنظیم رابطه ما با دشمن است. تأمل که کنیم می‌بینیم، ترکیب جمله ما را از نقشی آگاه می‌کند که ما به اسلام می‌دهیم: توجیه‌گر دشمنی که جز با حذف یکی از دو طرف، از میان نمی‌رود! جمله با تناقض‌هایی که در بردارد، دروغ بودن ادعا را نیز گزارش می‌کند: دین برای انسان است و انسان برای دین نیست. دین برای زیستن در حقوقمندی است. برای دشمنی کردن و دادن و ستاندن جان نیست. از جمله استعدادهای ذاتی انسان، استعداد جستن و بکاربردن اندیشه راهنما است و از جمله حقوق ذاتی انسان، نیز، حق داشتن اندیشه راهنما است. هرگاه قرار بر عمل به اندیشه راهنما باشد، آدمی که به اندیشه راهنمای خود عمل می‌کند، وقتی مورد تجاوز قرار می‌گیرد، از حقوق و از زندگی خویش است که دفاع می‌کند. بدین قرار، هرگاه جمله در زبان آزادی ساخته می‌شد، این ساخت را پیدا می‌کرد: اسلام برای زیستن در حقوقمندی و کرامتمندی است. هرگاه زورمداران این زندگی را تهدید کنند، از آن و اندیشه راهنمایش دفاع خواهم کرد. جمله‌ها کوتاه‌تر، باز در بیان آزادی، می‌توانند این جمله‌ها باشند: «از حق داشتن دین اسلام دفاع می‌کنم» و یا «بخاطر اسلام، خشونت زدایی می‌کنم». هرگاه دو جمله را به محک قرآن بسنجیم، اولی قرآن را نقض می‌کند و دومی بیان قرآن است.

۲۳. ویژگی بارز زبان قدرت، دشمن ساز و خشونت‌بار و غمبار و یأس‌بار و ترس‌بار بودن زبان است. هم در جمله‌ها که ساخته می‌شوند و هم در کلمه‌ها که در جمله‌ها بکار می‌روند. در برابر، ویژگی زبان آزادی، خالی بودن جمله‌ها و کلمه‌ها که در آنها بکار می‌روند، از دشمنی و خشونت و غم و ناامیدی و ترس و پر بودنشان از دوستی و صفا و شادی و امید و شجاعت،

از جمله، شجاعت ورود در ابتلی، است. برای مثال، جمله «ولایت مطلقه با فقیه است»، یعنی رابطه او با جمهور مردم، رابطه مطاع و مطیع است. این رابطه را قدرت مطلق اولی بر دومی تنظیم می‌کند. پس محلی برای دوستی نیست (قدرت تنها است و نمی‌تواند دوست داشته باشد و با کسی عقد اخوت ببندد). دومی باید از اولی بترسد تا ولایت مطلقه اولی بر دومی معنی بدهد. دومی حقوقمند بشمار نیست، امیدی نیز نباید داشته باشد که حقوقمند بشمار آید (بسط ید اولی بر جان و ناموس و مال او). و چون زندگی او در کف قدرت تقدیر ساز اولی است، او یأس از حقوقمندی خود را با غم ناشی از ترس و یأس، همراه می‌یابد. از این‌رو، جامعه‌های تحت استبداد، بخصوص وقتی فراگیر است، شهروندان غمگین و مأیوس و ترسان از یکدیگر، حتی از نزدیکان می‌شوند و یکدیگر را دشمن می‌بینند در عوض، جمله «ولایت با جمهور مردم است» چون، در آن، ولایت نمی‌تواند «قدرت بر» معنی دهد و به ضرورت شرکت در رهبری، بر میزان حقوقمندی و دوستی و برابری، معنی می‌دهد، جمله دشمنی و ترس و یأس و غم را به ذهن متبادر نمی‌کند. ذهن را از حقوقمندی و دوستی و شجاعت و امید و شادی سرشار می‌کند. در خور توجه این‌که در هر دو جمله، کلمه ولایت بکار رفته‌است جز این‌که در اولی، «قدرت بر» معنی می‌دهد و در دومی «شرکت در».

۲۴. در زبان قدرت، جمله براصل ثنویت ساخته می‌شود. زیرا رابطه میان دو محور است که برقرار می‌کند. حتی وقتی گوینده می‌خواهد عشق و دوستی خود را اظهار کند، نمی‌تواند جمله‌ای بسازد که گویای وجود دو محور و دوگانگی او و محبوبش نباشد. جمله «تو مال منی» و نیز جمله «من مال توام» از این نوع هستند. رابطه میان گوینده و مخاطب او، رابطه تعلق داشتن یکی به دیگری است. مالکیت گویای رابطه سلطه یکی بر دیگری است. در برابر، من تو هستم و تو من هستی، ترجمان موازنه عدمی است. گویای توحید دو در یک است.

این پرسش محل دارد: آیا کسی که قصد سلطه بردیگری و بنابر فریب او را دارد، نمی‌تواند جمله‌ای بسازد که توحید معنی دهد؟ پاسخ این است: نمی‌تواند زیرا عقل قدرتمدار با تخریب آغاز می‌کند. او نمی‌تواند جمله‌ای ترجمان توحید انشاء کند. حتی اگر جمله را حفظ کند، بهنگام گفتن، آن را با تخریب همراه می‌کند.

بدین‌سان، وقتی با فرض وجود قدرت، جمله می‌سازیم، ترکیبی به جمله می‌دهیم که، در آن، کلمه‌ها، در رابطه با یکدیگر، موقعیت سازنده جمله را در رابطه با قدرت، بیان کند. از این‌رو، اگر سازنده جمله در موقعیت مسلط باشد، جمله همان ترکیب را پیدا نمی‌کند که وقتی سازنده آن در موقعیت زیرسلطه است. با وجود این، هر دو ساخت‌گویای موقعیت دو سازنده جمله در رابطه با قدرت هستند. بدین‌قرار، وقتی در موقعیت مسلط و یا زیرسلطه هستیم، زبان قدرت بکار می‌بریم و به کلمه‌ها معانی می‌دهیم که بن‌مایه آنها قدرت است. جمله‌ها ترکیبی می‌جویند گویای چگونگی تنظیم رابطه با قدرت. حتی وقتی حق را گرفتنی می‌دانیم، از حقوقی که داریم غافل می‌مانیم و بگمان «گرفتن حق»، رابطه‌ای را برقرار می‌کنیم که رابطه قوا است. زبانی که بکار می‌بریم، یا بیانگر جای ما در این رابطه است و یا ترجمان موقعیتی است که در روابط قوا می‌خواهیم پیدا کنیم و یا گویای هر دو موقعیت است. این زبان، در همه حال، گزارشگر غفلت ما از حقوق ذاتی و غافل نگاهداشتن یکدیگر از این حقوق است. زبان ما زبانی دیگر است وقتی از استقلال و آزادی خود غافل نیستیم و زبان را برای برقرار کردن رابطه حق با حق بکار می‌بریم.

جامعه مدنی با ویژگی که برشمرده شدند، وقتی زبان خویش را زبان استقلال و آزادی و اندیشه راهنمای خود را بیان استقلال و آزادی می‌کند، جامعه‌ای با نظام باز و تحول‌پذیر و برخوردار از دموکراسی شورایی می‌گردد. اما، در جامعه‌های کنونی، اندیشه‌های راهنما انواع بیانهای قدرت و زبانها، زبانهای قدرت هستند. جامعه‌های مدنی جمله فعل‌پذیر هستند.

